UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190352

UNIVERSAL
LIBRARY

تولد ابوالقاسم فردوسی طوسی

زیدة الجامع التواریخ رشیدی

تألیف



شهاب الدین عبد الله بن لطف الله بن عبد الرشید الخوافی المدعو بحافظ ابرو

مؤلف

زبدة التواریخ

بخش نخستین

با مقدمه و حواشی و تعلیقات

دکتر خانبابا بیانی

(دانشیار تاریخ دانشگاه تهران)

شرکت تضامنی علمی

تهران ۱۳۱۷

چاپخانه علمی

آغاز

هنگامیکه در آموزشگاه تحصیلات عالیه دانشگاه پاریس بتحصیل پرداخته‌بودم برای انجام کار تحصیل بایستی رساله ای مناسب بارشهٔ تحصیلی خود تهیه نموده‌باشم و در جستجوی موضوعی بودم که تا آنوقت کسی‌دست بدان نبرده و نیز جنبهٔ استفادهٔ عمومی داشته باشد تا بوجود نسخهٔ ناقص از آثار تاریخ بوسی‌دورهٔ تیموری حافظ ابرو در کتابخانهٔ ملی پاریس پی برده ، چون نگارنده باین نکته پر خورد که حافظ ابرو از ایرانیانیست که در جمع آوری و تألیف تاریخ و جغرافیای ایران کوشش بسیار نموده و آنطور که در جور زحمت اوست شناخته نشده و حتی در بعضی کتابها ذکری از احوال او نشده است بر آن شدم تا بخش از کتاب تاریخهای او را بزبان فرانسه ترجمه و با حواشی و تعلیقات سودمند و ضمنا شرح حال مؤلف را بدان بیفزایم بنابر این دست بکار این مقصود زد و باشوق فراوان به پیروی آرزوی خود پرداخت تا درسال ۱۳۱۵ رسالهٔ بعنوان « **تاریخ پادشاهان مغول درایران تألیف حافظ ابرو** » (۱) تدوین و نشر نمود و آن را از محضر استادان دانشگاه پاریس گذرانید ، این خدمت نگارنده البته از لحاظ استفادهٔ علمی بی اجر نبود ولی ناگزیر باید گفت استفادهٔ آن تمام و منظور اصلی که بهره بردن هم میهنان باشد رعایت نشده بود و به همین نظر بود که آن رساله را بعنوان جلد دوم معرفی و همیشه در پی آن بودم که

۱- Hâfiz-i Abrû . Chronique des rois mongol en Iran. - T. 2. Paris 1936.

خدمت خودرا از نظر هم میهنان بگذرانم و اصل متن کتاب را با مقدّمه و حواشی بفارسی نشر نمایم و ازینرو متن کتاب را عکس برداری کرده همراه داشتم، از روی خوشبختی در همان آغاز باز گشتم بمیهن عزیز پس از گذراندن مقصود خودبوزارت فرهنگ بدون درنگ بچاپ و نشر متن آن گماشته شدم .

کتاب حاضر از نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی باریس که بشمارهٔ ۲۰۴۶ ضبط است (۱) عکس برداری شده است، این نسخه دارای ۱۶۹ برگ و بقطع ۳۱×۳۶ سانتیمتر، خط آن نستعلیق و مجدول بخطوط طلائی و در تبریز در سال ۹۳۷ ه. نوشته شده است، برگهای نیم آن خوش خط ولی اواخر درهم و چندان خوانا نیست، این بخش ذیل جامع التّواریخ رشیدی یعنی از آنجائی است که وزیر بزرگ خواجه رشید الدّین فضل الله بکتاب خود خاتمه داده وحافظ ابرو دریك قرن بعد نامرشاهرخ تیموری تعقیب نموده است و شامل مباحث ذیل است :

پادشاهی سلطان اولجایتو (ازپشت برگ ۱)، پادشاهی ابوسعید (برگ ۱۱) پادشاهی ارپا خان (برگ ۲۷)، طغان امیر شیخ حسن پسر تیمور تاش (برگ ۲۸) پادشاهی ساطی بیك (برگ ۲۹)، پادشاهی جهان تیمور خان (برگ ۳۰)، پادشاهی سلیمان خان و شیخ اویس (پشت برگ ۳۶)، پادشاهی سلطان حسین (برگ ۳۹) پادشاهی سلطان احمد و آخر حکومت جلایری (پشت برگ ۴۳)، تاریخ آل مظفر (پشت برگ ۵۰) و ظفرنامه تاریخ امیر تیمور کورکانی توسط نظام الدّین شامی و ذیل حافظ ابرو بدان (برگ ۱۶۵).

این کتاب شامل بخش نخستین آن یعنی ازپادشاهی سلطان اولجایتو از ۷۰۳ تا آخر حکومت جلایری ۷۹۵ هجری میباشد، در زمانیکه این بنده در پاریس بود متأسفانه نسخهٔ دیگری که بتوان با آن مقابله کرد دردست نداشت وضبط نامها با کتب مؤرخین دیگر از قبیل تاریخ اولجایتو تألیف ابوالقاسم کاشانی (که آنهم بسیار مغلوط

۱- Manuscrit Supplément persan 2046

و دارای اشتباهات کاتب است) و تاریخ گزیده و روضة الصّفا و حبیب السّیر و غیره مقابله شد ، خوشبختانه معلوم شد که در کتابخانهٔ پُربهای آقای ملك یك دورهٔ کامل از تاریخ و جغرافیای حافظ ابرو موجود است ، لذا از ایشان در خواست شد که نسخهٔ مزبور را در اختیار بنده گذارند ، از آنجائیکه فرهنك دوستی و دانش پروری ذاتی ایشان است کتابها را در دسترس اینجانب گذاشتند و این بنده را سپاسگذار الطاف خود نمودند و با آنکه بخشی که مربوط بکار این کتاب میباشد جدید تر از نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس است (این کتاب در تاریخ ۱۲۷۲ برای بهاء الدّوله نوشته شده است) ولی بطور قطع هردواز یك نسخهٔ قدیمی یا اصل استنساخ شده‌اند زیرا در بعضی جاها یك کلمه و یا عبارت واحد از هر دو نسخه افتاده دارد (برای مثال رجوع شود بعهد نامه هائیکه بین ابوسعید و شهزاده یساور بسته شده است صفحات ۸۰ و بعد) ، بهر صورت وجود این نسخه برای مقابله کمك بزرگی برای اینجانب شد مخصوصاً که چند برگ از نسخهٔ کتابخانه ملّی پاریس پاره شده است که نسخهٔ آقای ملك آنها را تکمیل مینمود (در کتاب میان قوسین نوشته شده است) بعلاوه با وجود نسخه های ناقص دیگر (که بعدا شرح آنها خواهد آمد) وجود اثر کامل جاویدان مؤرخ بزرگ برای دنیای تاریخ غنیمت بزرگ بلکه افتخاری است که از این حیث محقّقین این فن را درایران از کتابخانه های خارجی بی نیاز میکند .

این بنده آرزومند و امیدوار است که دنبالهٔ این خدمتگذاری را گرفته وآنچه را عجالتاً ذیل جامع التّواریخ رشیدی است تا سال مرگ حافظ ابرو بچاپ رسانده و دسترس عموم بگذارد .

تهران ۱۶ دیماه ۱۳۱۷

دکتر بیانی « خان بابا »

زندگانی و آثار حافظ ابرو

شهاب الدین عبدالله بن لطف الله بن عبد الرشید الخوافی المدعو به حافظ ابرو یکی ازتاریخ نگاران نامی دورهٔ تیموری است که‌از گذارش آغاززندگانی او آگهی کافی بدست نیست .

در بارهٔ ذکر نام و نسب حافظ ابرو اختلافی است ولی چون خود نام خودرا « عبدالله بن لطف الله بن عبد الرّشید السپهدادنی [؟] المدعوّ بحافظ ابرو » دانست (رجوع شود بمقدّمه تاریخ ملوك کرت نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك) باختلاف عقاید در این باب اعتنائی نمکنم فقط اشکالی که میماند این است که حافظ ابرو کنیهٔ خودرا ذکر نکرده و بعضی مانند عبد الرّزاق سمرقندی صاحب تاریخ مطلع سعدین اورا « نور الدّین » دانسته و تاریخ نویسان دیگر بیشتر استناد بگفتار او کردند ولی فصیحی خوافی صاحب‌تاریخ مجمل که خود معاصر حافظ‌ابرو بوده اورا «شهاب‌الدّین» دانسته و ما پیروی بعقیدهٔ او میکنیم . (۱)

در خصوص لقب « حافظ ابرو » چون با بر رسی در تاریخهای مهمّ معلوم شد هیچیك ذکر این وجه تسمیه را نکرده اند عین مطالبی که تنها در نامهٔ دانشوران آمده اینجا نگاشته میشود : « . . . و در تسمیهٔ حافظ مذکور بابرو بعضی میگویند که

(۱) هنگامیکه حافظ ابرو در خدمت امیر تیمور و پسرش شاهرخ میزیسته فصیحی خوافی نیز در دربار تیموری و معاصر حافظ ابرو بوده است در صورتیکه عبدالرزاق هنگام مرگ حافظ هیجده ساله بوده (تولد در سال ۸۱۶) و هنوز بدربار شاهرخ راه‌نیافته بوده است و همین‌موقع فصیحی خوافی در حدود چهل سال داشته و بکارهای دیوانی اشتغال داشته است . (رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون جلد ۲ صفحه ۴۲۶ و ۴۲۹)

ابروی پیوسته خوش نمای زیبائی داشته است بحدّیکه اسباب معروفی وی گردیده و بآن عضو ممتاز در میان مردم مرسوم و معلوم شده چنانکه یکی از امراء عثمانیه به نظر این جهة بعنوان قره قاش مشهور گردیده است و ظنّ بعضی آنکه مشار الیه که از اهل خراسان بوده همانا اصلاً از الکای ابر خراسان که در حدود بسطام است بوده وابری بابرو تحریف یافته وعلی ای حال اورا بلقب حافظ میخوانده اند بیکی از دو جهة بوده است یا قرآن مجید را از بر داشته و یا یکصد هزار حدیث حفظ نموده بوده چه این لقب در اصطلاح مسلمین بیکی از این دو معنی اطلاق میگردد و مخصوصاً مصطلح علماء و فنّ حدیث است که دانا و دارای متن و سند یکصد هزار هزار جزء باشد . . . . »

نکته ای که باید بآن توجّه نمود اینست که آنطور که بعضی گمان برده اند لقب او « آبرو » با الف ممدوده نیست زیرا که در هیچیك از نسخه هائی که دیده باین قسم نوشته نشده بعلاوه در شعریکه حافظ سروده خودرا « ابرو » نامیده واینك عین آن شعر :

شعر

بندهٔ کمتر بن دولتخواه — کاتب العبد عبد لطف الله
آنکه شهرت بحافظ ابرو — یافته پیش میرشاه وسپاه

در محل تولّد حافظ ابرو نیز اختلافیست و عبد الرّزاق سمرقندی تولّد اورا در هرات و محلّ نشو و نمای اورا همدان دانسته (۱) و در ضمن بیان پایان کتاب زبدة التّواریخ بایسنغری در کتاب مطلع سعدین نوشته است « . . ودرین مقام زبدة التّواریخ بایسنغری اختتام یافت ازتألیف افصح الفصحاء و اعلم نسابة المورّخین نور الملّة والدّین لطف الله المشتهر بحافظ ابرو الهروی مولّداً و الهمدانی غفر الله . . . »

(۱) قاضی نورالله شوشتر و بعضی دیگر حافظ ابرو را همدانی دانسته اند و ازینرو تعیین میشود که مدت درازی حافظ در همدان بسر برده است.

فصیحی خوافی حافظ ابرو را خوافی دانسته و درکتاب مجمل آورده است « وفات مولانا شهاب الدین عبدالله الخوافی معروف بحافظ ابرو . . . » (۱) ولی‌عموم نویسندگان تاریخ‌قدیم وجدیدکه ذکری ازحافظ‌ابرو کرده‌اند پیروی بگفتارعبدالرّزاق کرده و اورا هراتی دانسته اند وما باز در اینجا قول فصیحی خوافی را سنددانسته حافظ ابرو را خوافی میدانیم .

تاریخ تولد حافظ ابرو نیز روشن نیست و هیچیك از تاریخ نویسان ذکری‌از آن نکرده اند . فقط درنامهٔ دانشوران آمده‌است : « . . . واو [حافظ‌ابرو] ازافاضل دوران امیر تیمور کورکان است و بتشویق و تربیت آن پادشاه تکمیل شده و از عهد سلطنت میرزا شاهرخ شاه کورکان نیز قریب ۲۸ سال در یافته است واز مشاهیررجال عالم که حافظ ابرو با ایشان سمت معاصرت بلکه با بعضی معاشرت داشته یکی مولانا شرف الدّین علی یزدی است صاحب ظفر نامهٔ تیموری و دیگر امیر نور الدّین شاه نعمة الله ولی و پیشوای طایفهٔ نعمة اللّهیه از دراویش و دیگر خواجه محمّد مشهور بپارسی صاحب کتاب‌فصل الخطاب که ازخلفاء واصحاب خواجه بهاء الدّین‌نقشبند بود و دیگر امیر قاسم انوار عارف معروف که شهرتش شرق و غرب را فرو گرفته بوده است و دیگر امیر شاهي شاعر مشهور سبزواری . . . » از اینرو میتوان گفت‌که حافظ ابرو بیش از اینکه بدربار شاهرخ در آید سنّ کافی داشته تا اولاً امیر تیمور اورا بدربار خود پذیرفته باشد و ثانیاً با مردان معروفی مانند نظام شامی مورخ و شاه نعمة الله ولی (که در آن زمان هفتاد ساله بوده) و دیگران معاشر باشد . در اینکه حافظ ابرو در دربار امیر تیمور بوده و درسفرها نیز در رکاب بوده گفتگوئی نیست و خود در یکجا بطور صریح حضور خودرا ذکر میکند :

« بعد از یکهفته که در شمّ غازان نزول فرموده بودند از طرف سلطانیه آواز رسید که لشکریان گیلان در قزوین خرابی میکنند و راه سمرقند و خراسان را در بند آورده اند بندگی حضرت اعلی امیر عادل را طلب کرد و گفت مردم گیـلان در

(۱) ـ رجوع شود بتاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون جلد ۳ صفحه ٤۲٦)

قزوین خرابی میکنند . . . میباید که بعسی واعجکی که در قلعه اند مکتوب بنویسی تا ایشان را معاونت نماید . . . امیر عادل **این بنده** را فرمود تا مکتوبات باین جماعت نوشتم . . . و این حال در ۷۴ سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمائه بود » (۱) ونیز با مقابلهٔ ظفرنامهٔ نظام الدّین شامی(۲) که ممکن است حدس زده شود که حافظ ابرو تاریخ این زمان را از آن عیناً استنساخ کرده باشد و کلمهٔ « این بنده » را نسزجزو عبارت آورده باشد (چنانکه نظام الدّین شامی مکرّر این لفظ را در عبارات خودآورده است) بتوانست اشتراکی در عبارت و مطلبهای آنها پیدا کنند و بطور قطع مورّخ شاهرخی خود در دربار امیر تیمور حضور داشته منتهی بواسطهٔ نورسیدگی درسلك منشیان بوده و مقام مورّخی در نیافته بوده است بنا بر این نتیجه میشود که حافظ ابرو در سال ۷۸۸ در رکاب امیر تیمور وشاهد وقایع بوده است . پس اگر حدّاقلّ سنّ اورا در این تاریخ ۲۵ سال فرض کنیم بایستی در حدود سال ۷۶۳ متولّد شده و در حدود ۷۰ سال زندگانی کرده باشد .

در سال مرگ حافظ ابرو اختلافی نیست و همه آنرا در سال ۸۳۴ ضبط کرده اند . فصیحی خوافی در مجمل چنین نوشته است : « وفات مولانا شهاب‌الدّین عبدالله الخوافی معروف بحافظ ابرو صاحب کتاب زبدة التّواریخ دریوم یکشنبه ثالث شوّال درسرجام درموقع مراجعت موکب پادشاه عالمیان | شاهرخ میرزا | ازآذربایجان اتفاق افتاده اورا در زنجان در جوار اخوابی الفرج زنجانی مدفون ساختند . »
عبدالرّزاق سمرقندی نیز درمطلع سعدین دربیت ذیل بتاریخ وفات حافظ اشاره میکند

بیت

« بسال هشتصد وسی وچهار در شوال وفات حافظ ابرو بشهر زنجان بود »

***

بطوریکه گذشت حافظ ابرو در سلك در باریان امیر تیمور کورکانی منتظم و

۱- رجوع شود بصفحهٔ ۲۴۲ همین کتاب
۲- ظفر نامه نظام الدین شامی تصحیح شده آقای فلیکس تورر .

در مسافرتها و جنگهای امیر تیمور ملتزم رکاب او بوده وخود در کتاب جغرافیای خود آورده است : (۱)

« . . . و این کمینه را که . . . این بحور و مسوّد این سطور است همیشه در خاطر اختلاجی میبود که آنچه از احوال کلّی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این فنّ و بعضی برأی العین مشاهده افتاده بسبب آنکه مدّتی مدید از سفر های بعید چند نوبت از جانب غرب و شمال دیار ماوراء النّهر و ترکستان و دشت قبچاق وخراسان و عراقین و فارس وآذربایجان و ارّان و موغان وگرجستان و ارمنیه صغری وکبری و تمامی عرصهٔ ممالك روم و شام و سواحل فرات و زابین تکریت و موصل و دیار بکر و گرجستان و سواحل بحر خزر و در بند و شروانات و گیلانات و رستمدار و آمل و ساری و جرجان و از جانب جنوب و مشرق زابل وکابل و بلاد منصوره سند و هند و ملتان و اوجه ودهلی که معظم بلاد است تا کنار آب گنك مطالعه افتاده . . »

همچنین ادوارد برون نوشته‌است که بشهادت خود حافظ ابرو وی هنگام فتح حلب و دمشق بدست امیر تیمور در سال ۸۰۳ حاضر و شاهد بوده است . (۲)

و نیز در مقدّمهٔ بذیل ظفرنامه مؤرخ شاهرخی حضور خودرا در رکاب پادشاه تیمور اشاره کرده و مینویسد « . . . و این کتاب را [ظفر نامه] را اوایل رمضان سنهٔ ست‌وثمانمائه زیادت نیست که حضرت صاحبقرانی بعد ازتسخیر بلاد روم ازقراباغ ارّان متوجه دار السّلطنهٔ سمر قند گشت وقایع و حالاتی که بعد از آن دست داد تا زمان وفات حضرت صاحبقران بموجب اشارت حضرت شعاری شاهرخی . . کمترین بندگان عبدالله بن لطف‌الله . . . در قلم آورد واین کمینه در آن ایام ملازم اردوی همیون بود و کیفیّت احوال که معروض میدارد مشاهده نمود (۳) .

پس از مرگ تیمور زمان شاهی شاهرخ (سال ۸۰۶) حافظ بخدمت خوددر

۱- نسخهٔ خطی جغرافیای حافظ ابرو متعلق بکتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، برگ ۸و۹

۲- تاریخ ادبیات ایران تألیف ادوارد برون ، جلد ۳ صفحهٔ ۴۳۵

۳- رجوع شود بنسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

دربار ادامه داده است ولی آنچه از مقدّمهٔ تاریخ شاهرخ میرزا که نگاشتهٔ خودحافظ است معلوم میشود شاهرخ در آغاز از هنر ودانش تاریخ نگار ما آگهی نداشته‌وخود نوشته است (۱) : « . . . . اما بعد چنین گوید مؤلف تألیف و مصنّف این تصنیف . . حافظ ابرو . . . که چون بخت یاوری کرد و سعادت مساعدت نمود شرف تقبیل عتبه بارگاه پادشاه جهان فرمانده فرماندهان زمین وزمان . . . شاهرخ بهادر . . . دست داد فرمان همایون بر آنجمله بنفاذ انجامید که برای تخلد مآثر و تأیید مفاخر پسندیده شجرهٔ طیّبهٔ خاندان‌خانی ودوحهٔ مبارك دودمان برلاسی . . . تاریخی میباید پرداخت و وقایعی که در این ایام میمون و روزگار همایون بوقوع پیوسته در شرح احوال‌و افعال و تقیید اخبار و آثار آن که ناسخ آیات قیاصره و ماحی روایات اکاسره است مجموع ساخت چنانچه ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند . . . گفت این معنی‌را از شخصی در انواع علوم متبحّر و در فنون فضایل متفنّن و ذهنی صافي و عقلی وافی ناگزیر است تا از عهدهٔ آن‌تفصّی تواند نمود توبچهٔ اهلیت و استعداد و کدام‌بضاعت و صناعت متصدّی این امر خطیر توانی گشت از تلقین بخت و الهام دولت این معنی بسمع جان رسید که اگر این خبر از صورت عدم بفضای صحرای وجود نیامدی بر زبان این صاحب دولت نرفتی چون ازارشاد بخت و دولت ندای این سعادت بگوش جان رسید سنیهٔ اهل از شرح آن منشرح گشت لبیك‌سمعاً و طاعتاً گفته امتثال‌مثال را برغبت و نشاط و اهتزاز و انبساط التزام نمود . . . » ولی پس‌ازپایان تألیف‌کتاب (درسال ۸۱۹) حافظ ابرودر نزد شاهرخ پایهٔ ارجمندی یافت ودر سلك نزدیکان شاه جایگرفت و همواره در سفر و حضر ملازم اوشد واز این پس بتألیف تاریخهای دیگر گماشته گردید .

حافظ ابرو برموز و آئین تاریخ نویسی آگاه و مخصوصاً از احوال‌وگزارش روزانهٔ سیاسی زمان خود اطلاع کافی داشته است ، در نوشته های خود تا حد امکان آنچه را که میدیده و یا از اشخاص موّثق میشنیده معتبر شمرده و کمتر بافسانه و

۱- رجوع شود بمقدمه تاریخ شاهرخ میرزا تألیف حافظ ابرو نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك .

حکایات و وقایع خالی از حقیقت پرداخته است ، یکی از خصایص تاریخ نگاری حافظ ابرو بر خلاف آنچه عده ای از خاور شناسان پنداشته اند ، بسیار جانب حقیقت و راستی را نگاهداشته و نیز بر خلاف بیشتر از تاریخ نویسان قدیم و حتّی جـدید در در آغاز هر فصلی یك فهرست از منابعی که استفاده کرده و ذکر آنها برای او درجهٔ اول اهمّیت راداشته ذکرکرده است(۱) وازین روبعضی تاریخ نگاران و نگاشتهٔ آنان که از میان رفته گوشزد میشود .

بطور قطع حافظ ابرو بزبانهای عربی (۲) وترکی (که این دومی زبان درباری بوده) آشنا و در سرودن شعـر نیز دست داشته است چنانکه ریو در فهرست خود (صفحهٔ ٤٢٢) با استناد از نوشته های او مینویسد (برگ ۱۷۵ از نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا) « که در زمان شاهرخ حافظ ابرو در هرات پایتخت پادشاه تیموری اقامت گزیده است ، و در سال ۸۱۸ قصیده ای برای ساختن قلعه جـدید گفته که چند بیت آن در روی دروازهٔ قلعهٔ نگاشته شده است » ، بعلاوه در ضمن بسیـاری از وقایع اشعاری مناسب گفته است که بدون شك متعلّق بحافظ ابرو میباشد ، زیرا در غیر آن نام شاعری را که از او اقتباس کرده است مذکور ندارد .

آثار حافظ ابرو تا مدّتها پس از او مورد توجه و محل استفاده مورخینی مانند عبد الرّزاق سمرقندی صاحب مطلع سعدین و میرخوند نویسندهٔ روضة الصّفا وخوند میر نگارندهٔ حبیب السّیر و غیره بوده است ، بنا براین باید گفت که آثار مورّخ شاه رخی را در نیمهٔ قرن ۹ و نیمهٔ اول قرن ۱۰ هجری در ایران شناخته و سند اصلی تاریخ نگاران بوده است .

جغرافیا

درسال ۸۱۷ یك نسخهٔ جغرافیا بزبان عربی بشاهرخ بهـادر عرضه داشتند ، این امر پادشاه تیموری را بر آن داشت که حافظ ابرو را وادار نماید تا جغرافیـای کاملی بزبان فارسی

۱- مراجعه شود بشرح آثار حافظ ابرو در این کتاب

۲- مراجعه شود بشرح جغرافیای حافظ ابرو در این کتاب

تألیف کند ، وی نیز برای انجام این امر دست بکار تألیف زد و برای نگارش کتاب خود از : جهان نامهٔ نجیب بکران ، آثار ابن سعید ، صور الاقالیم محمّد بن یحیی و سفرنامهٔ ناصر خسرو و غیره استفاده نمود « حضرت سلطنت شعاری خلّد الله ملکه و سلطانه را داعیهٔ تحقیق شکل عالم و کیفیّت برّ و بحر و سهل و جبل و کمیّت طرق مسالك ممالك که دانستن آن مطلوب خاص و عام است و صدق رغبت اکابر و اشراف بمطالعهٔ آن معلوم در خاطر خطیر خطور نمود و کتابی عربی . . . مسالك ـ الممالك و صور الاقالیم بحضرت بارفعت بمحل عرض رسید ، این کمترین بندگان عرضه داشت که آن را فارسی گردانیده از کتب دیگر آنچه تعلّق بدین فنّ داشته باشد با آن اضافت کند ، اشارت عالی بدین معنی نفاذ یافت و این کمینه را که . . . . این بحور و مسوّد این سطور است همیشه در خاطر اختلاجی میبود که آنچه از احوال کلی عالم معلوم گشته بعضی از کتب این فنّ وبعضی برأی العین مشاهده افتاده بسبب آنکه مدّتی مدید در سفرهای بعید چند نوبت از جانب غرب وشمال دیار ماوراءالنّهر و ترکستان و دشت قبچاق و خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان و ارّان موغان و گرجستان و ارمنیّه صغری وکبری و تمامی عرصهٔ ممالك روم وشام وسواحل فرات و زابین و تکریت و موصل و دیار بکر و گرجستان و سواحل بحر خزر و دربند و شروانات و گیلانات و رستمدار وآمل و ساری و جرجان و ازجانب جنوب ومشرق زابل وکابل و بلاد منصورهٔ سند و هند و ملتان و اوجه و دهلی که معظم بلاد امت تا کنار آب کنك مطالعه افتاده و بعضی از ثقات و معتبران و مقبول قولان استماع نموده و دیگر از کتب متعدّد در این قسم چون فن هیئت که کلی احوال ارض وسبحار خواص هر موضعی شرح داده اند وکتاب مسالك الممالك از تصنیف عبدالله بن محمّد را و صور الاقالیم که محمّد بن یحیی در هند تألیف کرده است و جهان نامه مصنّف محمّد بن نجیب بکران و سفر نامهٔ ناصر خسرو و قانون البلدان مصنّف . . . ودیگر رسایل و رقاع و فصول از انواع آنچه معلوم توانست نمود و بعد از مقابلهٔ با یکدیگر

بر آنچه خاطر قرار گرفت و در نسخ مختلف متّفق علیه بود نقل کرده آمد » (۱)

انجام تألیف این جغرافیا بتاریخ ۸۱۷ بوده است چنانکه خود گوید : « این تألیف در شهور سنهٔ سبع عشر وثمانمائه اتفاق افتاد . . . » (۲)

در سال ۸۲۰ شاهرخ بهادر حافظ ابرو را مأمور تألیف کتاب جامعی در این فنّ کرد و او ازین کتاب جغرافیا ومنابع دیگر استفاده نموده کتابی شامل جغرافیا و تاریخ عالم از آغاز تا سال ۸۲۳ (که سال اتمام تألیف این کتابست) ساخته و پرداخته کرد، چنانکه درمقدّمهٔ جغرافیا آورده است : « حضرت سلطنت شعاری خلّدالله تعالی ملکه و سلطانه از شعف و اهتمامی که بمطالعهٔ تواریخ وآثار گذشتگان دارد در انساب و احوال امم و مواقف و مجاری ملوك ترك و عرب و عجم و شعب آنعلم خوضی تمام فرموده و برتصاریف احداث واقف گشته اشارت فرمودبکتابت مجموعهٔ که حاوی اقسام این فنّ باشد و معتبر ترین کتب تواریخ که حالا در این روزگار متداول است ترجمهٔ تاریخ محمّد بن جریر الطبری است که اکثر قصص آن نقل از تفاسیر است و بآیات کلام الله مستشهد و آن کتاب بیان احوال پیغمبران و قبایل اعراب و ملوك عجم و ذکر رسالت مآبی علیه افضل الصلوات و اصحاب آنحضرت و و بنو امیه و بنو عباس است تا زمان المکتفی بالله که هفدهم بود از خلفای عباسی در شهور سنهٔ خمس و تسعین و مأتین ، بعد از آن جامع التواریخ رشیدی است که تتبع بسیار کرده و احوال سلاطین وحکام و طوایف جمع گردانیده و آن کتاب بنام سلطان غازان نوشته شده است و در ابتداء دولت اولجایتو سلطان بتاریخ خمس و سبعمائه و آنچه بعد از این بوقوع پیوسته است الی یومنا هذا که تاریخ هجری به هشتصدو بیست رسیده خواست که بدان ملحق شود تا این کتاب جامع باشد ، این کمترین بندگان را بدان مأمور گردانید که از کلیات وقایع و حوادث روزگار وتغییر و تبدیل حکّام و سلاطین کامکار آنچه تواند بقدر وسع جمع کردانیده آن را مذیل سازد و بعد

۱- نسخه خطی کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، برگ ۸و۹ .

۲- ایضاً برگ ۹ ،

ازآن کتاب ظفرنامهٔ حضرت صاحبقرانی درعقب آن فتوحات و واقعات زمان همایون حضرت سلطنت شعاری خلّدالله ملکه بدان منظم شود » (۱).

حافظ ابرو بر خلاف روش خود نامی از خویش در مقدّمهٔ این کتاب نیاورده است و تا مدّتی مؤلف این کتاب را کسی نمیشناخت ، بارتولد در المظفّریه چنین مینویسد (۲) « نام‌نویسنده درنسخه‌مذکور نشده است ، راولنسن (۳) وحتی‌اشخاصی که پس‌ازاو این کتاب‌بدست آنها افتاده‌است نتوانستند پی‌بنام مؤلف ببرند ونویسندهٔ اورا ناشناس‌خیال کرده اند ، دکتر ریو اولین کسی است که مؤلف کتاب مزبور را با مقابلهٔ با کتاب سراوزلی (که تصورمیکرده است که نسخه متعلّق باو تاریخ‌میباشد) تشخیص داده و آن را از حافظ ابرو دانست » .

از جغرافیای حافظ ابرو آنچه که نگارنده تحقیق کرده است شش نسخهٔ از آن در کتابخانه های مختلف دنیا موجود است بدینقرار :

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی تهران که توسط آقای مهدی بیانی رئیس کتابخانهٔ ملّی تهران بوجود آن آگاه شده واختصاصات کتاب مزبور بنگارنده داده شده«تحت شمارهٔ ۱۱۵۱ کتابخانهٔ سلطنتی ایران کتابی است بعنوان « تاریخ حافظ ابرو » ، این کتاب بقطع نیمورقی بزرگ و حجیم است خط آن نسخ خوش خط ، کاغذ آن دولت آبادی ، تمام صفحات مجدول ، دارای سه سر لوح اعلی است که ورق اول‌هر سر لوح متن و حاشیه مذّهب است ، بعد از دیباچه یك دایرهٔ مجدول مدّهبی‌دارد که نقشهٔ اقالیم است ، جلد کتاب ساغری مشکی ترنج و نیم ترنج منگنهٔ طلائی کار هندوستان ، اندرون تیماج قرمز ترنج و نیم ترنج و سر ترنج سوخت تحریر زمینهٔ الوان گل‌طلائی است . بقطع ۲۱ × ۳۵/۵ ، هرصفحه ۲۰ سطر و هر سطرقریب

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك .

۲ـ بار تولد ، المظفریه ، صفحه۲ (بروسی) .

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا متعلق بوده‌است بهاری راولنسن که درجنگهای انگلیس درافغانستان بتوسط یار محمد خان فرماندار هرات در سال ۱۸۲٤ مسیحی باو داده بوده است .

۲۰ کلمه ، مجموع این کتاب سه قسمت است : دیباچه ، جلد اول ، جلد دوم ، تاریخ تحریر آن باین قسم نوشته شده « یوم الاحد شهر رجب المرجب » و متاسفانه سال تحریر را ندارد ولی بطور قطع میتوان گفت بیش ۳۵۰ سال دارد .

دیباچهٔ کتاب چنین شروع میشود « سپاس بیقیاس قادری را بساط افلاك را برکات شیئونی پیرامن مرکز خاك درگردش آورد تا بعلّت جنبش اول زمان و مکان و حدود و جهات پیدا شد و اجرام مستنیر درسطوح مرکز و مرموز گردانید . . . »

« . . . . اما بعد ، مقتضی سر حکمت خدای عزّ وجلّ . . . که پادشاه بحق و جهاندار مطلق است . . . ناصر اولیاء الله معین الحق و الدنیا . . . .

نظم

سلطان معین دولت و دین شاه رخ که هست ازنورشمع مجلس اوانورآفتاب
آن خسروی که گوی زمین فخرمیکند با گوهر وجود شریفش آفتاب

۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك در تهران ، بقطع ۲۱/۵ × ۳۳/۵ سانتمتر ، خط آن نستعلیق و مجدول ، کاغذ فستقی فرنگی و جلد چرمی سرخ و درسال ۱۲۷۲ برای بهمن میرزا بهاء الدوله وبدست محمد بن بروجنی نوشته شده است ، درآغاز کتاب پیش از شروع بمطلب احوال مؤلف از حبیب السیر نقل شده است ، در این نسخه قبل از شروع بمباحث جغرافیائی و احوال عالم پس از ذکر فواید تاریخ که درسایر نسخه ها مذکور است ، مؤلف بشرح فهرستهائی بدینقرار میپردازد : فهرست کتاب محمّد بن جریر الطبری (پشت برگ ۷ تا ۱۱) ، فهرست کتاب رشیدی (پشت برگ ۱۱ تا ۱۲) ، بقیه تاریخ خلفای عباسی نقل از جامع التواریخ رشیدی (پشت برگ ۱۲) ، فهرست مطالبی که بقلم حافظ ابروست (برگ ۱۲) و فهرست ظفرنامه (پشت برگ ۱۲) .

۳ ـ نسخهٔ متعلّق بآقای مؤید ثابتی نمایندهٔ مجلس شورای ملّی که در پشت آن این عبارات در روی قطعهٔ کاغذ چاپی نوشته شده است :

«داخل کتابخانهٔ صنیع الدّوله محمّد حسنخان شد ، درسال ۱۲۹۸ ، نمرهٔ ٤٤ کتب تاریخ » ، جلد اول تاریخ حافظ ابرو ، دارای دوجلد جدا از یکدیگر ، جلد اول ۳۰٦ صفحه و جلد دوم ۳۸۱ صفحه بقطع ۲۵ X ۳٤ ، خط نسخ با عناوین مرکب سرخ ، کاغذ معمولی و جلد چرمی سبز ،

در برگ اول شرحی مانند نسخهٔ کتابخانهٔ ملك از حبیب السّیر نقل شده و باغلب احتمال این دو از روی یکدیگر استنساخ شده اند ، کتاب در سال ۱۲۹٦ برای فریدون میرزا نوشته شده است ،

٤ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا که همان نسخهٔ هانری راولنسن است که ریو در فهرست خود با شمارهٔ ۵۷۷ / or. ، جلد ۱ صفحهٔ ٤۲۱ نیز شرح آن را داده است ، بقطع ۸۱/٤ X ۱۳ ، دارای ۳۸٤ برگ ، ۲۵ سطر در هرصفحه و طول هر سطر ۵۳/٤ بخط نستعلیق باعنوان ومجدول به تذهیب ، تاریخ کتابت شوال ۱۰۵٦ است ، در این نسخه بعضی اختلافات کوچك با نسخهٔ کتابخانهٔ سلطنتی تهران دیده میشود و بسیاری از صفحات که جای نقشه اما کن و دریا ها بوده خالی مانده است .

۵ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ اوکسفورد(۱) بعنوان تاریخ حافظ ابرو ، بقطع ۶۱/۵ X ۱۱ بخط نستعلیق و دارای ۲۷٦ برگ ، تاریخ کتابت ۱۰٤٤ است ،

٦ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ عمومی سلطنتی لنین گراد (۲) ،

چون از جغرافیای حافظ ابرو کمتر نسخه ای در دست است اینست که برای مزید اطلاع لازم میداند که بشرح جزئیات آن پرداخته وفهرستی از مطالب آن تذکر دهد : کتاب بدین عبارت آغاز میشود « حمد بحد و ثنای بیحد قادری را سزد که مشرب احدیتش از قاذورات اشباه و امثال منزه و حضرت صمدیتش از اوناس اضداد وانداد مطهّر و مقدّس لیس کمثله شیئی وهوَ السّمیعُ البصیر ... » ، بیان شرف وجود

۱ ـ فهرست نسخ فارسی و ترکی و هندی و پشتو در کتابخانهٔ بودلین ، شماره ۳۳ ، صفحات . ۲۲ - ۲۳ - ۲٤ .

۲ ـ فهرست نسخ فارسی در آموزشگاه زبانهای شرقی ، صفحهٔ ۱۱۱ .

پادشاه بر طریق اجمال و حکمت و اختصاص او بعنایت الهی .

ذکر محامد پادشاه اسلام شهنشاه امام‌معین الحقّ والدّنیا والدّین غیاث‌الاسلام و مغیّث المسلمین شاهرخ بهادرخلّدالله تعالی خلافته و سلطانه . و شرح تألیف کتاب که سابقاً مذکور شد (مراجعه شود بصفحهٔ ر) :

در حقیقت علم تاریخ ، ذکر فواید دانستن تاریخ ، ذکر قسمت نوع عالم را بپسران خود ، ذکر بحر الاخضر و هو بحر الهند (و همچنین ذکر بحرهای دیگر) ذکر انهار بزرك که در معمورهٔ زمین است ، ذکر جبال مشهور که درربع مسکون است ، مسافات هر موضعی بطریق تخمین و قیاس علی الاجمال ، (۱) ذکر دیار عرب ذکر مسافتهای دیار عرب ، ذکر دریای قلزم و فارس ، ذکر دیار مغرب ، ذکربلاد مصر ، ذکر دیار شام ، ذکر بلاد الارمن من الشام ، ذکر بحر روم و سواحل آن(۲) ذکر دیار ارمن وفرنگستان ، ذکردیار جزیره ، ذکردیار عراق ، ذکر بلادخوزستان ذکر بلاد اللور (۳) ، ذکر مسافات دیار لورستان ، ذکر دیار فارس و احوال آن ، ذکر حکام و سلاطین فارس ، دیالمه و حکومت ایشان در فارس ، ذکر کسانیکه به ـ نیابت سلجوقیان در فارس حکومت کرده اند ، ذکر حکومت اتابکان سلغری درممالك فارس ، ذکر حکومت امرا در بلاد فارس ، ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان‌طلوع صبح سعادت آل مظفر ، ذکر حکام فارس که دعوی استقلال میکردند بعد از زمان ابوسعید بهادر خان ، ذکر احوال ممالك فارس بعد از وفات حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه ، ذکر حرکت رایات همایون بجانب فارس و موجبات آن ، رسیدن حضرت سلطنت شعاری بدار الملك اصفهان و مسلّم شدن ممالك فارس ، ذکر یاغی

۱ـ در نسخهٔ کتابخانه سلطنتی تهران فصولی از حکامی که در خراسان حکومت کرده اند در اینجا بیمناسب ذکر شده در صورتیکه در موضع خود یعنی در فصل راجع به خراسان نیز مجددا تکرار شده است .

۲ـ این قسمت در نسخهٔ کتابخانه سلطنتی تهران افتاده دارد و از نسخهٔ بریتیش موزئوم کامل‌گردید

۳ـ ایضاً

شدن امیر زاده بایقرا و توجه حضرت سلطنت شعاری کرّت دیگر بجانب فارس، ذکر دیار کرمان و احوال و اوضاع آن، ذکر حکام کرمان، ذکر حکومت قاورد و ابناءاو در ممالک کرمان، ذکر حکومت طایفهٔ غزان در ممالک کرمان، ذکر ملک زوزن و حکومت او در بلاد کرمان، ذکر سلاطین قراختای در کرمان ومدت سلطنت هر یك از ایشان رحمهم‌الله، ذکر حکومت آل مظفر، ذکر احوال هزاره افغان و جرما، ذکر کیفیت حکومت اوغانستان و جرمانیان، شجرهٔ آل‌مظفر، ذکر جماعتی که درایام حیوة حضرت صاحبقرانی مهمات دیوانی بمملکت کرمان رفتند.

جلد دوّم: صورت خراسان، ذکر هراة وتوابع آن، ذکرنیشابور و توابع آن ذکر ولایت طوس، ذکر مرو و آنچه مضاف است بدان، ذکر بلخ و نواحی آن، ذکر ولایت سرخس، ذکر ولایت باذر، ذکرولایت خبوشان، ذکر ولایت‌سملغان و جرمغان، ذکر ولایت بیهق، ذکر ولایت جوین یوپسند، ذکر حکام خراسان(۱) بعد از فتح اسلام، شجره نسب بنی‌امیه، ذکرحکام خراسان ازابتداء دولت‌عباسیان تازمانی که‌امراء خراسان بالاستقلال شدند، ذکر یعقوب‌لیث وصفاریان که درخراسان حکومت کرده اند، خلیفهٔ شانزدهم نامش احمد لقبش‌المعتضد بالله کنیتش ابوالعباس، ذکر امرائی که بایام دولت سامانیان در خراسان حکومت کرده اند، ذکر خلفا تا خلیفهٔ بیست و پنجم القادر بالله، ذکر حکومت سلطان محمود و اتباع او درممالک خراسان، ذکر ابتدای خروج‌سلجوقیان درممالک خراسان واستیلای ایشان، خلیفهٔ بیست و نهم المسترشد بالله، خلیفهٔ سی‌ویکم‌المقتفی بالله تا خلیفهٔ سی و چهارم الناصر الدّین، ذکر سلطنت خوارزمشاهیان و سلاطین غور در ممالک خراسان، ذکر حکومت خوارزمشاهیان در خراسان، ذکر حکومت سلاطین غور در خراسان، ذکر توجه پادشاه جهانگیر چنگیز خان بقصد ممالک خوارز مشاهیان، ذکر آمدن سلطان جلال الدین بخراسان بعد از وفات پدرش، ذکر استخلاص‌خراسان، ذکر واقعهٔ‌مرو

۱ـ در نسخهٔ کتابخانهٔ بریتیش موزئوم جلد دوم با یك سر لوحهٔ تذهیب از اینجا شروع میشود.

ذکر واقعهٔ نیشابور ، ذکر واقعهٔ هراة ، ذکر جنك سلطان جلال الدین با لشکر مغول ذکر امرائی که در زمان پادشاهان مغول درخراسان حکومت کرده اند ، ذکر ابتدای حکومت هراة و کیفیت آن ، ذکر قضایائی که در ایام رسیدن هولاکو خان بخراسان واقع شد ، شجره نسب خلفای بنی العباس ، ذکر آمدن براق بخراسان ، ذکر مخالفت شاهزادگان با براق ، سواد مکتوب خواجه شمس الدین صاحب دیوان که بملك شمس الدین کرت نوشته ، ذکر نکو دریان و فتنهٔ ایشان در خراسان ، ذکر حکومت ملك شمس الدین در هراة ، ذکر احوالی که در خراسان بایام پادشاهی ارغون خان واقع شد ، ذکر ندامت امیر نو روز ، ذکر حکومت شهزاده خربنده [اولجایتو سلطان] در خراسان قبل از ایام سلطنت ، ذکر قضایائی که درایام دولت اولجایتو سلطان در خراسان واقع شد ، ذکر قتل امیر دانشمند بهادر ، ملك غیاث الدین ، ذکر شهزادگان جغتائی که بایام سلطنت اولجایتو بخراسان درآمدند ، ذکر فرستادن شهزاده ابوسعید بخراسان ، ذکر رفتن لشکر خراسان بماوراءالنهر ، ذکر وقایعی که بایام سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان واقع شده ، ذکر عهد نامه‌هائی که شهزاده یساور و شهزاده ابو-سعید بیکدیگر نوشته اند ، ذکر فتنه و تشویش که در خراسان واقع شد ، ذکر قتل شهزاده یساور و سبب آن ، ذکر یاغی شدن امیر چوبان در خراسان ، ذکر امرائیکه بعد از امیر چوپان بحکومت خراسان آمده اند ، ذکر حکومت ملك معز الدین حسین و قضایائی که بایام او واقع شد ، ذکر حکومت سر بداران و ابتدای حکومت و - دولت ایشان ، ذکر کشته شدن پادشاه طغاتیمور بدست سربداران خراسان ، ذکر لشکر کشیدن امیر قراغن بجانب هراة و موجبات آن ، ذکر احوال ملك حسین بعد از رفتن امیر قراغن و رفتن ملك بممالك ما وراء النهر ، ذکر احوال سربداران و قضایای باقی خراسان در سالهای مذکور (۱) ، ذکر جنك امیر ستلمش ، ذکر زلزلهٔ هراة ، ذکر وفات ملك معز الدین حسین ، ذکر حکومت ملك غیاث الدین و مخالفت

۱ـ در نسخهٔ بریتیش موزئوم پس از اینمطلب یك صفحه سفید مانده (برگ ۳۰۶) .

با برادر ، ذکر حکومت امیر صاحبقران و مسخر گردانیدن بلخ و گرفتاری امیر - حسین ، ذکر قضایائی که میان ملك غیاث الدین و خواجه علی مؤید واقع شد ، ذکر آمدن امیر اسکندر شیخی پیش ملك غیاث الدین ، ذکر آمدن درویش رکن الدین از عراق و گرفتن سبزوار . . . . ، ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بتسخیر ممالك خراسان کرّت ثانی ، ذکر فتح قلعهٔ ترشیز ، ذکر واقعهٔ غوربان و خرابی هراة ، ذکر امیر- محمدسلطانشاه ، ذکر ابتدای حکومت وسلطنت حضرت صاحبقرانی در ممالك خراسان ذکر سلطنت شاهرخ بهادر . . . ، کتاب در غرّهٔ صفر سال ۸۲۳ یعنی رفتن شاهرخ بهادر از دار السلطنه هراة بجانب مرو ختم میشود " و چون شاه طارم نیلگون که سلطان هفت اقلیم گردونست .

شعر

با طالع فرخنده زکاخ کیوان کوشهٔ چتر برافراخت زماهی برماه

سورت لشکر سرما روی در انحطاط نهاد ، رایات همایون در غرّه صفر ختم - بالخیر و المظفر فی سنهٔ ۸۲۳ بطریق قشلامیشی از دار السلطنه بجانب مرو روان شد " .

تاریخ

با اینکه حافظ ابرو به بسیاری از علوم و فنون آشنائی داشته شهرت و اهمیت او بتاریخ نگاری و از این راه خدمتی شایان بملّت ایران نموده سالها رنج فراوان کشیده است و یکدوره تاریخ عمومی ایران و تاریخ کشور هائی که بایران داشته تا زمان مرگ خود نگاشته است . از مجموع آثار و نوشته های او در تاریخ نسخه های متعدّد و ناقص در پاره ای از کتابخانه های دنیا موجود ولی آنچه پس از بر رسی و بازجوئی بسیار معلوم شده اینست که فقط دو نسخهٔ کامل از آن یکی در تهران و دیگری در استانبول موجود است (پس از این در اینخصوص توضیح داده خواهد شد) شاید بعدها نیز نسخه های دیگری از گوشه و کنار بدست آید . اینك برای مزید آگهی

مناسب دید که شرحی در بیان موجب نوشتن کتابهای تاریخی او و زمان تألیف هر یك و اینکه برای چه اشخاصی آنهارا نوشته تا آنجا که مقدور است با ذکر سند از خود مؤلف بنظر خوانندگان برساند

آنچه از نوشته های خود حافظ بر میآید اینستکه اونخستین اثری که از خود گذاشته و بدان وسیله پایهٔ ارجمندتاریخ نگاری خودرا بخدمت شاهرخ رسانیده اتمام کتاب « ظفر نامهٔ شامی » و تاریخ حکومت خود شاهرخ میباشد که بعدها آن را به ذیلی که بجامع التواریخ رشیدی نوشته افزوده است. (۱) و بعد در سال ۸۱۶ به تألیف بخشی از تاریخ که شامل وقایع بعد از مرگ هولاکو (۶۶۳) تا سال ۸۱۶ است پرداخته (۲) که بعدها همین بخش را دنبال نموده و بتاریخ وقایع سال ۸۲۳ رسانیده و پس از آن بتألیف جغرافیای خود آغاز نمود و سپس بر حسب امر شاهرخ بجمع و تدوین وقایع پس از مرگ غازان خان یعنی از سال ۷۰۳ که خواجه رشید الدین فضل الله کتاب جامع التواریخ خودرا بآنجا رسانیده بود شروع نمودبطوریکه « **جامع التواریخ رشیدی را ذیلی باشد** » (۳) واین کتاب شامل مطالب ذیلست:

۱ـ از سلطنت اولجایتو سلطان تا آخر حکومت اعجکی در عراق عجم وابتدای پادشاهی امیر تیمور کورکانی (۷۰۳ـ۷۸۱).

۲ـ تاریخ آل مظفر که بدین عبارت شروع میشود: « شکر و سپاس صانعی را که بکرم عمیم و نعم جسیم از خزانهٔ اعطی کل شیئی خلقه ثم هدی آلایه هر یکرا از آحاد کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص کرد . . . چنین گوید مؤلف این تألیف بندهٔ ضعیف نحیف عبدالله بن لطف الله المدعو بحافظ ابرو اصلح الله احواله و انجح اماله که این اوراق مشتملست برشرح احوال واوضاع آل مظفر که مدت شش

۱ـ تاریخ تألیف تتمهٔ ظفر شامی سال ۸۱۴ است (بارتولد ، دایرة المعارف اسلامی جلد ۱)

۲ـ رجوع شود بفهرست انه جلد ۱ صفحه ۸۶ .

۳ـ رجوع شود بصفحه ۲ همین کتاب .

سال دولت این دودمان در مما لك فارس و بعضی از عراق و کرمان همچون شمع رخشان بود . . . »

۳ـ تاریخ ملوك کرت که ابتدای آن چنین آغاز میشود : « الحمد لله رب العالمین . . . . اما بعد چنین گوید مؤلف این تألیف عبدالله بن لطف الله بن عبدالرّشید السپهدادنی المدعو بحافظ ابرو اصلح الله احواله . . . که چون حضرت سلطنت شعاری خلّدالله تعالی ملکه وسلطانه . . . بجمع این کتاب اشارت فرمود و تواریخ طوایف امم و حکام که در این ایام در بلاد ایران زمین حکومت کرده اند اکثر در قید کتابت آورد این کمینه را از وقایع و حالات ملوك کرت که بعضی از کتبی که بنام ایشان نوشته اند معلوم گشته بود و بعضی از ثقات و معارف استماع نموده برأی العین مشاهده افتاده در این اوراق ثبت کرده آمد . . . »

٤ـ پادشاهی طغا تیمور بن سودای کاوبن باباکاون و پادشاهی امیر ولی بن شیخ علی هندو .

٥ـ تاریخ سربداریه و عاقبت کار ایشان .

٦ـ ظفر نامهٔ نظام الدّین شامی که ذیل آن را از ۸۰٦ ببعد حافظ ابرو تدوین کرده است که سر آغاز آن بدین عبارت شروع میشود : « اما بعد این ذیلی است به کتاب ظفرنامه شامی حضرت صاحبقرانی جهانگشای انار الله برهانه که مولانای اعظم افتخار الامه فی العالم . . . مولانا نظام الحق والدّین الشّامی نورالله قبره نبشته است و این کتاب را اوایل رمضان سنهٔ ست وثمانمائه زیادت نبود که حضرت صاحبقران بعد از تسخیر بلاد روم از قراباغ ارّان متوّجه دار السّلطنه سمرقند گشت ، وقایع و حالاتی که بعد از آن دست داد تا زمان وفات حضرت صاحبقران بموجب اشارت حضرت سلطنت شعاری شاهرخی خلّدالله تعالی فی بسیط سلطنته کمترین بندگان عبدالله بن لطف الله بن عبدالرّشید المدعوّ بحافظ ابرو در قلم آورد و این کمینه در ایام ملازم اردوی همایون بود و کیفیّت احوال که معروض میدارد مشاهده نموده . . . »

۷ـ تاریخ شاهرخ میرزا که چنین آغاز میشود: « حمد و سپاس مبدعی که بمك اشارت کن ابداع موجودات و اختراع مصنوعات کرد.... (۱) » این کتاب بسال ۸۱۹ ختم میشود « چون بندگی حضرت بدار السلطنهٔ هراة نزول فرمودند بعد از چند روز شیخ الاسلام... سید شمس الدّین برسید موعظت و نصیحت و مصلحت دید و توسط او را سلطان اویس بسمع قبول اصغا ننموده، همچنان برطریق خلاف و عصیان بود... حضرت سلطنت شعاری را ازین معنی نایرهٔ خشم و غضب در اشتعال آمد، لشکر ها مثال فرموده... فرمود که توجه جانب کرمان شوند.... در اوایل ربیع الآخر سنهٔ تسع و عشر و ثمانمائه بدان حوالی رسیدند... »

نسخه هائیکه از این کتاب موجود است بقرار ذیل میباشد:

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس (که این کتاب از آن عکس برداری شده است) که بشمارهٔ ضمیمه ۲۰٤٦ در آنجا ضبط است (۲).

نسخه ای که در جزو آثار کامل حافظ ابرو در کتابخانه های روان خوشخو بشمارهٔ ۲۸۲ و داماد ابراهیم پاشا بشمارهٔ ۹۱۹ در استانبول میباشند (۳)، نسخهٔ نخست که درهمانزمان مؤلف برای شاهرخ میرزا نوشته شده و شاید نسخهٔ اصلی باشد نسخهٔ دوم که در سال ۸۸۵ نوشته شده و باغلب احتمال از روی اصل استنساخ شده است.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك درتهران که بدو جلد تقسیم میشود، جلد اول جامع التواریخ رشیدی یعنی تاریخ مبارك غازانی است و جلد دوم با عنوان « ذیل جامع التّواریخ رشیدی ازحافظ ابرو » میباشد، بخط نسخ خوب وقطع ۲٦×۳٦ وکاغذ ترمه و جلد چرمی سیاه.

۳ـ نسخهٔ کتابخانهٔ موزهٔ لندن بشمارهٔ Or.۲۸۸۵ بقطع ۷ ۳/٤ × ۱۳ سانتیمتر

۱ـ رجوع شود بصفحهٔ خ این کتاب.

۲ـ رجوع شود به آغاز همین کتاب.

۳ـ مقالهٔ آقای فلیکس توئر در مجلهٔ شرقی پراك راجع بحافظ ابرو، ج ٤ ص۲۵۱ (بآلمانی)

دارای ۴۲۲ برگ، ۲۱ـ طردرهر برگ وطول‌هرسطر ۵ ½ سانتیمتر، بخط‌نستعلیق و در تاریخ ۲۸ رجب ۱۰۳۰ هجری استنساخ شده است، این کتاب بدو جلد تقسیم میشود، اول از برگ۱ تا ۳۶۳ جامع التواریخ رشیدی است که بتاریخ‌غازان ختم میشود، دوم ذیل جامع التواریخ از اولجایتو سلطان تا مرگ سلطان ابو سعید (۷۰۳ ـ ۷۳۶) (۱).

۴ ـ نسخهٔ مذکور در فهرست اتهٔ (جلد ۱ صفحهٔ ۸۵) بشمارهٔ ۱۴۸، بقطع ۹×۱۴ سانتیمتر، دارای ۸۶۸ برگ، این کتاب شامل یك بخش ازتاریخ عمومی خاندان مغول که از ابتدای مرگ غازان و حکومت اولجایتو ۷۰۳ شروع و بسال ۷۶۷ ختم میشود، و بدو بخش تقسیم میشود:

بخش اول ـ که باین عبارت آغاز میشود « در بعضی‌ازوقایع که بهنگام‌مرض پادشاه جهان غازان خان و بعد از وفات او در خراسان روی داد ـ

بخش دوم ـ (برگ ۵۸۲) « ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادرخان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی وسریر جهانبانی ».

۵ ـ ایضاً نسخهٔ دیگر مذکور درفهرست اتهٔ (جلد۱، ص ۸۶) بقطع ۵ ۸/۵ × ۹ ۸/۷، دارای۱۷۳ برگ، نستعلیق خوش‌خط، شامل تاریخ مغول‌کهازمرگ‌هولاکو خان (۶۶۳) شروع و بسال۸۱۶ سلطنت شاهرخ میرزا ختم میشود، شروع کتاب « بعد از ممالك عراق هولاکو خان لشکر بشام فرستاد و ممالك روم بتحت فرمان آورد . . . » و بجغرافیای مختصری از ماوراء النهر ختم میشود، تاریخ کتابت این نسخه معلوم نیست.

در سال ۸۲۰ شاهرخ میرزا حافظ ابرو را بنوشتن مجموعهٔ حوادث عالم و وقایعی که تا زمان سلطنت او رخ داده است گماشت، حافظ نیز چنانکه گذشت (صفحهٔ ر) مأموریت خودرا انجام داده و کتاب خواسته شده را با اضافه کردن بخشهای تاریخی بجغرافیای خود در سال ۸۲۳ تقدیم پادشاه نمود.

۱ـ ضمیمه فهرست ریو، ص ۱۶، شمارهٔ ۲۶،

در سال ۸۲۶ بایسنغر میرزا بنوبهٔ خود مورخ در بار پدر را وا داشت که تاریخی شامل تمام وقایع از اول خلقت آدم تا زمان او برشتهٔ تحریر در آورد، حافظ ابرو بامر بایسنغر شروع بکار کرده ودرچهار جلد [ربع] تاریخ مفصل عمومی تألیف نمود که ذیلا بشرح هر یك از آنها میپردازد :

ربع اول (جلد اول) : « حضرت با رفعت شاه و شاهزادهٔ اعظم . . . . از شعف و اهتمامی که بمطالعهٔ تواریخ و آثار گذشتگان دارد و در سیر انساب واحوال امم و مجاری سلوك ترك و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی تمام فرموده و بر تصاریف احداث واقف گشته ، بندهٔ کمترین را سعادت حقیقی مساعدت نمود ، حضرت شاهزاده بخطاب مستطاب سرافراز گردانید و بلفظ وحی آثارفرمود که کتابی میباید نبشت مشتمل بر ذکر انبیاء و اولیاء محتوی بر آثار واخبار ملوك و سلاطین ماضیه و امم سالفه و کیفیت زمان متقدم وچگونگی قرون متقادم ، چنانکه از کلیات وقایع و مشاهیر حکام از زمان آدم صفی صلوات الرحمن علیه تا بایام همایون و روزگار میمون که امتداد آن بامتداد روزگار متصل باد چیزی فوت نشود و پسندیدهٔ نظر ارباب دانش و ستودهٔ طبع محبوب و مرغوب رأی خداوندان فضل آید و عالم اشرف سلطانی زاده بدان احاطت یابد ، دعاگوی دولت قاهره شیدالله ارکانها که گل دل اورا بآب مهر این دولت سرشته اند و نام اورا درازل ثنا خوان این خاندان نوشته سرمایهٔ عمر و حاصل زندگانی در تمنّای آن آرزوصرف کرده است که بقبضهٔ عالیهٔ این حضرت وسیله جوید و بوساطت خدمتی که لایق این دولت داند از مریدان و مقیمان این آستانه شود ، با آنکه در هر فنی خوضی و در هر علمی شروعی نموده که بیان آن به برهان در تلفیق و ترصیع این کلمات لامع و لایح است خودرا اهلیّت و استحقاق آن نمیداند که باستیناف چنین مهمّی اشتغال نماید و بعبرهٔ چنین بحر عمیق اقتحام کند . . . . بالتفات همایون مستظهر ومستوثق گشته ودرین شغل خطیر و عمل عسیر امتثال مثال را بحکم المأمور معذور برغبت و نشاط از سر اخلاص تمام و اعتقاد جازم و صدقی درست بر حسب توان و استطاعت بر ین خدمت مشغول گشته آنچه

نقاوه و لباب حکایات بود از کتب احادیث و تفاسیر و تواریخ متعدده مثل قصص الانبیاء و سیر النّبی و تاریخ محمّد جریر طبری و مروج الذهب و معادن الجوهر مصنّف علی بن عبدالله مسعود الهذلی و شهنامهٔ فردوسی [و تاریخ یمینی عتبی و کامل التّواریخ اثیری موصلی و کتاب المعجم فی آثار ملوك العجم و سلجوق نامهٔ ظهیری و طبقات ناصری الجوز جانی و انوار المواعظ و الحکم فی اخبار ملوك العجم و جهانکشای عطا ملك جوینی و نظام التّواریخ قاضی بیضاوی و تاریخ وّصاف فیروز آبادی و جامع التّواریخ رشیدی و کنزیده حمدالله المستوفی انتخاب کرده شد و بعد از کنزیده که از آن تاریخ صدسال میشود درین فن کتابی که مشتمل بر جمیع طوایف باشد کسی مدوّن نکرده و اکر نیز نبشته بدین دیار نرسیده و مطالعه نیفتاده است بسبب آنکه بعد از انقضاء ایام سلطان سعید ابوسعید نورالله مرقده پادشاهی ممکن که بر جمیع بلاد و امصار حکم او نافذ و جاری باشد نبود و بر هر طرف از ممالك جمعی مستولی کشته و دعوی استبداد و استقلال میکردند تا آن زمان که آفتاب دولت جهانکشائی . . . . . پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران امیر تیمور کورکان انارالله برهانه از مشرق ماوراء النهر طلوع کرد پادشاهان عالم که ایشان را ستارکان آسمان سلطنت هر مملکت وولایت می پنداشتند بمغرب نسخ و زوال افول وغروب نمودند و باندك روز کاری از سرحدّ خطای تا اقصای روم وفرنك واز نهایت هند تا بدایت دیار مغرب و زنك . . مسخر و مسلم کردانید . . . و بعد از انقضاء ایام انارالله برهانه **که حالا مدت بیست سال دیکرست** وقایع و حوادث که در اطراف و جوانب میان اروق همایون از امور عجیبه و اتفاقات غریبه بوقوع پیوسته است شرح داده اید . . . . و واقعات احوال و صادرات افعال و نافذات احکام این شاه و شاهزادهٔ اعظم . . . اکر روز کار مسامحت کنند و سعادت مساعدت نماید وتوفیق رفیق کردد بموضع خود بیان کرده شود . .] (۱)

(۱) در مقدمهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك تاریخ تألیف این کتاب هشت و بیست و هشت مذکور شده در حالیکه بطور قطع بر طبق اسناد ذیل این کتاب یعنی ربیع اول در سال ۸۲۶ و باصر

بقیه در ذیل صفحهٔ ك

(بخشی که در قلاّب نوشته شده از فهرست روزن صفحات ۶۲و۶۳ از نسخهٔ کتاب‌خانهٔ عمومی سلطنتی سن پترز بورگ کامل گردید)، این ربع بطور کلی شامل فصول ذیل میباشد :

دیباچهٔ کتاب وتاریخ عمومی عالم ازخلقت انسان، ذکر فواید تاریخ، خلقت آدم، پیشدادیان، انبیاء، اشکانیان، ملك روم بجز اسکندر، ساسانیان،

بقیه از ذیل صفحهٔ ك

بایسنغر میرزا تالیف گردیده است :

پادشاهی یزدجرد ابتداء تاریخ فرس است که حالا مستعمل است بر صفایح تقاویم و اصول اکثر زیجات متداول برآن تاریخ نهاده اند **و روز تحریر این کتاب بتخصیص این قصه پنجشنبه نوزدهم دی ماه هفتصد و نود و دو یزدجردی موافق با هشتم ذی‌القعده سنه‌ست‌وعشرین و ثمانمائه هجری** . و نیز چنانکه در بالا نوشته آمد که « **بعد از انقضاء ایام انارالله برهانه [امیر تیمور] که حالا مدت بیست سال دیگرست** » یعنی در سال ۸۲۶ ، و اینکه در نسخهٔ کتابخانهٔ ملك سال ۸۲۸ مذکورست سالی است که شاهرخ حافظ ابرو را مأمور کرد که جلد اول جامع التواریخ رشیدی که کم شده بود تکمیل نماید ، حافظ نیز ربع اول را با بعضی اضافات برای اینکار تخصیص داد چنانکه خود می نویسد .... در این اثنا حضرت اعلاء خلدالله ملکه و سلطانه فرمودند که کتاب رشیدی را که اولش ضایع شده بود تمام میباید ساخت بندهٔ کمینه بعرض رسانید که قسم اول این کتاب که از زمان آدم است علیه السلام تا ابتدای احوال حضرت رسالت ص چون این کتاب [یعنی ربع اول] که حالا بیشه شده است بعد از مطالعه رشیدی و ظفری و کامل و چند نسخه دیگرست اگر از آنجا نقل کرده اید اولی باشد فرمودند که شاید بنا بر این مقدمات ربع اول از آن کتاب که از بهر کتب خانه شاهزاده اعظم بنشته شده بود نقل افتاد .... و در ضمن شرحی در مقدمه ازمحامد شاهرخ بهادر بدان می افزاید و شروع این کتاب بدین عبارت است : بسم‌الله الرحمن آغاز کتاب داستانها مجموع فذلك بیانها حمد و ثنا و آفرین مالك الملکی را نواند بود که انشاء موجودات لمعهٔ از اشعهٔ انوار قدرت اوست .... ، فصول‌دیگری دراین‌کتاب اضافه میشودبدینقرار : سیرت رسول اکرم ، خلفای راشدین ، بنی امیه ، بنی‌العباس ، غزنویان ، آل سلجوق ، خوارزمشاهیان ، خلفای فاطمی مصر ، ملاحده ، پادشاهان ترکستان ، پادشاهان ختای ، پادشاهان افرنج ، قیاصره و تاریخ هند و کشمیر . بهر صورت این کتاب از چهار جلد تاریخ عمومی حافظ ابرو (مجمع التواریخ) جدا نیست و بعنوان ربع اول محسوب میشود.

ازاین ربع نسخه‌های متعدّدی در کتابخانه های مختلف دنیاموجود است بدینقرار :

۱ــ اول نسخهٔ موزهٔ ایران باستان تهران با شمارهٔ ۲۰۷۶ ، بقطع ۳۳×۴۵ سانتیمتر و ۳۳۱ برگ ، خط آن نستعلیق عناوین با مرکب سرخ ، جای مجالسی که باید نقاشی شود خالی مانده است ، کاغذ معمولی ، جلد کتاب ضربی ، این نسخه بیشتر در مقبرهٔ شیخ صفی در اردبیل بوده و درپشت صفحهٔ اول این عبارات (که باحتمال قوی خطشاه عباس است) نوشته شده « وقف نمود این کتاب را کلب آستانهٔ علی ابن ابیطالب علیه السلام عباس الصفوی بر آستانهٔ منوّر شاه صفی علیه الرّحمه که هر که خواهد بخواند مشروط بر آنکه از آن آستانه بیرون نبرد و هر که بیرون برد شریك خون امام حسین علیه السّلام برده باشد ، ۱۰۱۷ » این نسخه در رمضان سال ۱۰۱۱ (یعنی شش سال پیش از وقف شدن) استنساخ شده است : « پس از ذکر تاریخ اسمعیله . . . بیاری باری عزّ اسمه فی شهر رمضان المبارك سنهٔ احدی وعشر الف . »

نسخه هائی که ذیلا بیان کرده خواهد شد بعد از این نسخه استنساخ شده اند چنانکه هریك در آخر آن بدین امر اشاره میکنند .

۲ــ نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تهران ، بقطع ۲۱ X ۳۴/۵ سانتیمتر ، دارای ۷۰۰ برگ ، با خطهای مختلف نستعلیق و شکستهٔ خوانا ، کاغذ برنگ آبی ، و درآخر کتاب باقلم سرخ نوشته شده است : « و آنچه درنسخهٔ سرکار شیخ علیه الرحمه بود اختتام یافت در دست اقلّ العباد ابن حاجی ملاّ علیقلی درّوسی زین الدّین فی شهر ربیع الثانی سنهٔ ۱۲۳۲ » .

۳ــ ایضاً نسخهٔ دیگر کتابخانهٔ ملّی تهران ، بقطع ۲۹×۴۳/۵ سانتیمتر ، خط نستعلیق ، دارای ۴۵۰ برگ ، کاغذ فرنگی ، جلد مقوای روغنی مصوّر ، تاریخ تحریر آن در ابتدای کتاب درزیر جدول کوچکی نوشته شده : « تاریخ تحریر فی ۱۵ شهر جمادی الاولی سنهٔ ۱۲۸۲ » .

۴ــ ایضاً نسخهٔ سوم در کتابخانهٔ ملّی تهران ، بقطع ۲۱×۳۰/۵ سانتیمتر

دارای ۶۲۱ برگ ، خط نستعلیق متوسط ، کاغذ فستقی ، این کتاب متعلّق بوده است بکتابخانهٔ اعتضاد السّلطنه و در شهر شوّال ۱۲۷۲ وارد کتابخانه شده است ، تاریخ تحریر آن معلوم نیست ولی در همان زمان نوشته شده است .

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ، بقطع ۲۱/۵ × ۳۵ سانتیمتر ، دارای ۳۷۳ برگ ، نستعلیق خوش خط ، کاغذ فرنگی آهار مهره شده ، این نسخه در ۱۲۷۲ برای عضد الدّوله سلطان احمد میرزا نوشته شده است ولی متعلّق بکتابخانهٔ بهاء الدّوله بوده و آخر آن بدین عبارت ختم میشود : « اینست آنچه ازنسخهٔ اصل حافظ ابروتألیف حافظ ابو نعیم که درسرکار فیض آثار سلطان العارفین و برهان السالکین صفی الملّة والدّین شیخ صفی الدّین اسحق رحمه الله اردبیلی هنگام توقّف وحکمرانی . . . عضدالدّوله سلطان احمد میرزا حسب الامر ایشان صورت انجام و اختتام یافت ، حرّره فی ۷ شهر جمادی الثانیه ، توشقان ئیل سنهٔ ۱۲۷۲ » .

نسخه های دیگر از ربع اول درسایر کتابخانهای دنیا موجود است که چون نگارنده آنها را در دست نداشته است فقط بذکر منابع اشاره مینماید .

۶ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ایا صوفیّه در استانبول بشمارهٔ ۳۳۵۳ (۱) .

۷ـ نسخهٔ کتابخانهٔ لنین گراد بشمارهٔ ۲۷۳ ، بقطع ۲۰ × ۲۹ سانتیمتر ، دارای ۴۸۹ برگ و ۲۵ سطر درهر برگ .(۲)

۸ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آرسنال پاریس بشمارهٔ ضمیمهٔ ۱۶۰ ، بقطع ۲۰ × ۳۳ سانتیمتر ، دارای ۲۳۷ برگ ، نستعلیق خوش خط و دارای سرلوحهٔ تذهیب شده ، جلد چرمی قرمز ، تاریخ کتابت آن محرّم ۸۲۹ یعنی زمان زندگانی حافظ ابرو میباشد (۳) .

۱ـ رجوع شود بمقالهٔ آقای فلیکس تووِر در مجلهٔ شرقی پراك .

۲ـ فهرست روزن ص ۵۲ .

۳ـ فهرست آقای بلوشه ، جلد ۱ ، صفحهٔ ۲۰۹ ، شمارهٔ ۲۷۰ .

ربع ثانی (جلد دوم) : شامل تاریخ رسول اکرم و خلفای راشدین و بنی امیّه و بنی عبّاس است ، این کتاب چنین آغاز میشود :

« حمد بحد و آفرین فراوان نثار بارگاه حضرت پادشاهی که سواد وبیاض لیل و نهار را نسخهٔ تاریخ هر گونه بدایع و عجایب ساخت . . . » و پس از چند سطراز تعریف تاریخ و ذکر محامد و صفات و القاب شاهرخ بهادر و بایسنغر میرزا بمطالب ذیل میپردازد :

« . . . . بنا برین مقدّمه حکم همایون حضرت شاه و شاهزادهٔ اعظم مکمّل ـ معالی الامور . . . . بایسنغر بهادر خان خلّدالله تعالی ایام سلطنته الزّهراء . . . الی یوم ـ الدّین نفاذ یافت بمحرّر اوراق و مقالات

قطعه

بندهٔ کمترین دولتخواه　　کاتب العبد عبد لطف الله
آنکه شهرت بحافظ ابرو　　یافته پیش میر وشاه وسپاه

جعل الله عقباه خیراً من اولاه که کتابی میباید در فنّ تاریخ چنانکه از زمان آدم صفی الی یومنا خلاصه و حاصل این قسم را جامع و شامل بود ، کمترین بندگان با وسعت دل و فسحت خاطر او امر عالیه را بامتثال و مطاوعت تلقی نموده کمر سعی و جدّ بر میان بسته با وجود قلّت بضاعت وقصور صناعت و توضّع خاطر و تشعّب ضمیر و استعلاء غموم و استیلاء هموم و توالی انواع بلیّات و تصادم اصناف نکبات بموجب قضیّه المأمور معذور روی بدین مهمّ آورده متصدّی آن امر خطیر گشته بفرّ دولت ابد پیوند سعادت مساعدت نمود وربع اول ازین کتاب که محتوی است بر ذکر پیغمبران الوالعزم و مرسل و انبیاء از زمان آدم صفی تا ظهور مصطفی مجتبی عربی علیهم افضل الصّلوات و احوال و اوضاع ملوك وسلاطین که معاصر ایشان بوده اند و ذکر ایشان در کتب تواریخ مسطور و مذکورست از ابتداء قواعد سلطنت تا انتهای ملوك عجم طوایفی که پیش از ظهور اسلام بوده اند شرح داده بتوفیق الله و حسن توفیقه دربع

ثانی شروع کرده آمد ، اگر روزگار مسامحت نماید و توفیق رفیق گردد در این ربع اخبار و آثار محمّد مختار و مواقف و مقامات مهاجر وانصار و مساعی مشکور خلفاء راشدین و ائمّهٔ مهدیّین رضوان الله تعال علیهم اجمعین و بنو امیّه و بنو عباس شرح داده آید انشاء الله وحده ، امید بحسن توفیق و عون عنایت حقّ سبحانه و تعالی چنان است که این کتاب بفرّ دولت فرماینده و یُمن سعادت آنحضرت نسخهٔ باشد که جامع الاصول و فروع و قواعد علم تاریخ و فنّ نسب مجمل و مفصّل که دست قدرت کس تا غایت بتألیفی چنان نرسیده که مثنویّه :

نظم

همی خواهم از پاك پرورد کار — که در عمر مهلم دهد روزگار
که این داستانها و چندین سخن — گذشته برو سال و گشته کهن
ز روز نخستین الی یومنا — کنم جمع جمله پراکنده ها
کزین نامور نام گردد تمام — ز من روی گیتی شود پُر کلام
از آن پس دگر دل ندارم برنج — اگر بگذرم زین سرای سپنج
. . . . . — . . . . . .

از ربع دوم یك نسخه در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی تهران بشمارهٔ ب ۲۵۷ موجود است ، بقطع ۲۳ × ۳۶/۵ سانتیمتر و ۵۶۰ برگ ، بخط نستعلیق هرصفحه دارای ۲۷ سطر ، تاریخ کتابت ۱۲۹۷ و برای میرزا موسی وزیر لشکر نوشته شده است .

نسخهٔ دیگر که در جزء آثار کامل حافظ ابرو در کتابخانهٔ ملك موجود است بقطع ۲۲ × ۳۶ سانتیمتر و ۸۸۰ برگ ، بخط نسخ خوش خط ، کاغذ فرنگی آهار مهره شده و جلد چرمی سیاه ، و در سال ۱۲۹۶ استنساخ شده است .

نسخهٔ سومی از ربع دوم در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج است که متعلّق به پرفسور ادوارد برون بوده است ، (مراجعه شود بتاریخ ادبیات ادوارد برون ،

ج ۳ ،ص ٤٥٢) . (۱)

یك نسخهٔ ناقص از این جلد در کتابخانهٔ روان خوشخو دراستانبول درتحت شمارهٔ ۱۵۲۹ نیز موجود است (۲)

ربع ثالث (جلد سوم) : شامل این وقایع میباشد : صفّاریان ، سامانیان ، دیلمیان ، غزنویان ، سلجوقیان ، اتابکان ، (موصل ، آذربایجان ، شیراز و لرستان)، طایفهٔ غوریه (ملوك بامیان ، ملوك خلج) ، ملوك نیمروز ، خلفای علویّه مهدیّه ، طایفهٔ نزاریان و داعیان ، خوارزمشاهیان ، طایفهٔ قراختای که حکام کرمان بوده‌اند ، ذکر اصناف اتراك و کیفیّت انشعاب قبایل مغول و ذکر آباء و اجداد چنگیز خان و قبایلی که بدیشان منسوبند و پادشاهی چنگیز خان و فرزندان او در مغولستان و چین و ایران .

آغاز این کتاب در دو نسخه ای که در دست است متأسفانه افتاده دارد ، در نسخهٔ کتابخانهٔ ملك بدین عبارت آغاز میشود : « و یعقوب مردی بغایت زیرك و عاقل بود و میگفت هر کس چهل روز با من معاش کند و مرا شناسد بچهل سال مرا بداند و در هیچ عهـدی بیش از او کسی سیاست تراز وی نبوده است . . . » در نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی تهران چنین ابتدا میشود « کفت و گوی واقع میشد و همدگر را میکشتند ، اما مدّتی باینطریقه بود که نه علی باهواز میآمد و نه خضر برون میشد تا کاه علی بن ابان لشکری بر سر خضر کشید و جنك آغاز کرد . . . » و درپشت برگ اول ازحکومت عمر ولیث بعد از برادرش نوشته شده : این ربع بذکر وقایع و حکایات حوادث سنهٔ ست وثلثین وسبعمائه (۷۳٦) یعنی تاریخ مرگ ابوسعید وبدین شعر ختم می شود :

۱- Broune-Nicholson. A descriptive catalobue of the Oriental Mss belonging to the late E. G. Browne Cambridge 1932,P.92

۲- مجلهٔ شرقی پراك ، فلیکس تورر.

شعر

دریغ شاه جوانبخت بو سعید سعید که شد ز مسند شاهی بزیر خاك نهان

. . . .

بزرگوار خدایا تو روح پاکش را زفضل خویش بفردوس جاودان برسان

استاد محترم آقای فلیکس تووِر در مجلّهٔ شرقی پراك در مقاله ای که راجع بحافظ ابرو منتشر کرده‌اند اشاره بنادر بودن ربع سوم و مخصوصاً ربع چهارم از مجمع التواریخ حافظ ابرو نموده و این دو جلد را منحصر بکتابخانه های استانبول میدانند (ربع سوم در کتابخانهٔ قاضی عسکر محمّد مراد وربع چهارم که متعلّق‌بوده بکتابخانهٔ شاهرخ واصلی است ، در کتابخانهٔ فاتح بشمارهٔ ۴۳۷۱/۲) ، درصورتی که نگارنده اتفاقاً بدونسخه از هر دو ربع آگاهی یافت که یك نسخه از ربع سوم در کتابخانهٔ ملّی تهران (۱) ویکی در کتابخانهٔ ملك و دونسخه از ربع چهارم درکتاب خانهٔ ملك موجود است ، اینك اختصاصات نسخه های موجوده از ربع ثالث :

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی‌تهران ، بقطع ۲۵ × ۳۴ سانتیمتر ، دارای ۴۵۷ برك کاغذ بخارائی ، مجدول بسرخی و آبی ، خط نستعلیق عناوین با قلم سرخ ، این‌نسخه اگر متعلق بکتابخانهٔ شاهرخ نباشد حتماً در زمان مؤلف کتابت شده است چنانکه در آخرآن نوشته اند : « بمبارکی و فیروزی باتمام رسید ربع سیوم از تاریخ عالم ، چاشتگاه روز چهار شنبهٔ نهم ذی الحجة الحرام سنهٔ ثلثین وثمانمایه هجریه » ، بنا بر این میتوان این نسخه را درردیف نسخهٔ اصلی و با آن‌اهمّیت دانست ، این نسخه وقتی متعلق بوده است به جلال الاسلام بن حجة الاسلام الغفاری که مهر او بسال ۹۰۳ نقش آن در پشت همین نسخه میباشد .

۲ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملك ، بقطع ۲۶ × ۳۶ سانتیمتر ، دارای ۵۰۰ برگ ، بخط نسخ خوش ، کاغذ ترمه و برای بهاء الدّوله درسال ۱۲۷۲ استنساخ شده است

۱ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی بنام « تاریخ العالم » ثبت شده و با بازجوئی آقای مهدی بیانی رئیس کتابخانه ملی معلوم شد که آن نیز بخشی از مجمع التواریخ حافظ ابروست .

ربع رابع (جلد چهارم) : که شامل وقایع و حوادث سالهای میان ۷۳۶ (یعنی مرگ سلطان ابوسعید) و ۸۳۰ (یعنی زمان شاهرخ تیموری) میباشد این مجلّد بدین ترتیب آغاز میشود : « این ربع رابع است از ارباع کتابی که بفرمان حضرت امیر و امیر زادهٔ جوانبخت زیبندهٔ تاج و تخت نور حدقهٔ سلطنت . . . . . معزّ الحقّ و الدّنیا والدّین غیاث الاسلام و المسلمین بایسنغر بهادر . . . جمع کرده میآید و اول این ربع آخر ایام ابوسعیدی است که ذکر وفات او در ربع ثالث گذشت وبعد ازانقضاء دولت او برهرطرفی از ممالك ایران جمعی استیلا یافتند چون سلطنت ارپاخان و موسی خان و محمّد خان و سلیمان خان بامارت امیرعلی پادشاه وشیخ حسینان بزرك و کوچك که بر تختگاه ابوسعیدی مستولی شدند و ممالك آذربایجان و عراقین با تصرف کرفتند و ابناء محمود شاه اینجو و محمد مظفر و بعضی ازچوپانیان ممالك فارس و کرمان و عراق عجم مسخّر کردانیدند و امرای خراسان یاد شاه طغا تیمور را بسلطنت قبول کردند و هراة و توابع را ملك معزّ الدّین ابوالحسن محمّد کرت و نیسابور و سبزوار جماعت سربداران و طوس و ابیورد و نسا و یاز را ابناء امیر ارغونشاه و قهستان مولائیان با خود کرفتند و هر یك دعوی استقلال و استبداد کرده خطبه و سکه بنام خود کردند تا زمانی که آفتاب دولت اقبال جهانکشای امیر صاحب قران انارالله برهانه از مشرق ماوراء النّهر طلوع کرد حکام ممالك مذکور که ایشان را ستارکان آسمان هر مملکت و ولایت می پنداشتند بمغرب نسخ و زوال افول و غروب نمودند و باندك روزکاری از سرحد ختای تا اقصای روم و فرنك و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب زمین و ولایت زنك .

شعر

ز شوراب چین تا ببلخ آب زنك ز سر چشمهٔ نیل تا رود کنك

مسخّر و مسلّم کردانید و شرح کمیّت و بیان کیفیّت آن بتفصیل و اجمال از اوضاع و احوال ملوك اطراف وصنادید انام که معاصر زمان همایون بوده اند ازابتدا

ولادت تا انقضاء حیوة بر حسب وقوف و اقتضاء وقت آنچه نقاده و لباب تاریخ مرقوم بود از مبادی حال باجمال و تفصیل و تفریغ وتأصیل سال بسال در این ربع ایرادکرد و بعد از انقضاء ایام حضرت صاحبقرانی انارالله برهانه واقعات و حالات و فتوحات سلطان زمان پادشاه اسلام شهنشاه انام . . . . امیرشاهرخ بهادر که همیشه اختر ملك بنام او مسعود باد . . . و اخبار و آثار اروق همایون و فرزندان تا غایت وقت آنچه بمشاهده و استخبار معلوم کشته و از مقبول قولان استماع نموده کر عمر امان دهد بتحریر رسد . . . . و چون بمبارکی قوافل اقبال بسواحل نجاح رسد و چمن آرزو از فیض اسعاف شاداب کشت چهرهٔ این محبوب مرغوب از شکن زلف غیب ظاهر شد و حجب و استار از پیش طلعت خورشید انوار این خلاصه و نقاوه تواریخ برداشته آمد ، عقود ترکیب شبه مثال را بلآلی القاب همایون مرصع کردانید و سلك اینکلام طلباً للنظام بجواهر ذکرشریف مصون ساخت واین ربع را **زبدةالتواریخ بایسنغری** نام نهاد » .

نسخه بوقایع سال ۸۳۰ ختم میشود : « حکایت و ذکر رفتن امیر و امیر زاده جهان و جهانیان محمد جوکی بهادر خلّد الله ملکه و شوکته بسمرقند »

بنا براین با استناد قبول خود مؤلف « زبدة التواریخ » فقط بربع چهارم اطلاق شده و تاریخ عمومی او مجموعاً که در چهار ربع بامر بایسنغر میرزا چنانکه گذشت تدوین شده بنام **مجمع التواریخ السلطانیة** (چنانکه فصیحی خوافی در مجمل باین امر اشاره کرده است (۱)) معروف و مؤلفینی که بعداً آثار تاریخی اورا بنام زبدة التواریخ خوانده باشتباه رفته اند .

ازین مجلّد دو نسخه در کتابخانهٔ ملك در تهران موجود است که یکی بضمیمهٔ جلد سوم از مجمع التواریخ و دارای ۲۵۹ برگ میباشد و با آن نسخه کتابخانهٔ مزبور کامل میگردد و همین نسخه است که در سال ۱۲۷۲ نیز برای بهاءالدّوله استنساخ شده است ، دیگری نسخه ایست کاملا شبیه بنسخهٔ ربع ثالث و بهمان قطع نسخهٔ کتاب

۱ـ تاریخ ادبیات برون ، ج ۳ ، ص ۴۲۵ .

خانهٔ ملّی تهران که یك کاتب بایك قلم و درروی یك نوع کاغذ نوشته است (ولی بدون تاریخ) وبدون شك دنبالهٔ آن بوده است زیرا عین نقش مهریکه از جلال الاسلام ابن حجة الاسلام غفاری در پشت ربع ثالث هست در اینجا نیز میباشد و بعلاوه با مقایسهٔ این دو مجلّد بخوبی میتوان شباهت و هم زمان بودن آنها را با یکدیگر تشخیص داد .

این مجلّد بقطع ۲۵×۳٤ سانتیمتر ، دارای ۳۹۵ برگ ، کاغذ بخارائی ، مجدول بسرخی و آبی ، خط نستعلیق عناوین با قلم سرخ ، ومتعلّق بوده است درسال ۹۰۳ بجلال الاسلام ابن حجّة الاسلام الغفّاری و بعداً در سال ۱۳۰٦ باسماعیل خان امین الملك برادر میرزاعلی اصغرخان اتابك که خود شرحی بخط خود نوشته و امضاء کرده است .

دیگر نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح دراستانبول بشمارهٔ ٤۳۷۱/۲ که چنانچه گذشت بعقیدهٔ آقای فلیکس تووِر نسخهٔ اصلی و متعلّق بکتابخانهٔ شاهرخ میرزا بوده است ،

حافظ ابرو باغلب احتمال در سال ۸۳۰ بنوشتن آثار خود خاتمه داده و تا سال ۸۳۳ یعنی زمان مرگ خود باستراحت مشغول بوده است ، زیرا ازین تاریخ به بعد اثری از مؤلف تیموری عجالتاً در دست نیست تا بتوان بدان استناد کرد .

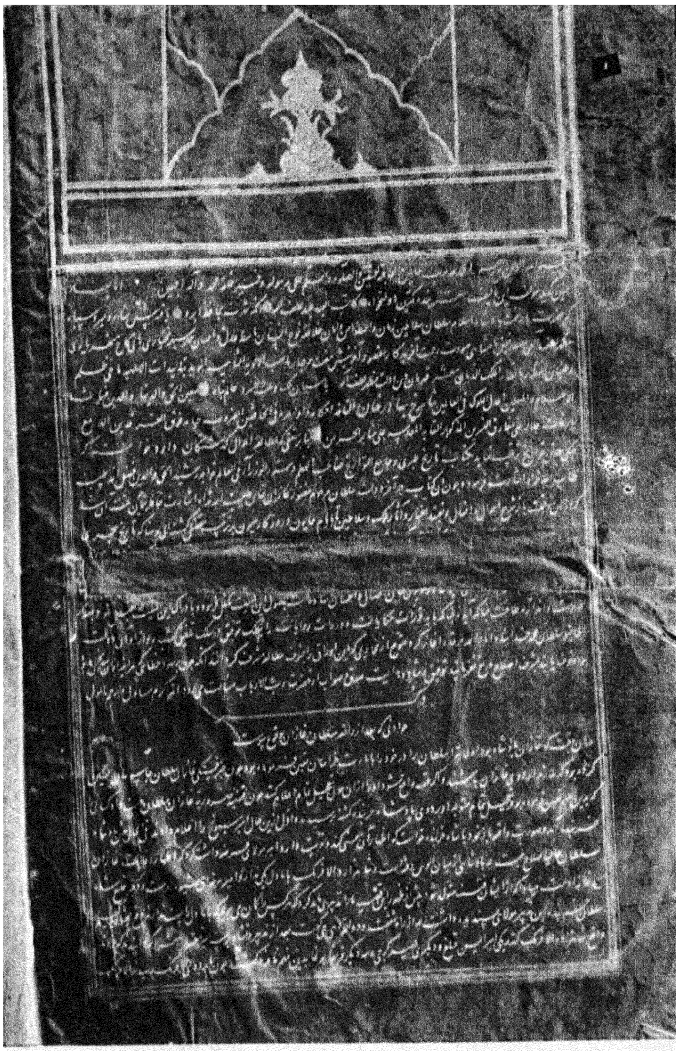
باتفاق جمیع محقّقین و تاریخ نگاران وخاور شناسان دورهٔ حاضر شرح زندکانی و مخصوصاً تشخیص آثار و مؤلفات حافظ ابرو یکی از دشواریهای تاریخ است تا آنجا که بعضی از روی بی انصافی و بی اطلاعی اورا بد نام و بدزدی منسوب کرده اند . اینك نگارنده تا آنجا که توانست کوشش نمود که اولاً شرح زندگانی و شمارهٔ مؤلفات و مخصوصاً شناساندن هر یك را عهده دار شود و ثانیاً رفع تهمت از نویسنده ای که سالها وقت خودراوقف شناساندن آثار تاریخی و افتخار ایران نموده و هزاران صحیفهٔ تاریخ و جغرافیا را نگاشته بنماید و آنچه با نهایت شرمساری گفته :

« با آنکه در هر فنّی خوضی و در هرعلمی شروعی نموده که بیان آن ببرهان در تلقین و ترصیع این کلمات لامع و لایح است خودرا اهلیت واستحقاق آن نمیداند که باستیناف چنین مهمی اشتغال نماید و بعبرهٔ چنین بحر عمیق اقتحام کند.. » (فهرست روزن صفحهٔ ٦١) باثبات برساند.

اکنون باید نیز این نکته را یادآوری نمایم که آنچه من بنده نگاشته است دلیل قاطع نبوده و فقط خدمتی که این ناچیز کرده اینست که راه را برای اهل تحقیق باز نموده و امیدوار است که با باز جوئی استادان فنّ این نکته بخوبی روشن شود.

تهران ـ دیماه ۱۳۱۷

دکتر خانبابا بیانی



صفحهٔ اول نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس [اصل این کتاب]

بسم‌الله الرحمن الرحیم و به ثقتی و رجائی

(۱) الحمدلله رب العالمین و العاقبة للمتقین و الصلوة و السلم علی رسوله و خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد چنین گوید مؤلف این تالیف

شعر

بنده کمترین دولتخواه — کاتب العبد عبد لطف‌الله
آنکه شهرت بحافظ ابرو — یافته پیش شاه و میرسپاه

که حضرت با رفعت بادشاه اسلام سلطان سلاطین زمان واسطه امن و امان خلاصه نوع انسان باسط عدل و احسان مهر سپهر بختیاری بانی کاخ شهریاری مظهر لطف الهی مصدر فیض نا متناهی صورت رحمت آفریدکار مقصود آفرینش هشت و جهار ناصب الالویه الشاهبه المؤید بتأییدات الا لهیه ما حی ظلم و طغیان المنظور بانظار- الملك الدّیان

شعر

قهرمان دین و دولت مظهر لطف‌اله — پاسبان ملك و ملت خسرو عالم پناه

معین الحق و الدنیا و الدین غیاث الاسلام و المسلمین اعدل الملوك فی العالمین **شاهرخ بهادرخان** النافذ احکامه و اوامره فی الخالقین المضروب خیامه فوق الفرقدین اللامع باوقات جلاله علی مفارق النسرین المذکور القابر المقدسه علی منابر الحرمین بنا بر شعفی که بمطالعه احوال کذشتکان دارد خواست که جنکی در فن تواریخ ترتیب

۱ ـ در نسخهٔ خطی همه جا ب بجای پ و ج بجای چ و ك بجای ک نوشته شده است .

نماید بکتاب تاریخ طبری و جامع‌التواریخ صاحب اعظم دستورالوزراء فی‌العجم خواجه رشید الحق و الدین فضل‌الله طبیب طاب‌الله ثراه اشارت فرمود و چون آن کتاب در آخردولت سلطان مرحوم مغفورغازان‌خان طیب الله ثراه‌اشارت خاطرهمایون ملتفت آن شد که از آن وقت باز شرح احوال و افعال و تقیید اخبار آثار ملوك و سلاطین تا بایام همایون و روزکار میمون بر ترتیب مفصل کشته الی یومنا که تاریخ هجری (بهشتصد و بیست رسیده است‌درقید کتابت آید چنانچه جامع‌التواریخ رشیدی‌راذیلی باشد این بنده را مأمور گردانید که از نسخ متفرق این واقعات راجمع گردانند هرچند این کمینه خود را اهلیت و استحقاق آن نمیداند که باستیناف چنین مهمی اشغال نماید و بعرهٔ لجهٔ چنین بحری عمیق اقتحام کند فاما کرم سیم خداوندی که بر شاه راه قبول خان) افضال واحسان نهاده‌است بحصول این امنیت مکمل فرمود وبادراك این امنیت تقبل نمود بمقدار قدرت و اندازهٔ طاقت چنانکه باید عرفای حکایات و در رات روایات را بکلك توفیق در سلك تلفیق کشیده و از اوان دولت اولجایتو سلطان محمد خدا بنده انارالله مرقده آغاز کرد متوقع ار مخادیمی که این اوراق را بشرف مطالعه مشرف گردانند آنکه چون بر سهو و خطائی که‌هر آینه از آن مصون نخواهد بود وقوف یابند بشرف اصلاح دریغ نفرمایند توفیق رشاد و هدایت صدق و صواب آن حضرت رب‌الارباب مسئلت میرود انه اکرم مسئول و ارحم مأمول .

ذکر حوادثی که بعد از واقعهٔ **سلطان‌غازان** بوقوع پیوست

درآن‌وقت که غازان (سلطان) بادشاه بود **اولجایتوسلطان** برادرخود رابه‌امارت‌خراسان‌تعیین‌فرموده‌بودچون‌خبرخستگی غازان‌سلطان‌جاسوسان‌گرده‌بودکه‌ملازم اردوی‌غازان باشند و اگر قضیه واقع شود از آن حال بتعجیل تمام‌اعلام کنند چون قضیه ضروریه غازان‌سلطان دست داد (۱) کسانی را که بدین

---

۱ ـ سلطان سعید الجایتو محمد در زمان برادر بمحافظت تمام خراسان موسوم و در زمان آن سلاطین قاعده چنان بود که پیوسته جانب خراسان از پادشاه زادگان معتبر یکی محافظت‌نماید

(بقیه در ذیل صفحه ۳)

مهم تعیین فرموده بود بتعجیل تمام متوجه اردوی بادشاه خربنده [1] برسید ند و اول از این حال امیر سبونج را اعلام دادند فی‌الحال بیش بادشاه خربنده آمد و صورت

(بقیه از ذیل صفحه۲)

و غازان از اهتمام واعتمادی که بربرادر خود داشت او را بخراسان نامزد فرمود واهالی خراسان بایام دولت او با من و رفاهیت گذرانیدند چون غازان خان را سفر ناگزیر و واقعهٔ آخرت نزدیك بود ایلچیان بطرف برادر روانه فرمود و چون الجایتو سلطان شنید کمرض بربادشاه مستولی شده است بتعجیل متوجه آن جانب گشت اما ایام بیوفا و روزگار غدار سعادت ملاقات میسر نگردانید و غازان خان بیشتر بچند سال برادر را ولیعهد کرده بود در این وقت بتجدید بحضور ارکان دولت وصیت نامه املاء فرمود مشتمل بر مواعظ وحکم مضمون آن براین جمله که خواتین و شهزادگان و امراء الوس و تومانات و هزارجات و لشکریان و ایناقان و ملوك و قضات دائمه و مشایخ و حکام و متصرفات ولایات و جمهور و ساکنان ممالك محروسه از آب آمویه تا کنارمغرب بدانند که چون حق‌سبحانه و تعالی از فیض فضل خود درون مارا بنور هدایت اسلام و ایمان منور گردانید و بیمن توفیق خود ما را مدد فرمود تا در زمان بادشاهی خود قواعد دین و اعلاء کلمه حق و ضبط امور عموم خلایق و اطراف و اکناف عالم را بآثار عدل و انصاف چنانکه جمهور خلایق دیدند و شنیدند آراسته داشتیم و آثار آن برروی روزگار باقی خواهد ماند در این وقت که عارضه روی نمود و طبیعت علت بر طبیعت غالب آمد و هنگام رحلت ازسرای فنا بداربقا نزدیك شد ازغایت شعف وفرط زحمت که باانتظام اصول عالمیان داشتیم خصوصاً بحال رعایای ضعیف که بدایع آفریدگار عزوعلا اند ارادت آن بودکه مادهٔظلم ومفسدت وعدوان‌بکلی مرتفع ومنجسم گردد واساس عدل وقواعدانصاف‌ممهد . . . . . و اکنون تمامت را بجملگی نصیحت میفرمائیم که چون از این سرای رحلت افتد هیچکس با هم طریق مخالفت و منازعت نورزد و برادر عزیز مرا که مدت چهار سالست تا او را ولیعهد و وصی خود کرده‌ام و شایسته این امر دانسته و نگران این معانی با همه تقریر افتاده هرچه زود تر او را بجای من برسریر مملکت‌و الوس آرام وجلوس‌دهیدو سایرخلایق باتفاق سمع ومطیع اوامر ونواهی او باشند .

۱ - برای کلمه خربنده توضیحاتی بتوسط مورخین و مؤلفین ذکر شده که ذیلا برای روشن شدن مطلب بشرح هریك میپردازیم :

فضل الله رشیدالدین در مقدمهٔ جامع‌التواریخ کلمه خربنده را در شعر ذیل توضیح داده ومعنای‌آنرا بیان میکند (تاریخ ادبیات ایران تألیف ادواردبراون ، ج ۳ ، ص۴۷-۴۶).

(بقیه در ذیل صفحه ٤)

واقعه بازنمود بادشاه خربنده خواست که اظهار آن معنی کند وتعزیت دارد **امیرمولای** عرضه داشت کرد که اظهار وفات غازان سلطان حالیا صلاح نیست جه بادشاهی ازمیان

(بقیه از ذیل صفحه ۳)

دوش درنام شاه خربنده — فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنئی دراین اسمست — که ازآن غافل است خواننده
اندرون حرم بگوش آمد — که هوا خواه شاه فرخنده
معنئی درحروف این لفظ است — که شاه است سخت زیبنده
عقد کن ار ره حساب جمل — یك بیك حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنی آن — **سایهٔ خاص آفریننده**
که بعقد هر دو مانده — ۱۱۶۷ حروف است آن و پانزده این
گوئی آن ۱۱۶۷ حروف چو صدفست — بده و پنج گوهر آکنده
یا طلسمیست اینهمایون اسم — بر در گنج ایزد افکنده
سرایت اسم چون بدانستم — جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراك معنی و گفتم — شاه خربنده باد پاینده
آفتاب جلال و سلطنتش — از سپهر دوام تابنده

۱۱۶۷ = (شاه خربنده) ۵+۴+۵۰+۲+۲۰۰+۶۰۰+۵+۱+۳۰۰+۲۰۰+
۸۰+۱+۹۰+۱+۶۰۰+۵+۱۰+۱+۶۰

۱۱۶۷ = (سایهٔ خاص آفریننده) ۵+۴+۵۰+۵۰+۱۰

دولت شاه سمرقندی در تذکرة الشعراء صفحهٔ ۲۱۷ چاپ لیدن چنین می نویسد : اما نام سلطان محمد خدا بنده الجایتو خان بوده است .

و نسبت او از این بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته است :

شاه الجایتوی بن ارغون بن ابا قاخان — بن هلاکوخان بن تولی ابن چنگیزخان

بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد والجایتوخان از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هرمز با خربندگان میگردید و از آن سبب او را خربنده میگفته اند وبعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکوروی باشد پدرو مادر اورا نامزشت می نهند تا چشم زخم بروی کار نکند و از این جهت او را خربنده میگفته اند .

آقای عباس اقبال در تاریخ مفصل ایران ج ۱ ص ۳۰۸ مینویسد که : « سلطان محمد اولجایتو را بمناسبت تعلقی که بمذهب شیعه اظهارمیداشته شیعیان خدابنده لقب داده‌اند

(بقیه در ذیل صفحه ۵)

او لوس رفته است و شاهزاده **الافرنك** (۱) با ما دل یکی ندارد و امیر **هرقدان** شیوه اوست و دخترقتلغ شاه در خانه او مبادا که از ایشان فتنه متولد شود و بهش از ظهور این قضیه ما را تدبیری بایدکرد هرکس را گمان می بریم که با ما دل راست ندارند دفع ایشان کنیم سلطان خربنده این تدبیر مولای پسندیده داشت چه از راه شفقت و دولتخواهی مکلفت بعد از تدبیر و تشاور سه امیر معتبر را مقرر گردانید که بروند و دفع شاهزاده الافرنك کنند یکی امیر **ایسن قتلغ** و دیگری **امیر کرجی** وسه

(بقیه از ذیل صفحه ٤)

ولی اهل تسنن از راه دشمنی و کینه جوئی این کلمه را خربنده کرده و سلطان محمد اولجایتو بهمین علت در کتب قدما بهر دو عنوان خدابنده و خربنده مذکوراست . » بلوشه درمقدمه بتاریخ مغول رشیدالدین چاپ پاریس ۱۹۱۰ معتقداست که کلمه خربنده از کلمه مغولی قوربندا وازلهجه اردس خوربندا وازچینی اولپاساکه بمعنی سومی است آمده | علت اینکه سومی است معلوم نیست | و می گوید که ابوالمحاسن در نجوم کلمه خربنده را بفتح خا معجمه و سکون راء و فتح باء موحده و سکون نون ذکر نموده است .

بیان فضل الله رشید الدین و تعبیر او با ذکر عقیده مغول راجع بدفع چشم زخم باینکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد پدر و مادر او را نام زشت می نهند تا چشم زخم بروی کارنکند مطابقت داشته ومینوان آنرا صحیح دانست . عقیده آقای اقبال آشتیانی نیزصحیح بنظر آمده و میوان بدان استناد نمود .

۱- فی الجمله چون الجایتو سلطان خبر واقعه برادر شنید عزیمت دارالملك کرد در آمیانه جماعتی از امراء غدار دل دگر گون کردند و در باطن بفکر مکری بودند و پادشاه برآن وقوف یافت و هر یك بر آنچه سزای ایشان بود رسیدند و آن چنان بود که چون واقعهٔ غازان خان واقع شد شهزاده الافرانك بخراسان بود و همشیرهٔ او را یلقتلغ دختر کیخاتون خاتون امیر قتلغ شاه بود قتلغ شاه را آن هوس درسر افتاد که الافرنك را بسبب مصاهرت و قرابت پادشاهی بر دارند و این معنی بخراسان بیشت و الافرنك را بدین سخن موعود گردانید وهرغوداق را که امارت خراسان بدوتعلق داشت باین سخن همداستان کرد امیرایسن قتلغ از اندیشهٔ ایشان خبر یافت ایسن قتلغ بن زنکی بن سنتا بن طارم بن قتلغ بن قلج بن سنقور بن کنجشك بن طغر سبوقا بن التان خان که از استخوان اویغور بود وامیری با رای و فرهنك وکفایت و درایت و حضرت سلطان را از کودکی بآن ملازمت نموده و ازاینانان حضرت شده و محل اعتماد گشته در حال صورت قضیه دربندگی سلطان عرضه داشت وفرصت را غنیمت شمرده مفاوضه بر سر هور قداق راند و اورا گرفته بندگی سلطان آورد . . .

دیکر **قربوقا بوقا** بدین مهم نامزد کشتند جون بار دوی الافرنك رسیدند الافرنك ازصورت واقعه خبر نداشت ایشانرا تعظیمی تمام نمود خلوتی ساختند و هم در آن خلوت کار را برداختند امیر کرجی دلیری نموده بیك تیغ قضیه او بآخر رسانید و در امورسلطنت بادشاه خربنده را منازعی نماندفاما خاطرش ازامیر هرقداق آزرده بود و اورا منازع دولت خود همی دانست جو (ن) امر (ا) بیش بادشاه خربنده رسیدند باتفاق بدفع هرقداق متوجه کشتند امیر هرقداق را ازین معنی هیچ در خاطر نبود و هنوز از وفات غازان نیز خبر نداشت یکی او را آکاه کرد که بادشاه خربنده باتفاق (جمعی از امرا) بدفع تو می آید صلاح تو نیست که او را بمنی در جواب کفت من بجای او(۱) هیچ بدی نکرده ام جرا با من بکینه باشد هرکز از او این نیاید سخن آن ناصح نشنید و جمعی امرا با او همراه بودند جون **شادی شکرجی** (۲) و **ایلبای** و **تیمورتاش** و **بلارمنی** مجموع از این حکایت متوهم شوند درین بودند که ناکاه لشکری که سلطان خربنده بجهت کرفتن ایشان نامزد فرموده بود برسیدند و میان ایشان جنك قائم شد ار طرفین کوشش بسیار نمودند امیر کرجی را در آن واقعه تیر رسید و بدان زخم هلاك شد جه قصد شهزاده الافرنك کرده بود مکافات آن بدو رسید .

شعر

جو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت‌را مکافات

جو (ن) امیر کرجی کشته شدباقی امرا جد وجهد بسیار نمودند و اکثری در آن لشکر دستکیر کرده بیش پادشاه خربنده‌رسانیدند مزاج سلطان‌خربنده‌ازایشان در قهر بود و ابتدای سلطنت غضب فرموده مجموع را بیاساق رسانیدند و جون‌خاطر از مهم خراسان برداخت متوجه تبریز شد .

---

۱ ـ بجان . ۲ ـ سکورجی .

و سلطان اولجای تو بادشاهی بود عادل با دل مبارك قدم خلایق

ذکر جلوس **اولجای تو سلطان** بتخت سلطنت

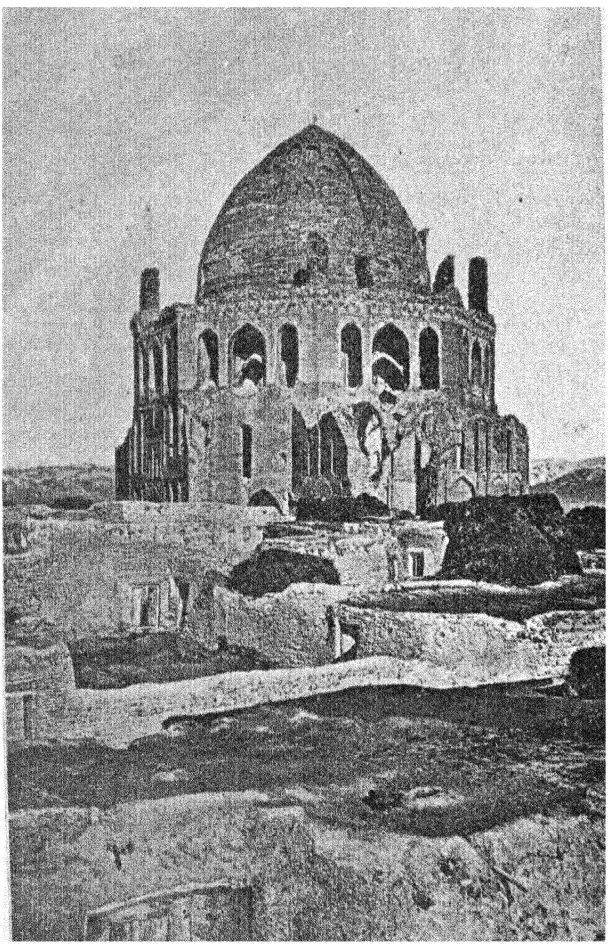
در زمان او بفراغت و عیش گذرانیدند و ولادت او در شهور سنه ثمان ثمانین و ستمائه در بابانی که میان مرو و سرخس است اتفاق افتاد و در موسم بهار و مردم از اندیشه آنکه مقام ضروری است و آب نه درخوف بود نه فی الحال که متولد شد ابری بدید آمد و باران بسیار ببارید چنانچه از آب باز ماندگی نبود مدت یك هفته در همان منزل مقام کردند چون قدم میمونش مبارك بود نام او اولجای توقا نهادند بعد از مدتی چنانکه عادت مغولان است فرزندانی را که عزیز باشند نام می گردانند و باعتقاد ایشان چنانست که آن معنی سبب دفع چشم زخم است نام او تیمور در نهادند بعد از آن خربنده (خواندند و چون پادشاه خربنده بعظمت و شوکتی تمام متوجه اردوی تبریز شد مجموع آقایان و اغلنان و امرا که خبر توجه او شنیدند باستقبال آمدند و بموضع او جان قوریلتای ساختند و درکار خانیت سخن گفتند در منتصف ذی الحجه سنه ثلث و سبعمائه بر سلطنت پادشاه خربنده متفق اللفظ والکلمه گشته بر تخت خانیت بموضع اوجان استقرار یافت مجموع امرا بر رسم و آئین مغول کلاهها بر داشتند و کمر در کردن افکندند و نه نوبت بیرون و اندرون خرکاه زانو زدند) و او را بعد از آن تاریخ ا (و) لجایتو سلطان خواندند یعنی بادشاه مبارك و در اکثر مناشیر چنان نوشته اند که او لجایتو سلطان محمد خدابنده چون بسلطنت بنشست مردم را نوازش کرده بداد و عدل وعده داد و دل خلایق را بدام انعام درقید صید خود آورد احکام غازانی را امضا کرد مجموع عمال وکارکنان هم بر آن متوجه و راه که بودند بگذاشت و در آن تغییر نکرد و در داد وعدل بیفزود و خلایق با من و فراغت بعیش و عشرت مشغول گشتند چون برین نسق چند گاهی بگذشت .

یك روز سلطان ا (و) لجایتو نشسته بود امرا و ارکان دولت حاضر بودند مثل امیر قتلغشاه و امیر جوبان و امیر **فولاد جنکسان**(۱) و **امیر حسین** و **امیر سونج** و **امیر ایسن قتلغ** و دیکر امرای بزرك واز وزرای نامدار در صنعت بادشاهان وآثاری که از ایشـان یادکار مانده است سخن کفت فرمود که حق سبحانه وتعالی

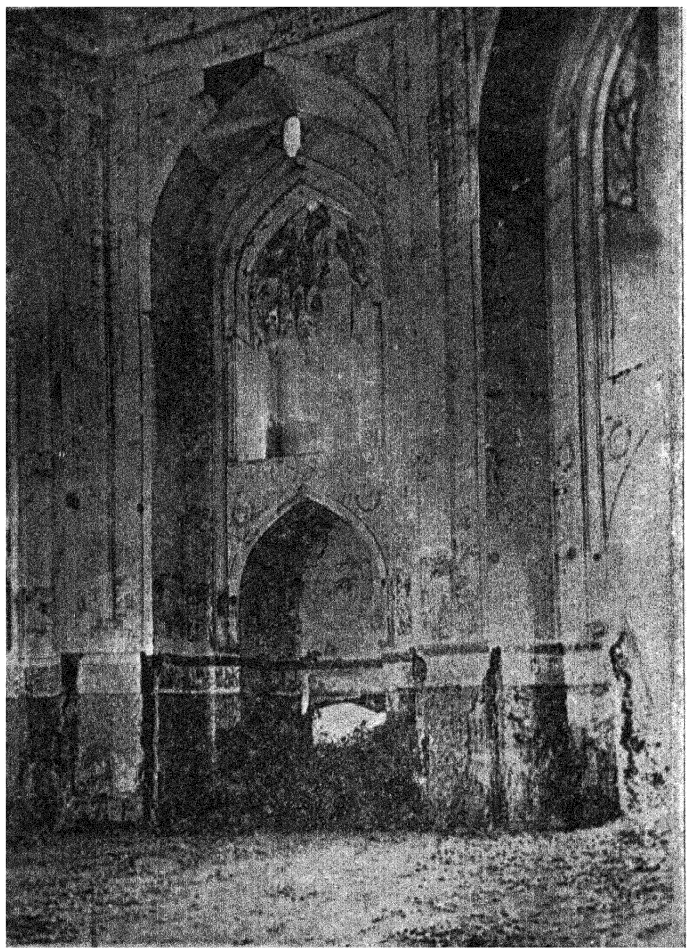
ذکر عمارت شهر سلطانیه وبنای قلعهٔ آن

آدمی را از جمله مخلوقات بفضیلت و لقد کرمنا بنی آدم مخصوص کردانیده است و باز در میان ایشان بعضی را مزیت حکم ارزانی داشته و بدرجه ظل الله رسانیده امرایشان در میان برایا نافذ و جاری کردانیده می باید که از ایشان آثار خیرات و مبراتی که بدست دیکران بر نیاید بتخصیص بادشاهانی که بداد و عدل و انصاف زندکانی کرده‌اند بعد از آن فرمود که یك روز بیش بدر خود بادشاه ارغون که از بادشاهان کیتی بداد و عدل و دانش ممتاز بود حاضر بودم اورا داعیه عمارت سلطانیه بر خاطر خطور کرده بود که همچنان که من بادشاه جهانم می خواهم که شهری بنـا کنم که آن شاه بلاد بود جماعتی که حاضر بودند بسی مواضع نام بردند و هر یك را آنچه ازعیب و هنر دانستند باز نمودند آخر الامر موضع قنقراولانك (۲) اختیار کردند که ییلاقی بغایت منزه است و قرای بسیار در حوالی این و مرغزار های خوب و هوای خوش و سرد سیر و کرم نزدیك و علف خوار بسیار فرمان فرمود تا طرح شهر بر کـشیدند و به بنای قلعه آن ازسنك تراشیده اشارت فرمود (۳) فاما چون بنیاد عمارت کردند زمانه فرصت نداد کـه باتمام رسد اکنون که آنچه بدر من بنا کرده بود اکر حق سبحانه توفیق بخشد باتمام رسانم چه فرزند شایسته آنست که بی روی مادر و بدر کند ونام او زنده دارد بیشتر از آن که سلطانی بعالم بمن رسد مرا در خاطر میآمد که اکر خدای تعالی توفیق دهد این عمارت که این بادشاه بزرك بنیاد کرد و باتمام نرسید باتمـام رسانم اکنون چون حق سبحانه و تعالی قوت و اختیار آن داد میخواهم کـه آنچه بر خاطر خطیر این بادشاه کذشته بود باتمام رسانم و این شهر و قلعه نه ازبرای آن مبسازم که اکر نعوذبالله سختی بیش آید این موضع مرا مأمنی باشد یا از آن مرا

۱ - فولاد چینك سانك . ۲ - قنقوراولوك .



گنبد سلطانیه آرامگاه اولجایتو سلطان | کلیشه استادی آقای اقبال |



محراب گنبد سلطانیه (آرامگاه اولجایتو)

[منقول ازکتاب صنایع ایران تألیف پرفسورآرتورپوپ ، ج ٤، ص ۳۷۸]

مالی حاصل شود وباعث اصلی برین عمارت آنست که بادشاه ارغون بنیاد کرده بود و میخواست که تمام کند روزگار فرصت نداد و در دل من میآمد که اگر توانم تمام کنم و دیگر آنکه من در این امر اعتماد بر قوّت و قدرت خود ندارم من نیز یك بنده عاجزم خدای عزّ وجل میخواهد که درین موضع آبادانی پیدا شود و درآن حکمی باشد که فکر هر کسی بسر حدّ آن نرسد این داعیه در خاطر من انکیخته است بسبب اعتقادان بادشاه در اندك زمانی شهر عالی معمور شد وقلعهٔ آن را دیوار سنك تراشیده کرده اند و بر سر دیوار آن چهارسو اربهلوی یکدیگر توانند راند و اصل قلعه مربّع نهاده اند طول وعرض مساوی هر دیواری بگز شرع پانصد گز چنانچه دوهزار گز دوران باشد ویك دروازه و شانزده برج دارد بغیر دروازه ودر اندرون قلعه هرکس از امرا موضعی عمارت کرده بودند وسلطان اولجایتو ازبرای مدفن خود در اندرون قلعه عمارتی ساخته است و آنرا ابواب البرّ نام نهاده و گنبدی مثمّن بزرك عالی که قطر آن شصت گز است در غایت تکلیف و ارتفاع آن صد و بیست گز چنانچه در اقصای بلاد عالم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند بنجره های آهن کوب بسیار کرده ازآن جمله یك بنجره سی ارش طول در بانزده ارش عرض دارد و متّصل آن گنبد چند عمارت عالی ساخته است مسجدی بتکلّف ودار الضّیافه ودار السّیاده وموقوفات بسیار بر آن وقف کرده و سرای بجهة خاصهٔ خود در اندرون قلعه ساخت چنانچه صحن سرا را صد در صد نهاده اند و قلعهٔ عالی بر مثال ایوان کسری و دروازهٔ سراجه در حوالی آن متّصل سرا از هر یك پنجره دری بصحن سرای بزرك کشوده و صحن آنرا ازسنك مرمر فرش انداخته و دیوانخانهٔ بزرك که دو هزار آدمی در آن گنجند وآن را کریاس نام کرده وغیراین که ذکر کرده شد بادشاه وامراء عمارات بسیار دراندرون قلعه کرده بودند و خندق آن را در غایت مغاکی رسانیده و دری بزرك از آهن و کوفت کاری بسیار کرده بجهت قلعه و در بهرمساجد بسیار ساخته اما مسجد جمعه که سلطان ساخت بتکلّفی هر چه تمامتر سنکهای مرمر و کاشیکاری بسیار و دارالشّفائی دیگر با اطبّاء و ادویه و مجموع مایحتاج ودکر مدرسه (عالی بر نمونهٔ مستنصریه بغداد

در آن شهر بساخت و امرا و وزراء و اکابر و اشراف هر یك بنام خود در آن شهر عمارات عالی کرده اند بتخصیص خواجه رشید الدین محله ساخته است جنانجه در اینجا قریب هزار خانه بوده و عماراتی عالی در منارهٔ بزرك بر دو طرف ایوان آن و درعمارت مدرسه دار الشّفا وخانقاه هر یك) با موقوفات بسیار وتا کنون(۱) بعضی ازآن عمارت باقی است که آن خواجه صاحب همّت کرده بوده است والله اعلم بالصّواب .

ذکر جنك گیلان بالترتیب

از آن وقت باز که بادشاهان جنکیز خانی ممالك ایران زمین مسخّر کردانید و تختکاه در نواحی عراقین وآذربایجان مقرّر ساخت و یایلاق وقشلاق در آن حدود کذرانید با وجود قرب وجوار ودنوّ دیار بسبب راههای سخت و بیشهای بر درخت از امرای مغول هیچکس بر مملکت کیلانات حکم نکرده بود و حکام این مملکت خودرا از خدمت کاری و باج کزاردن مستغنی میدانستند جون ممالك بر اولجایتو سلطان مقرر شد خواست که بر طریقهٔ سلطان غازان لشکر بجانب مصر برد کفت جمعی بر در خانه حکم ما نشنوند ما را لشکر بمملکتی دیکر بردن مناسب نباشد (۲) امرا را طلب فرموده مطارعه این معنی درمیان آوردند نوّاب صلاح چنان دیدند که اول ایلجی بیش حکام کیلانات فرستند وایشان را بمطاوعت دعوت کنند اکر انقیاد نمایندفهو المطلوب و الاّ که از حکم و فرمان سر بتابند بعد ازآن لشکر بجانب ایشان کشند و در آن ایام اکر چه در هر کوشهٔ ازکیلانات حاکمی مستقل بود فاما **امیره دّباج** از جمله معظمتر میزیست در ابتدا ایلجی بطرف او نامزد فرمودند و اورا طلب داشت امیره دّباج بر

۱- یعنی زمان حافظ ابرو .

۲- اردائی غازان پسر ارغون آقا که در ۲۵ دسامبر ۱۳۰٤ میلادی (۷۰٤) برای آکاه کردن در بار ایلخان از مرك دو آخان پسر براق بایران آمده بود برای الجایتو چنین نقل کردکه دو آسران سپاه او اغلب پادشاه ایران را ازاینکه نمیتواند یك سر زمین کوچکی مانند کیلان را که یك قسمت از کشورش را تشکیل میدهد مسخر سازد مورد تمسخر قرار داده وسرزنش میکردند ، الجایتو که این خبر باو کران آمد فوراً مصمم کشودن کیلان و فتح آن سر زمین شد (بارن دسن . تاریخ مغول ، جلد ٤ صفحهٔ ٤٨٨) .

فرمان متوجه اردوی الجایتو سلطان شد جون باردوی همایون رسید او را اعزاز و اکرام تمام نمودند فاما امیره دّباج ساختکي وبیش کشی که آورده بودند بیش سلطان کشید بعد از آن بدیدن امرا میبایست رفتن و هر یك را علیحدّه بیش کشی وخدمتی میبایست از آن بتنك آمده و در وضع لشکر و بادشاه نظر کرد از آن بشیمان کشت تمارض کرد و چند روز متواتر ملازمت تخلف جست و ناکاه شبکیری کرده متوجه وطن خودشد جون صورت اینحال بیش اولجایتوسلطان عرضه داشتند بغایت برنجید و عزیمت برتسخیربر کیلانات مصمم کردانید یکی ازامرای الجایتوسلطان **کرای** نام‌شحنه طارم دیکر کرّت(٤) **با صدرالدین خالدی** بکیـلان رفته بود و اوضاع آن ولایت معلوم کرده بیش بادشاه تقریر کرد که قضیهٔ ایشان راسر سری نمیتوان کرفت دوازده شهر است و در هر یکی امیری مستقل نشسته وسباهی فراوان در فرمان اکر بادشاه آن‌ممالك را مسخر کردانید بسی‌درخزاین بیفزاید وراه خراسان نزدیك کردد بادشاه را داعیهٔ تسخیر کیلانات در ضمیر قرار کرفت و این کرای همه روزه حکایت کیلان کفتی و تربین آن در خاطر بادشاه نشاندی تا بادشاه بر جنك و لشکر کشیدن بدانطرف مایل و راغب کشت امراء وارکان دولت این‌معنی را کاره بودند که بادشاه بنفس‌خود بدان جانب‌حرکت فرماید ومکفتند که هربنده را ار بندکان دولت که بدین امربامزد فرمایند این مهم کفایت کنند بادشاه سخن‌ایشان بشنود باستحضار لشکرها مثال‌فرمود جون لشکرها جمع شد فرمان فرمود که از جهار راه بکیلان در آیند و الا امیرجوبان را مقرر فرمود که ازراه اردبیل بحدود سباده (١) و اسبهبد و کسکر و آن نواحی در آید و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه قومن و تولم ورشت کردد و امیر طغـان و امیر مؤمن از راه قزوین و ری و رستم دار و کلاره دشت در آیند و بادشاه‌بنفسه متوجه جانب کیلان کشته لشکری جرّار و سباهی بیشمار از جهار جهت روی بکیلان آوردند .

١ـ ستاده ، ستاره ، آستارا .

ذکر رسیدن **امیر جوبان** بموضع ستاده و کسکر و آن نواحی

جو (ن) امیر جوبان بموضع صفهبد [1] وستاده و آن نواحی رسید رکن الدین احمد که حاکم و سرداران ناحیت بود شرایط استقبال بجای آورد و ساوری و بیش کشی بقدر وقت و قوت تربیت کرد و بیشتر نیز دعوی ایلی و انقیاد کردی امیر جوبان او را تربت فرمود و گفت اکنون می باید که لشکر را سرکرده براهی که آسان تر باشد قلاور شوی جون قضیه کیلان قراری یابد بتجدید یرلیغ در باب حکومت آن نواحی از برای تو بستانیم و از آنجا متوجه کسکر شدند و لشکر مغول حو (مه) کسکر را غارت و تاراج کردند و هرکس را که یافتند کشتند و جون بکسکر رسیدند امیر شرف الدّوله شادام آبا [2] بیش آمد و خدمتی بسیار بیش امیر جوبان آورد و امیر جوبان را بمقام خود فرود آورد و شرایط میزبانی بتقدیم رسانیده و سپاه مغول را از غارت و تاراج غنایم بسیار بدست افتاده جون مواضعی که امیر جوبان بدان حدود نامزد کشته بود بسهولت مسخر شد حکام آن مواضع را ملازم خود گردانیده متوجه اردوی همایون شد و در وقتی که اولجای تو سلطان از سلطانیه بعزیمت لاهجان [3] متوجه شده بود هنوز بلاهجان نارسیده امیر جوبان بشرف بساط بوسی رسید.

ذکر رسیدن **امیر قتلغشاه** بکیلان از طرف دیگر

جون امیر قتلغشاه بخلخال رسید شرف الدین خلخالی (که حاکم آن موضع بود بخدمت شتافت امیر قتلغشاه از و تفحص احوال کیلانات کرد و آن سهل و جبل) و جنگل آن سوآل فرمود و امیر قتلغشاه نمیخواست که بقهر و غلبه و تعجیل وشتاب آن ممالك مسخّر گرداند شرف الدّین خلخالی عرضه داشت کرد که در کار کیلان تعجیل بر نمیآید راههای سخت است و مردم کیل لشکر یاغی ندیده وعظمت ولشکر بادشاه در دل ایشان ننشسته است درین کار تندی و تیزی بر نمی آید تبأنی و تدبیر بیش میباید رفت امیر قتلغشاه را تدبیر شرف الدّین خلخالی مناسب مزاج نبود بقوت وشوکت خود مغرور بود بدان التفات نفرمود

---

۱ - اسپهبد. ۲ - امیر شرف الدین شارم ابیه. ۳ - لاهیجان.

امیر**فولادقیا**[1] فرمود که منقلا باشد و در آن کوه و جنگل بروز و شب توقف نکردند ودرمواقع تنگبها لشکر کیل سر راه گرفته جنك میکردند سه کرت محاربت سخت افتاد و هر سه بار لشکر مغول مظفّرشد کیلانیان امیره دبّاج و دکر سرداران آن مواضع کسان بیش امیر فولاد قبا فرستادند که ما ایل شدیم امیر فولاد قبا آن حکایت فتح شنید بدان مایل گشته صورت آن واقعه پیش امیر قتلغشاه فرستاد امیر قتلغشاه نیز بر صلح راضی شد فامّا جون قضارفته بود امیر **سباوجی**[2] بسر امیر قتلغشاه از صلح منع کرد و گفت هرروز لشکری بدین ولایت نمیتوان آورد امروز که بدینجا رسیده‌ایم بیکبارگی کیلانیان را مستأصل و کیلان را بتمامی مسخّر می باید کرد و با بدر گفت اگر ما بسخن فولادقیا با کیلانیان صلح کنیم ما را درین هیچ نام و ناموسی نباشد.

شعر

بود نام او را در این کارزار — ازو بیند این فتح را شهریار
درین جنك اگر سرلشکر تویی — بس او(را) جرامیکنی پیروی

امیرقتلغشاه بسخن بسرامیرفولاد قیارا از آن منصب معزول کرد و امیر زاده سباوجی را فرمود که لشکر را سرکرده منقلای باشد امیر سباوجی تیغ کینه کشیده روی بجنك کیلانیان آورد بر هیچ کس التفات نکرد و مردمی بی شمار از اهالی کیلانیان بقتل آورد تا بنزدیکی فومن رسید کیلانیان از صلح نومید گشته و جمله با هم اتفاق کردندو در نزدیك تولم و رشت‌موضعی‌اختیارکردندومردم‌فومن‌ورشت ودیگر گریخته مواضع که بریشان بیوسته بودبیکبارگی دل بر مرك نهاده روی بجنك آوردند.

شعر (۵)

بدان سان میاور ز بیچارگی — که جان را بکوشید یکبارگی

و در محلی که لشکر امیر سیاوجی بود خلل بسیار بود بعد از جنك و کوشش بسیار

۱ ـ فولاد قبا. ۲ ـ امیرسیاوجی.

لشکر گیلان مظفر شدند و سپاه امیر زاده سیاوجی روی بهزیمت نهادند و اسبان ایشان در لای بماند و اکثری از لشکریان مغول درآن جنگ تلف شدند چون آن خبر به امیر قتلغشاه رسید سراسیمه گشت و لشکر را بر جنگ تحریص می کرد کسی حرف اونمی شنودروی بگریز آورده بودند چندین تن را از لشکریان خود بپاساق رسانید فایده نکردو لشکر یاغی برسیدو او با معدودی چند باز ایستاد تا بدان رسید که تنها شد و او(را) بزخم تیر هلاك کردند چون امیر قتلغشاه کشته شد و لشکری که با او بودندهزیمت شدند و غنیمت بسیار بدست گیلانیان افتاد والسلام .

ذکر رسیدن **امیرطغان** و **امیرمؤمن** از جانب قزوین بگیلان

امیر طغان و امیر مؤمن از راه قزوین متوجه گیلان شدند **هندوشاه** نامی در آن حدود حاکم بود طریقه تواضع پیش گرفت و کسان پیش امرا فرستاد که مطیع و منقاد پادشاهم بهرچه اشارت فرمایند مال بدهم و مملکت بسپارم چون امرا این سخن شنیدند وعده کردند که ما ترا پیش پادشاه بریم و تجدید حکومت این دیار را از برای تو بستانیم امیرهندوشاه پیش امرا آمده و در مقام خدمتکذاری بایستاد امرا چون آن ولایت مسخّر گردانیدند حاکم آن دیار (را) همراه خود کرده متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند .

ذکر رسیدن اولجایتو سلطان بنفسه بولایت گیلان

اولجای تو سلطان در ذی القعده سنه ستة و سبعمائه فولاد-خبکسانرا (۱) برسراوغروق گذاشته با سپاهی جرّار و لشکری بی شمار از سلطانیه متوجه گیلان شد ودر ولایت طارم درآمد و از آنجا بکوه طرفك(۲) در آمدند و در آن موضع سه روز مقام کردند و استعداد جبه و احتیاط لشکریان فرموده و در آنجا یاسامیشی لشکر کرده متوجه گیلان شد **امیرسیونج** و **امیرسوتای** و **امیرعلی پادشاه** و **طغای کورکان** و **توقتیمور** و **بهادر** برمیمنه و **امیرایرنجین** و **جیجك کورکان** و **خای تیمور** برمیسره و **امیر ایسن قتلغ** و **سعد الدین وزیر** و **امیر برندق**

۱ ـ فولاد چینگ سانگ . ۲ ـ درفك .

و ذکر امرا در قلب بابهت و عظمت تمام متوجه لاهیجان گشته حشجابرا[1] با وجود آنکه ایل بادشاه بودند بجهت همسایگی لاهیجان غارت کردند و اسیر گرفتند بعد از آن طالش را که میان ایلی و یاغی گری بودند غارت و تاراج کردند و جمعی ازدیلمان بناه بدان جنگل برده بودند بقتل آوردند (زن) و فرزند اسیر گرفتند وخرابی هرچه تمامتر کردند پس بادشاه اولجایتوایلی[2] بلاهجان فرستادکه اگر **شاه‌تو**[3] ایل ماست بی توقف (فی‌الحال متوجه گردد وبرخود و ولایت و متعلقان ببخشد و بسختی کوه و صعوبت بیشه مغرور نشود که این لشکر اگر دریا باشد بی نیازند و اگر کوه باشند ازپای در آورند) جون ایلی بلاهجان رسید **شاه‌تو** گفت من بنده و خدمتکارم چه حاجت بودکه سلطان بخود متوجه این دیار گردد هرکمترین بنده که فرستادی این بنده موجب فرمان از سر قدم ساختی .

شعر

چه حاجت که سلطان فرخنده فر	بخود رنجه کردی بدین بوم وبر
که گر کمترین بنده از سپاه	بفرمان رسیدی بدین جایگاه
زسر بای کردی رهی درزمان	بر بادشاه آمدی بی گمان
بشد بر فرستاده آن نیك مرد	بدرگاه سلطان بگزارد گرد

جون شاه تو ببایه تخت اولجای‌تو سلطان رسید و شرایط خدمت بجای آورد سلطان او را بیش خواند و بخود متوجه لاهجان شد جون بدان موضع رسید شاه تو به عظمت تربیت کرد و عذرخواهی بسیار نمود و نماز عید اضحی در آن موضع گذاردند بعد از آن امیر سوتای و امیر علی قورچی و امیر طغای کورکان و امیر توقتیمور را مقررفرمودکه بولایت تمیجان روند والسّلام .

ذکر رسیدن امرا به تمجان و احوال ایشان

امیر محمد جون آگاه شدکه امرا متوجه آن دیار گشتند خود را قوت مقاومت ایشان نمی دید ایلچی فرستاد وتقریری کرد که چه مقدار مال بدهم و بیش ایشان آیم امرا را این معنی

۱ ـ خشتجان ، حشیجان ، خشیجان . ۲ ـ ایلچی . ۳ـ در دائرة المعارف اسلامی نام این امیر نوبادشاه مذکور است (ج ۳ . ص ۸) .

مناسب بود بدین معنی راضی شدند و خواستند که ترك جنك کیر ند شخصی بود که او را **مامتیفی** می کفتند کلانتران نوکران امیر احمد مکریکی را از کیلانیان بدست او افتاده بود و صفت مال مردم تمیحان کرده بدان طمع کنند صلاح نیست که بدین مقدار مال که امیره احمد تقبل می کند با او صلح کنند و امرا را از راه صلح بکردانید و فرستاده امیر احمد را نا امید باز کردانیدند و سخن صلح بجائی نرسید جون امیر محمد از صلح مأیوس شد بناچاران مقدار مرد که توانست از سپاهی جمع کرد و مغولان بقوت و شوکت و عظمت خود مغرور بودند جون بنزدیك تیمحان رسیدند کیلانیان موضعی حصین اختیار کرده متوجه مستعد جنك شدند از طرفین کوشش بسیار نمودند ناکاه از کشاد قضا تیری با سر توقتمور رسید و بدان هلاك شد کیلانیان مظفر شدند و هزیمت بر لشکر مغول افتاد و کیلانیان از عقب در آمدند و راههای دشوار بود اکثری لشکری مغول تلف شد بعضی که خلاصی بقزوین رسیدند و از آنجا بسلطانیه رسیدند والله اعلم بالصّواب.

ذکر رسیدن امیر قتلغشاه و تولیم

جون سلطان اولجایتو از کار لاهجان پرداخت خبر کشته شدن امیر قتلغشاه رسید ازین معنی بغایت ملول کشت جمعی از امرا ان بیومن (۱) ورشت امرا نامردفرمودند که بدان حدود روند و کین امیر قتلغشاه باز خواهند امیر **سنداوه** و **شیخ بهلول** و امیر **ابابکر** (۲) با جمعی از لشکریان مقدار سه هزار سوار کزیده بدین مهم مقرر فرمود جون بدان حدود رسیدند مردم فومن و رشت تولیم با یکدیکر متفق کشته بیکجای جمع آمده بودند و دل برجنك نهاده جون یك کرّت ظفر یافته بودند دلیرترکشته درین ولا که لشکر مغول برسید کوشش بسیار نمودند و از طرفین مردم بسیار جمع بقتل آمد امرا با یکدیکر درین امر مشاورت نمودند آخرالامر اتّفاق بدان کردند که لشکر آنجه مانده است در موضع حصین توقّف کنند و امیرشیخ بهلول بپش پاد شاه اولجایتو رود و کیفیّت واقعه عرضه داشت نماید و مددی طلبد جون

۱ ـ فومن . ۲ ـ تولم .

مدد برسد متوجه یاغی شوند برین صورت اتفاق کرده امیر شیخ بهلول پیش پادشاه رفت و چون صورت واقعه بعرض رسانید پادشاه ازغیرت آتش غضب شعله زدن گرفت امیر حسین و امیر سیونج را با لشکر ها مقرر فرمودند و امیر حاتیمور و باقی امرا چند مرد کار دیده سپاهی که متوجه فومن و تولیم و رشت شوند بموجب فرمان متوجه آن دیار شدند و چون برسیدند صف جنك آراسته از طرفین بمحاربه مشغول گشتند جنگی واقع شد که در هیچ تاریخ نشان نداده اند چنانچه از گشته بشته بر آمد .

شعر

ز بس کشته کشته ز هر دو گروه در آورد که بود صد جوی کوه

و چون امیر سیونج دلیری گیلانیان بدید بانك بر سپاه مغل(۱) زد و فرمود تا تیر باران کنند و خود فرود آمد و سایبانی بزد ولشکر را فرمود تا حمله کنند در آن حمله

شعر

تبه شد بی مرز گیلان سپاه بر ایشان تو گوئی جهان شد سیاه

از لشکر گیلانیان یك نیمه درجنك کشته گشتند ونیمهٔ دیگر رو بگریز آوردند و لشکر مغول ایشان را در پی کرده بکوه و جنگل پناه بردند بعد از آن لشکر بفومن و رشت و تولیم در آمدند و غارت و تاراج و اسیر و هر خرابی که در امکان آمد کردند و چون این فتح دست داد بریدی بحضرت سلطان اولجایتو روانه گردانیدند و مجموع گیلانات مسخّر شد چنانچه در هیچ موضع هیچ کسی یاغی نماند .

چون لشکرها از گیلان مراجعت نمودوآن ولایت را بتمام و کمال مسخر گردانیدند پادشاه در کار گیلان و کشته شدن امرا و تقصیرات بعضی فرمود که یارغوی ان بدارند و تفحّص نمایند که گناه که بود و که تقصیر کرد یرغوجیان تفحص وتفتیش تمام درآن ولایت واقع شد صورت آن قضایا باز برسیدند ودر آن قضیه امیر ساوجی(سر)

ذکر یارغو برسیدن جنك گیلان و قضایا که درآن ولایت واقع شد

(اولجایتوسلطان بجهت

۱- مغول

قتلغشاه (را) کناه کار ساختند که اوّل فتنه او بیدا کرد و سخن نشنود و بدان جهت امیر بزدك امیر قتلغشاه نویان کشته شد و بعد ازآن مامتیفی را کناه‌کار کردند که در تیمحان امرا بر صلح راضی شدند ایشان را از آن باز داشت و بدان سبب جندان مردم کشته شد وبعضی امرای دیکرنیزبسبب تقصیراتی که کرده بودند کناه کارساختند و صورت آن قضایا بیش سلطان معروض کردانیدند سلطان ما متیفی را وجنـد امرا را در این قضیه سیاست فرمود وبعضی را که کناه کمتر بود چوب باسا زدند و امیر سیاوجی با آنکه بموجب برسیدن یارغو کشتنی شده بود خون اورا بروان بدرش بخشید فامّا اورا از امارت تومان بدرش معزول کرد و امارت آن تومان بامیرجوبان داد و چون از کار یارغو برسیدن باز برداخت امرای(۱) کیلانات را تربیت فرمود و بریشان خراج ابریشم مقرر فرمود تا آخر عهد سلطان اولجایتوآن‌خراج‌مقرر برقرار میرسانیدند و هیچ کس دیکر در کیلانات از حکم این بادشاه سر نبمجبدند .

ذکر فرستادن امیر دانشمند بهادر را بخراسان

در شهور سنهٔ ست و سبعمائه اولجای (تو) سلطان دانشمند بهادر را با ده هزار سوارتعیین فرمود که بخراسان رود وشهر هراة را محاصره کند وسبب این قضیه آن بود که چون سلطان اولجایتو بسلطنت مقرر شد حکام مواضع برسم تهنیت ببزمکاه همایون حاضر شدند و در زمان غازان سلطان که اولجایتو سلطان در خراسان بامارت متعیّن (بود) یك کرّت بجهت قضایای نکو دریان (۲)

۱ـ او بادشاه که ازسایرین توانا تر بود ، سلوك و جلال الدین برادر دیاج (دسن تاریخ مغول ج . ٤ ص ٤٩٦).

۲ـ جماعتی از ایلات مقیم سیستان که بطایفه نکودری موسوم بودند و دائماً بین سیستان و عراق عجم ییلاق و قشلاق میکردند در اواخر عهد غازان خان بمناسبت تعرضی که از طرف ایشان نسبت بمردم عرض راه سر میزد ابن ایلخان ازیشان تعهد نامه گرفت که اگر دیکر از آن طایفه دستبردی سر زند مال و جان ایشان در اختیار دیوان باشد و همین مسئله سبب شد که عمال ایلخانی غالباً رؤسای نکودری را مورد آزار قرار میدادند و چون نکودریان ازین تعدیات بجان آمدند ازعراق عجم بی اجازهٔ غازان هجرت کرده از طریق قهستان خودرا به

(بقیه در ذیل صفحه ۱۹)

لشکر بجانب هراة برد و **ملك فخرالدّين**[1] شهر باز گذاشت و بقلعهٔ امان کوه[2] رفت ا (و) لجای (تو) سلطان لشکری (۷) ببای قلعه برد و جنك (کرد) و در شب ملك فخرالدّین از قلعه بیرون آمد و برمیان لشکر زد و از آنجا بشهر رفت دو روز دیکر از شهر بیرون آمد و با دویست سوار متوجه غور شد و اولجایتو سلطان لشکر بدرشهر همراه آورد و جنك کردند و مدت سیزده روز هراة را محاصره داشت بعد از آن ائمه و مشایخ از سلطان در خواست کردند ایشان را ببخشید و ترك محاصره داد بعد از قضایای کیلان سخن خراسان درمیان آورد و فرمود که امیری بدان دیار میباید فرستاد که در کنار آب آمویه معسکر سازد و در اثنای آن حال سلطان اولجایتو بر سر جمع بر زبان راند که ملك فخر الدّین در روی من تیغ کشید و خلق هراه با من حرب

(بقیه از ذیل صفحه ۱۸)

هرات رساندند و در حمایت ملك فخرالدّین قرار گرفتند. ملك فخرالدّین هم از استعداد آن جماعت استفاده نموده ایشان را با دادن پول و اسلحه در خدمت خود گرفت و غالباً بدست طایفه مزبور بر خراسان میتاخت و موجبات اذیت مردم آن نواحی را فراهم میکرد.

در سال ۶۹۹ جمعی از اهالی خراسان بداد خواهی پیش غازان رفتند و ایلخان برای جلوگیری از این تعرضات و سیاست ملك فخر الدین برادر خود خدا بنده را روانهٔ حدود هرات نمود.

خدا بنده به نیشابور آمد و فرستاده‌ای پیش ملك فخرالدّین روانه داشت واز او خواست که از حمایت تکودریان صرف نظر کند واگر از اطاعت فرمان غازان سر پیچید بطرف هرات حرکت خواهد نمود. ملك فخر الدین بالاخره بوسیلهٔ یکی از علمای روحانی قبول کرد که سالی هزار دینار پیش الجایتو بفرستد و امر بصلح خاتمه پذیرد، اولجایتو هم چون از تسخیر قلعهٔ هرات اطمینان نداشت این پیشنهاد را پذیرفت ولی کینهٔ ملك فخر الدّین را که بتزویر و عدم خلوص نیت معروف بود از دل بیرون نکرد (عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران، ج ۱ ص ۳۷۱-۳۷۲).

۱- از ملوك کرت که از ۷۰۵ تا ۷۰۶ در هرات فرمانروائی میکرد پادشاهی بودفاضل و سخن سنج شعر دوست و علاوه بر آنکه خود شعر میگفت قریب چهل شاعر ماهرداشت که بمداحی او مشغول بودند و از همهٔ ایشان مشهور ترصدر الدین خطیب پوشنکی متخلص به ربیعی است که باشارهٔ ملك فخرالدّین تاریخ ملوك غور را به تقلید شاهنامه در کتابی به اسم کرت نامه منظوم ساخته بود.

۲- آن را قلعهٔ اشکلجه یا اسکلجو نیز میگویند.

کردندامروز که سبحانه‌وتعالی‌سر برسلطنت بما ارزانی فرمود بحضرت ما نیامدا کنون میخواهم از امرای لشکرشکن و بهادران دشمن کش نامداری که کرم و سرد ووقایع و حوادث جهان دیده باشد بالشکری بخطهٔ هراة رود و ملك فخر الدّین را با جمع نکودریان که بناه بدان موضع برده اند بدرگاه ما برساند امراء و ارکان دولت بعد از تدّبر و تشاور قرعهٔ این اختیار بنام امیر دانشمند بهادر که مبارز یکانه و شجاع زمانه بود (افتاد) روزدیگر دانشمند بهادر بحکم فرمان اواجایتو سلطان با ده هزار سوار نامدار متوجه خراسان شد چون بحدود خراسان رسید از خویشان خود کرای نامی را با هزار سوار نامزد کرد که بهراة رود وراهها بگیرد فاما وصیّت فرمود که مردم رعیّت را زحمت ندهد مضرّتی نرساند تا آمدن امیر دانشمند و چون کرای بقراباغ رسید جمعی را بپیش‌ملك فخر الدّین فرستاد وپیغام کرد که امیر بزرك دانشمندبهادر با سپاهی‌کران میرسدوبحکم یرلیغ جهانکشای‌پادشاه اواجایتو سلطان درین دیارمعسکر خواهد ساخت و در جمیع امور کلی ممد و معاون ملك خواهد بود ملك فخرالدّین ازروی کیاست وفراست دانست که آنچه او میگوید صورت‌واقعه بر خلاف آن‌خواهد بود اما فرستادکان اورا بدلخوشی تمام روانه گردانید روز دیگرکه کرای خودبدیدن ملك فخرالدّین آمد او را تعظیم بسیار نمود و شرایط ضیافت و مهمان داری بتقدیم رسانید بعد از دو روز کرای ملك فخر الدین را وداع کرده بجانب بادغیس رفت‌بعد از چند روز دانشمند بهادر بحولکای هراة رسید از مقرّبان خود **طوطك بلا** و **هندو جاق** را بپیش ملك فخر الدّین فرستاد که حکم باد شاه عادل اولجایتو سلطان بنفاذ پیوسته است که ملك فخر الدّین نکو دریان را بمن سپارد و مردمی را که از مرو و ابیورد و جام و خاف بهراة آمده اند و متوطّن گشته اند بگذارد تا بمسکن اصلی خود باز روند و محصول سه ساله از تمقاوات و دار الضرب و غیره با عمال و کار کنان من جواب گوید تا بلشکر بادشاه رسانیده شود و اگر چنانچه بر خلاف‌این احکام رود تو که دانشمند بهادری شهرهراة رامحاصره کن ودر استجماع مردسپاهی وعدّت ساز و نبرد اجتهاد تمام بجای آرد چون طوطك بلا وهندوجاق سخن‌دانشمند

بهادر بملك (فخرالدّين) رسانيدندملك (فخرالدّين) درغضب شد وجواب ايشان جنين كفت كه شما دانشمند (بهادر را دعاى ما برسانيد و بكوئيد اكر روى مرّوت و انسانيت از اينجا حتى المقدور توقع مدارد) بنا بر ملتمس او آنچه از دست ما بر آيد برسانيم حالا كه بقهر و غلبه و تفوق و تسلط ميخواهيد كه در اين ديار نامى بر دارد و بمطاوعت و متابعت خود منسوب كرداند اين انديشه از محالات واين‌عزيمت از خيالاتست جون طوطك بلا و هندو جاق بيس دانشمند بهادر آمدند و سخن ملك فخرالدّين عرضه داشتند بهادر برآشفت و هم در آن روز بفراه و قلعه‌كاه و دره اسفزار و ازاب قاصدان دوانيد و در حاضر شدن ملوك و امراى مواضع مذكوره و تأكيد و مبالغه تمام نوشت بعد چند روز **ملك جلال الدّين قرا** و **امير عمر-دره** و **جمال قاضى** و **ملك قطب الدين اسفزار** و **ملك قطب الدين بواك** و **امير ركن ازاب** هر يك با لشكرى از پياده و سوار به‌پيش دانشمند بهادر حاضر شدند و پيش ازرسيدن دانشمند بهادر بشهرهراة **مولاناوجيه الدّين‌نسفى** كه‌بحكم ملك فخرالدّين‌قاضى‌القضاة هرات بود اجازت خواسته‌كه بطرف‌خراسان كذرى كند جون به نيشابور رسيد امير دانشمند برسيد و مولانا وجيه الدين ملازم شد و امير-دانشمند بهادر را محاصره شهر وحرب ملك فخر الدّين تحريص ميكرد و كفت اين بزودى مسخر كردد اكر جنانجه راه هارا جنان ضبط نمايند كه هيچ كس خوردنى بشهر نتواند برد بتعليم مولانا وجيه‌الدّين امير دانشمند بهادر سواران بسر هاى راه ايستاده راه ها را جنان بند كردند كه هيچ كس بجانب شهر نميتوانست رفت وجون وقت حصاد وهنكام رفع غلّه بود ودرشهر طعام تعذّرى داشت خلق‌شهر بيك بار مضطر و متحير شدند و ملك فخر الدين نيز در شهر كار جنك را بساخت و ابواب خزاين و ذخاير كه اسلاف او فراهم آورده بودند بر وجوه لشكر و قواد حشم و طبقات خدم خويش خرج كرد هر يك رافراخور احوال بصلات بنواخت تا دلهاى ايشان برمتابعت او قرار كرفت و همه مايل حرب و طالب ضرب شدند و جند نوبت از شهر شبيخون بزدند و بسيارى از سپاه دانشمند بهادر بقتل آوردند و جون جند روز برين نوع

بکذشت امیر دانشمند بهادر **شیخ قطب الحق والدّین چشتی**(۱) را طلب فرمود و او را بپیش ملك فخر الدّین فرستاد وبپیغام چنین فرستاد که من با ملك کینه و عداوتی قدیم ندارم و قاصد خرابی این ولایت و اهراق‌خون مسلمان نیستم اما اکر ازفرمان بادشاه عادل اولجایتو سلطان د کرکنم فردا روزاز بازخواست(۸) آن‌مبترسم اکنون مرا بجای فرزندست اکر چند روزی بجهة ناموس حکم بادشاه بقلعه امان کوه رود و از بسران من در شهر (۲) یکی را قائمقام کرداند از مصلحت بعید نبود و اظهار این معنی واسطهٔ صلح و صلاح و نجح وفلاح خاینت میشود و دیکر آنکه فرموده‌اند که در کنار آب آمویه معسکر سازم نه در نواحی وجوار هراة تا روز دیکر شیخ‌قطب الدین چشتی (۳) بپش ملك فخر الدّین آمد و آنچه از امیر دانشمند بهادر شنیده بود بسمع ملك فخر الدّین رسانید ملك‌فخرالدّین در جواب کفت هر چه شیخ الاسلام که نیکخواه مسلمانان است صواب بیند از آن تجاوز نکنم ، شیخ قطب الدّین کفت ای ملك مصلحت در آنست که جنك نکنی چه خلایق اینمقام دل بر صلح دارندبجهة آنکه درین ولایت ذخیره نیست و مردم کرسنه اند و این چند دزد نکودری(٤) بی‌باك را که دور بودن ازیشان طاعت است ولعنت کردن برایشان عبادت برون فرستی چه از این طایفه واجب القتل جز فرار و جستن تهور و شجاعتی ظاهر نخواهد شد و روزی چند بقلعه امان کوه روی تاجون این سپاه برا کنده شوند و آتش عداوت و فتنه منطفی کردد بعدار آن باز بشهر آئی ملك‌فخرالدّین کفت دانشمند بهادر میخواهد که مرا بمکر وغدربدست آرد چه من جون بقلعهٔ امان کوه روم راه بر من بکیرند و ازجوانب کمین سازند شیخ‌قطب الدّین کفت که از ابناء اقارب دانشمند بهادرهرکدام را که ملك تعیین فرمایند بکویم تا دانشمند بهادر ایشان را بپش ملك فرستند ملك فخرالدّین کفت که ازبسران دانشمند بهادر**لاغری** با من بقلعه اسکلجوآید و**طغای** در شهر باشد جون من بقلعه روم لاغری را باز فرستم ، برین جمله مقرر کردند ، روز

---

۱. در نسخهٔ : حسن . ۲. در نسخهٔ : و از سر من در شهر یکی . ۳ . در نسخهٔ : حسین نیز نوشته شده ٤. مراجعه شود بحاشیه صفحهٔ ۱۸.

دیکر شیخ الاسلام خواجه قطب الحق و الدّین بیش دانشمند بهادر آمد و آنچه ملك فخر الدّین کفته بود عرضه داشت کرد، دانشمند بهادر بدان خوش‌دل کشت چه از محاصره شهر و محافظت لشکر و خوف شبیخون شب و روز اندیشه مند بود، امرا و رؤس سپاه خودرا طلب فرمود و کفت میان من و ملك فخرالدّین قاعدهٔ دوستی محکم شد و اساس محبت و یکدلی رسوخ تمام بذیرفت اکنون شیخ الاسلام خواجه قطب الدّین جشتی (۱) را فرستاده و از من عهد نامه طلب داشته وکفته فرزندان طغای و لاغری را بفرستد تا من بقلعه امان کوه روم و شهر را تسلیم کنم درین قضایا شما چه صواب مبینید و بهبود درچیست، بعضی از ملوك چون **ملك جلال الدّین** و **ملك قطب الدّین اسفزار** و طایفهٔ از امرا کفتند مثل **مبارکشاه داشی** و **جیغور کاجو** که ای امیر مصلحت نیست که امیر زادکان لاغری و طغای را بدست غوریان و هرویان باز دهی و ملك فخر الدّین را بکذاری که بناه بقلعهٔ امان کوه برد که از آن فتنهای عظیم در وجود آید که سالها دفع آن نتوان کرد و جماعتی کفتند که مصلحت در آنست که امیر با او صلح کند و اورا بکذارد که بقلعه رود که شهریی زحمتی بامیر میرسد، روز دیکر مولانا وجیه الدّین نسفی را فرمود که عهد نامه بنویس بس اززبان دانشمند بهادر (مولانا وجیه‌الدّین نسفی درحال نامه در قلم آورد برین نسق

شعر

بدان خدای که بر درکه جلالت او سجود کرد امیر و وزیر و شاه و کدا
بدان خدای که درملك لایزالی خویش قدیم رزق رسانست و خالق اشیا

بالله العظیم ثم بالله العظیم)، بخدای آسمان و زمین و بخدائیکه نهان بداند و بخدائی (که) نهان نهان بداند و برسول او:

شعر

رسولی که بر ذات او سروری شده ختم ما نند بیغمبری

---

۱. در نسخه: حسین

که جون ملك الاسلام فخر الحق و الدّین بقلعهٔ امان کوه رود من که دانشمند بهادرم بجان نوّاب و حجّاب او بدی نکنم و نانديشم و کسی را نفرمایم و هرنیکوئی و عاطفت که از دست من بر آید در باب شهرهراة مبذول دارم و قصد حصار شهرنکنم بعد از تمامت بسران و بدران و خویشان و ملوك و امراء و سپاه بر این موجب که ذکر رفت خطوط و اسامی خودرا درآخر آن عهد نامه ثبت کردند، جون شیخ الاسلام خواجه قطب الدّین این عهدنامه بملك فخرالدّین رسانند، فی الحال بخط وثقمت نامه نوشت بربی کونه :

شعر

بذات خدواند و جان محمّد　　بتعظیم اسلام اجلال ایمان
بیا کی هر حکم از شرع ایزد　　بتفسیر هر حرف از نقل قرآن

که من که ملك فخرالدّینم بجان امیردانشمند بهادر بد نکنم وشرّی نه‌اندیشم وجون بسلامت بقلعهٔ امان کوه رسم امیر زاده لاغری و امیر زاده (طغای) را باز کردانم و مادام که امیر دانشمند بر سر رضا ووفاباشد و نهج بدر و فرزندی رامسلوك دارد با اوتخلّف نکنم و ا کرآن عهد بااو بشکنم وازاین‌سمان بکذرم ازحق تعالی بیزار باشم و مستوجب‌عذاب وعقاب وجون برین کونه عهد نامه برداخته شد و شیخ الاسلام قطب الدّین جشتی بیش امیر دانشمند آمد و دانشمند بهادر فرزندان خود طغای و لاغری را با بعضی از رؤس سپاه مقرّر فرمود که لاغری باده سوار از اکابر و اعیان مصاحب ملك فخر الدّین بقلعهٔ امان کوه رود وطغای با جمعی که مقرّر کردانیده بود در شهر ساکن شود و او را وصیّت فرمود که جون بشهر درآئی سبیل عدل و نیك نامی وتواضع و سلوك داری ونوّاب و حجّاب و عمال و خدّام ملك فخرالدّین‌را بلطف نیکو خواه و محبّ خود کردانی و رعیّت را دلداری کن و بوعده های خوب قوی دل دار تا شهر بکلّی مسخّر ومسلّم ما کردد بعدازآن جماعتي را که مصادره باید کرد بکیریم و قومی را که واجب‌القتل باشند هلاك کردانیم ، جون طغای بشهر درآمد

ملك فخرالدّين جمال الدّين محمّد سام را كه از نوكران قديمى او بود قايم مقام خود نصب كردانيد و شهر و قلعه بدو سپرد و كفت اى محمد سام (۹) از براى اصلاح ملك و اصلاح جانبين روزى چند بقلعه امان كوه مرويم مى بايدكه در كار و بار و محافظت حصار هيچ دقيقه مهمل نكذارى و از ضبط امور كشور و بدونيك و كفت و شنود رعايا غافل نباشى چه دانشمند بهادر كريز و محتل و مكارست نبايد كه بحرب ترا در دام غرور در آورد حصار را بكسرد هر چند كه در استحضار سا كنان حصار كسى فرستد و مبالغه نمايد هيچكس را بيش او نفرستى و بجور بيش او نيائى ، جواب همين كه ما مطاوع و منقاد اميريم و ميخواهيم كه نيائيم و ملازم باشيم ، اما مارا ملك ما سوكند داده بطلاق كه تا من اجازت ندهم بيرون نائيد ، و اكر طمعى كنند ده هزار دينار و پنجاه طاقه جامه ، و خرواری چند خوردنى و يك سر اسب و فلان غلام ترك برسم خدمت پيش فرستى و بعد ازآن باقى سكان حصار را چون **تاج‌الدين يلدوز** و **اختيارالدين بيشه** و **محمد سكه** و **لقمان** و **يحيى** و **فرّخ‌زاده** و **علي‌جب** و **سليمان** و **آلشى** و اكابر غور را پيش خواند و همه را خلعت داد و كفت اى اصحاب بايد كه جمله باتفاق بى نفاق محمد سام را مددكار و معين باشيد و درجميع امور رجوع بدو كنيد و ظاهرخود را در صورت دوستان به دانشمنديان، فامّا باطناً از مكر و غدر ايشان ايمن مباشيد واز سجزيان **شاه اسمعيل** و از هرويان **بهرام‌كنده‌سر** را با دويست مرد سجزى و هروى مقرر كرد كه مصاحب جمال‌الدين محمد سام باشند بعد از آن شمشير خود بمحمد سام داد كه هر كس كه فرمان تو نشنوند بدين تيغ آب‌دار آتش فعل سر خاكسارش بباد برده ، جمال الدين محمد سام زمين خدمت ببوسيد و عرضه داشت كه در اين امر خطير بقدر توانائى خود بكوشم ، بعد از آن در زراد خانه بكشاد و هزار تيغ و جوشن و زره و كمان بر مردم حصار قسمت كرد ، چون شب در آمد ملك فخرالدين زرهى بوشيد و خودى بر سر نهاد و تيغى حمايل كرد و باى باسب اندر آورد و با دويست و پنجاه سوار نامدار و سيصد نفر پياده جنكى از شهر بيرون رفت ، بعد از دو پاس از شب

گذشته بقلعه امان کوه نزول فرمود، روز دیگر لاغری را بااسعاف مقاصد و انجاح مآرب و ملتمسات باز گردانید و نزد بدرش دانشمند بهادر هدیها فرستاد و گفت امیر بزرك دانشمند بهادر بداند که ما بسخن خود رسیدیم و بر دار زده امیر لاغری را با حصول امانی اجازت مراجعت داد (یم) ، ایشان نیز باید که بسخن خود برسند و با مردم شهر هرات زندگانی بوجه سداد و صواب کنند و ازجادهٔ محبت و طریق وفا تجاوز ننمایند . و الله اعلم بالصّواب .

(چون ملك فخرالدین بقلعه امان کوه رفت و لاغری بیش ذکر قتل دانشمند بهادر دانشمند بهادر باز آمد روز دیگر دانشمند) بهادر عزیمت بر دست محمّد سام دخول شهر کرد وبفرمود تا نای زرین بزدند و (کوس حربی فرو کوفت و رایات اژدها پیکر برافراشت و بعظمت و شوکتی هرجه تمامتر) و با تمامت سپاه سوی شهر راند ، چون از کهدستان کوچ کرده بود بدرب خوس رسید و شکوه خاك ریز و بلندی و تندی دیوار بارو ومغاکی خندق و محکمی بند و مداخل و مدارج دروازه بدید تعجب نمود مولانا وجیه‌الدین نسفی بیش راند و گفت ای امیر روشن ضمیر مادهٔ طغیان و سبب عصیان هرویان و غوریان این چهار دیوار است مصلحت در آنست که امیر فرماید تا این دروازها را خراب کنند و بوّابان و حفظه بروج و دربند را بقهر و تعریك برانند و دانشمند بدلالت و تدبیر مولانا وجیه‌الدین حکم فرمود تا دربند دروازه خوس را خراب کردند و نکاهبانان را بزخم جماق براندند و چند تن از شجعان سپاه خود بر دروازه نصب فرمود و در شهر منادی (ندا در داد) که شهر شهر بادشاه عادل اولجایتو سلطان و حکم حکم امیر دانشمند بهادر (است) رعایا باید که هیچ اندیشه بخود راه ندهند و بطاعت حق سبحانه و تعالی و دعای دوام روز افزون بادشاه اسلام اولجایتو سلطان و اعمال و اشغال خود قیام نمایند که از طرف دانشمند همه احسان و مبرّت و تعطف و مرحمت باحوال شما لاحق خواهد شد ، مردم شهر ازین اخبار خوش دل شدند ، روز دیگر دانشمند بهادر **طوطك بلا** را بیش جمال‌الدین محمدسام فرستاد و فرمود

که پیش من آی و سر طاعت بر خط فرمان نه ، جمال الدین محمد سـام در جواب سخنهای درشت و پیغامهای جنك آمیز فرستاد ، دانشمندبهادر از آن جواب درغضب شد و سوگند یاد کرد که اگر عمر وفا کند و تدبیر انسانی موافق تقدیر یزدانی بود محمد سام را بعذابی و عقابی هلاك کردانم که عبرت عالمیان و موعظت پیر و جوان شود ، بعد از آن فرزندان لاغری و طغای وامرای ولایات ملك نیالنکـن و ملك قطب‌الدین و مجموع سرداران لشکر را طلب فرمود و گفت میباید که هم امروز حصاررا محاصره کنند تا بعد از فتح بگوییم که با جمال الدین محمد سام چه می باید کرد ، مولانا وجیه الدین گفت ای امیر مصلحت در آنست که بی جنك و خون ریختن این حصار بدست آید ، دانشمندبهادر فرمود اگر تدبیری میتوان اندیشید که شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین جشتی را پیش ملك فخرالدین فرستند وبعد از سلام و عرض(۱۰) (تهنیت) واشفاق بدرفرزندی چنان نماید که فرزند لاغری را بازمره از قواعد سپاه به بندگی پادشاه جهان اولجایتوسلطان می‌فرستم تاعرضه دارد که ملك حکم پرانع جهانگشای پادشاه عادل را امتثال نمود وشهر تسلیم کرد ونواب وحجاب و عمال خود را پیش امرا فرستادو شرایط ایلی ویك دلی واتقیاد بتقدیم رسانند وامید چنانست که ازآن حضرت بجهة تربیت او پرلیغ بزرك و خلعت خاص مبذول دارند چه این دیار بی حکم و اهتمام ملوك غور آبادانی نمی پذیرد و راهها ازقطاع‌الطریق سالم نمی‌ماند ، اماآوازه این حصار حصین بسمارست خاصه که مقتل و مطرح نوروز و نوروز یان است (۱) بی هیچ شك پادشاه عادل اولجایتو سلطان خواهدبرسید که ملك فخرالدین آن حصاررا باز گذاشت یانی ، اکنون ملتمس آنست که بجمال‌الدین محمد سام مکتوبی نویسند و او را مأمور گرداند بدان که فرزند لاغری را با بیست تن ازمعتمدان در اندرون حصار گذارد تا سخن لاغری در بندگی پادشاه غیر واقع نبود و بوقت سوآل‌ازعهده

۱ - امیرنوروز سپهسالار خراسان ار طرف غازان خان بوده و شرح کشته شدن وی را خوند میر در حبیب‌السیر چنین نقل می نماید :

« وهم دراین سال (۶۹۶) امیر نوروز غازی بغضب ایلخان گرفتارگشته رخت زندگانی

(بقیه در ذیل صفحه ۲۸)

جواب بیرون تواند آمد و تواند گفت بنده بدان حصار رفتم وحفظه و هراس اویش من آمدند و خراج و خدمتکاری را التزام نمودند، دانشمند بهادر را این تدبیر بغایت دلپذیر آمد، بر مولانا وجیه‌الدین آفرین کرد روز دیگر شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین حشتی را با طوطك بلا و یکی از اقارب خود **منکوی** نام بپیش ملك فخرالدین فرستاد و جستن حصار مبالغه بسیار نمود، ملك فخرالدین از آن التماس برنجید شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین را گفت من از اول روز گفتم که این ترك بد کیش بر عهد خود ثابت قدم نباشد و ازعهده عهود بیرون نیاید، شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین او را نصیحت کرد که این قضیه کرای آن نمی کند با دانشمند بهادر بنزاع رسانی طوطك بلا بر بای خواست و بادبی‌تمام بملك فخرالدین گفت که دانشمند بهادر برسر عهد و پیمان خودست و مرادش از طلبیدن حصار آن است که اگر اولجایتو سلطان از آن حصار سخن برسد فرستادگان امیر دانشمند بهادر براستی از عهدهٔ جواب بیرون توانند آمد ملك می باید که خاطر دانشمند بهادر را درین باب بدست آرد، حصار از

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۲۷)

بیادفنا داد، تفصیل این اجمال آنکه چون خواجه صدرالدین احمد زنجانی کرت ثانی برمسند وزارت غازانی متمکن شد بنا بر آنکه سابقاً نوروز بیك در عرض او دخلی داشت همت بر انحطاط مرتبه‌اش گماشته وبا جمعی از امرا اتفاق نموده در بهار سنه مذکوره که غازان‌خان در ییلاق همدان بود تقدیر بر لوح خاطر همایون نگاشته که نوروز با پادشاه مصر زبان یکی دارد و میخواهد که باتفاق مصریان خسرو جهانرا از میان بر دارد واز زبان سلطان مصر و نوروز بیك مکتوبات مزوره قلمی کرده آن نوشتها را در مجلس شراب در کیسه قیصر نامی از ملازمان نوروز که بمصر آمد و شد مینمود و در پیش حاجی بیك که برادر امیر نوروز بود نهادند و صورت موافقت نوروز را با قبح وجهی معروض پادشاه گردانیدند چون پادشاه این سخن بشنید متوجه تحقیق آن گردید علی‌القور قیصر وحاجی بیك را بیارگاه طلبید و مکتوبات دور از صواب را از موضعی که نهاده بودند بیرون آوردند و غازان مضمون مراسلات ما معلوم نموده بی توقف حکم فرمود که برادران ونواب امیرنوروز را که درعراق

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۲۹)

شهر معظم تر نیست ، چون شهر تسلیم نمودند قلعه نیز بدیشان سپارد و من سوگند می خورم که درین قضیه نظر بر صلاح ملك دارد ، ملك در جواب گفت آنچه امیر طوطك می گوید بر وجه صدقات و محبت‌طرفین است اما می اندیشم که اگر ناگاه امیر دانشمند بهادر را دیو غرور از راه صواب بگرداند و قصد مردم حصار کنند ایشان خود را حالیا بدست ندهند و بنو فتنه بظهور پیوندد که تلافی آن سالها دست ندهد چرا که آن جماعت مجموع مردم جلدند و بر فتنه بتخصیص محمد (سام که اعظم شجاعان غور است ، طوطك بلا گفت امیدواریم که آنچه که بهبود مسلمانان باشد بوقوع رسد) بعداز مبالغه بسیار ملك فخر الدین مکتوبی بمحمد سام نوشت (مضمون

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۲۸)

بودند بیاسا رسانیدند وامیر شوسای وهرقداق را تعیین فرمود که با دو تومان لشکر بخراسان روند تا جان نوروز را بآتش قهر نسوزند مراجعت ننمایند ومتعاقب آن دو امیر امیرقتلقشاه را با طایفه سپاه بکمك ایشان نامزد فرمود و امیر نوروز در نیشابور از کیفیت این حادثه خبر یافته با امرا وارکان دولت قرعه مشاورة در میان انداخت و گفت مرا مصلحت چنین مینماید که بهرات رفته پناه بملك فخرالدین احمد کرت برم زیرا که داماد منست و حقوق بر ذمت او ثابت ساخته ام طایفهٔ از اهل عقل و تدبیر زبان آوردند که قلعه مفول فضای صحرا است انسب‌آنکه امیر نوروز خود را درچهار دیوار هرات مقید نگرداند و برجانب فخرالدّین اعتماد نفرماید و نوروز بیك بر صوابدید خود اصرار نمود اکثر لشکر از وی جدا شدند و او با چهار صد کس بهرات شتافته ملك فخرالدین‌که برادر زاده امیرنوروزرا در حبالهٔ نکاح داشت بقدوم او اظهار بشاشت نمود و آن جناب را در قلعهٔ اختیار الدین فرود آورد و بعد از چند روز قتلقشاه با سپاه جلادت آئین درظاهر آن بلد فاخره نزول نمود و بجد هر چه تمام تر آغاز محاربه و محاصره نمود و امیر نوروز بمتانت و حصانت حصار و کثرت غوریان جرار مغرور شده روزی با رمضان و جمعی از مقربان دیگر خود گفت ما را پناهی و آرامگاهی بهتر ازین شهر نیست و مقرراست‌که قلتقشاه هر چند سعی نماید تسخیر این قلعه او را میسر نخواهد گشت رمضان گفت از جانب قلتقشاه

(بقیه در ذیل صفحهٔ ۳۰)

آنکه بدرم امیر دانشمند بهادر با خواصی چند بدیدن حصار خواهد آمد می باید که در رضا جوئی او) تقصیر نکند و بعضی میگویند درسرّ مکتوبی فرستاد که خود را از عذاب و مکر دانشمندیان نگاه دارد و آنچه طریقه خدمت و تواضع باشد بجا ی آرد ، چون مکتوب بمحمد سام رسید بر دیده نها د و گفت هر چه فرمان ملك باشد بجان قیام نمایم و بعد از آن باتفاق مقدمان وارباب حصار سیصدمرد نامدار ازغوری

(بقیه‌از ذیل صفحهٔ ۲۹)

دغدغه بخاطر خطو ر نمیکند اما بر غوریان اعتماد نمیتوان کرد تدبیر آ ست که امیر ملك فخرالدّین را موآخذ و مقید گردانیده بنفس نفیس متصد ی محافظت شهر گردد و هر گاه ضمیر منیر از جانب معاندان فارغ سازد و بار دیگر بتربیت ملك پردازد امیرنوروز گفت معاذالله که من غدر اندیشم و قصد داماد خویش نمایم یکی از سرهنگان در بیرون‌خرگاه گوش میکشید این سخنان را شنید فی‌الحال بعرض ملك فخرالدین رسانید و ملك با خواص خویش طریق مشورت مسلوك داشته بر آن قرار داد که امیر نوروز را بدست خصم‌سپارد آنگاه نزد او رفته گفت در این شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که جمعی اتفاق نموده دروازه را بر روی دشمنان گشایند اگر رأی عالم آرای مصلحت داند جهة محافظت نمودن شهر و دروازه ها معتمدان خود بار دارند تا این د غد غه از خاطر زایل گردد امیرنوروزاین سخن را بر کمال شفقت حمل نموده در ساعت ملازمان خود را بدروازها فرستاد چون اندك مردمی ماندند وجمال‌الدین محمد سام را طایفهٔ ازمبارزان غور بگرفتن امیرنوروز مأمور فرمود و ایشان در وقتی که غیر از چهار کس در ملازمت نوروز نبودند و او بجانب قلتقشاه تیر می انداخت بالا رفتند در آن اثنا چشمش بر غوریان افتاد پرسید بچه مهم رنجه شدید در جواب گفت که ملك مارا فرستاد تا بذات مبارکش آسیبی نرسد امیر نوروزگفت نیکو باش و کمانرا برداشته بزه بسمن مشغول‌شد و یلدوز قدم پیش نهاد گرزی بر شقیقه‌او زد دیگران آن امیررستم‌نشان را فروگرفته با دست و روی درهم شکسته در خانه بازداشتند . . . . . نوروز را با دو نفر نوکر نزد قلتقشاه فرستاده و قتلقشاه در بیست و دویم شوال سال مذکور او را بدست خویش گردن زده سرش را باردو فرستاد و غازان فرمود تا آن سر را از دار آویختند (جلد سوم صفحه ۵۰۲).

و هروی و سجزی در جنـد موضع در کمین نشاند و خود با **تاج الدّین یلدوز** و خواهر زادهٔ خویشتن **ابوالفتح** و **علی جب** و جندتن ازبیران و جوانان درکارطوی و مهمان داری قیام نمود روز دیکر امیر دانشمند بهادر شیخ قطب الدین چشتی را بیش محمد سام فرستاد که امیر دانشمند خواهد آمد جمال الدین محمد سام کفت هرچه ملك فخر الدّین فرموده است بر این جمله بتقدیم رسانم جـه میان امیر دانشمند و ملك فخرالدین طریقه بدر فرزندی بذیرفته هرکاه که عزیمت فرماید در بروی سپاه ایشان بکشایم و جون سایر خدم بیش او کمر بندم، شیخ الاسلام خواجه قطب الدین بعد از ساعتی از حصار بیرون (رفت) و آنچه از جمال الدّین محمد سام شنوده بود بیش امیر دانشمند بهادر بعرض رسانید. امرا و رئوس سپاه دانشمند بهادر از آن مبتهج و خرم شدند و یکدیکر را بشارت دادند که حصار نیز مسلم شد، بعد از آن دانشمند بهادر از خواجه قطب (الدین) برسید که در حصار چند مرد سپاهی بود خواجه قطب الدین کفت قرب دویست و بنجاه مردغوری و بنجاه سجزی باشند که هر یك بهنکام نبرد از ده تن روی نکردانند، مولانا وجیه الدین کفت ای شیخ بزرکوار در مجموع این ولایت با صد مرد غوری زیادت نیست و جهار صد نفر ملازم ملك بقلعهٔ امان کوه رفته اند، مردی صد که اینجا مانده اند اکثر آنست که سـاز نبرد ندارند و تحقیق کرده ام در حصار با محمـد سام سی مرد کاری نیست، شیخ قطب الـدّین روی بدانشمند بهادر آورد و کفت اکر جنانچه تو امروز بحصار بجهت آن میروی که فتنه انکیزی مرو و سخن من بشنو و از این اندیشه اجتناب نمای جه جمال الدین محمد سام و تاج الدین یلدوز و لقمان و یحیی و فرخ زاد و ابوالفتح اینها که بتحقیق می شناسم جماعتی بس دلیرند و بی باك و فتنه انکیزند نباید که جشم زخمی بکار تورسد و این همه سعی ذهاب و ایاب ما از برای صلاح جانبین (۱۱) ضایع شود و از آن شرمساری و نام بد حاصل آید، دانشمند بهادر بخندید و در جواب کفت ای شیخ الاسلام هر کز مباد که من از عهد خود بر کردم و در حصار از برای ظهور فتنه در آیم، بعد از آن در خلوت بسران خود طغای و لاغری را کفت که شما و نا لتکین

مترصد باشید و چشم‌هوش‌سوی من‌دارید هرگاه‌که من در حصار کمان خود از سلاح دار طلب دارم شما جلال الدین‌محمد سام‌و طایفهٔ که ملازم او باشند بگیرید ، ایشان گفتند فرمان برداریم ، چون برین مقرر گردانیدند دانشمند بهادر سوار شد و بحمام جهار سوی آمد چون از حمام بیرون آمد هندوی منجم را که دعوی رمالی میکرد پیش خواند و گفت رملی بزن و به بین که ما را از رفتن بدین حصار مصلحت هست یا نه ، هندوی منجم رملی بزد و گفت ای خداوند عزیمت رفتن حصار فسخ می باید کرد که این رمل نیك نیامد و اشکالی که به تیغ و خون دلالت دارد در دو سه خانه مکرر شدند و هبوتی که منسوب اند با عادی با شکال سعد و نظرات محمود تثلیث و تسدیس مخصوصند ، دانشمند بهادر از آن سخن اندیشه‌مند گشت و عزیمت آن کرد که بجانب وطن خود رود و کار حصار را در توقف دارد ، مولانا وجیه الدین گفت ای امیر سخن این رمال (-) بریشان کار مکن چه او دعوی غیب می کند و از مقتضی **انّ اللّه عنده علم السّاعة الی الآخر الآیه** غافلست ، باری تعالی غیب بانبیا نداد و قضیه صادقه **مَنْ اٰمَنَ بالنّجوم فَقَدْ کَفَرَ** بدین معنی برهانی معین است اگرنه آنست که هرچه می گویند بر خلاف آن واقع میشود ، دانشمند بهادر را این کلمات خوش آمد برفتن حصار راغب و مایل گشت بسر خود لاغری را بپیش خواند و گفت با بیست تن از شجعان سپاه و مبارزان درگاه بحصار رود و در عقب او **کاجوی** را با ده مرد دیگر بفرستاد و بس از وی منکوی را با جماعتی دیگر روانه حصار گردانید ، چون امیر زاده لاغری بحصار در آمد جمال‌الدّین محمد سام بپشاشت تمام او را ببارگاه ملك فخرالدین در آورد و متعاقب کاجوی و منکوی در مدت یکساعت قریب هشتاد مرد دلاور دانشمندحاضر شدند شراب و نقل و مایحتاج مجلس مهیا گردانیده بودند ایشان را بشراب مشغول گردانید ساعت بساعت جمال‌الدّین سام بپیش ایشان آمد و نعمتی دیگر میآورد و خدمتی می کرد لاغری و کاجوی او را میستودند و او کاسه می داشت در اثنای آن حال کاجوی نیم مست از خرگاه بیرون آمد و باسم تفرج مناظره برابر اج حصار بهر طرفی می افکند ناگاه جهارتن از دلاوران غوری

را دید که با سلاح تمام در پس خم کردش دیوار در کمین نشسته بودند جمال‌الدین محمد را گفت ای بهلوان این طایفه چه کسانند مگر بجهت گرفتن ما مرد در کمین (نشانده ، جمال الدین محمد سام گفت هر گز مباد که من با خاندان شما بد اندیشم جماقی بگرفت و حمله بآن) مردان کرد و ایشان را با ده مرد دیگر بفرمود تا از حصار (بیرون کردند این خبر بدانشمند بهادر رسید که جمال‌الدین محمد سام جماعتی را که سلاح بوشیده) بودند بزخم جماق از حصار بیرون کرد دانشمندبهادر از آن معنی شادمان گشت و مطمئن خاطر شد ، چون دو ساعت از روز بگذشت با صد و هشتاد سوار از صفدران ونامداران‌خدم بحصار در آمد ، جمال‌الدین محمد بیش دوید و شرایط تعظم و تکریم بجای آورد ، دانشمند بهادر از سر غضب بانك بر زد که تازیك بوالفضول بچه دلیری و تمکن بیش من نیامدی ، ملك تو با همه ابهت و جلالت و عظمت از سخن من‌تمرد نجست وحکم بادشاه عادل اولجایتو سلطان‌را بجان انقیاد و امتثال واجب شمرد و بر مراد و مآرب وامرای سپاه رفت ، با چند تازیك مجهول تو بچه چیز مغرور شده و بناه بدین حصار آورده و خودرا در سلك منازعان بادشاه جهان منخرط گردانیده میخواهی بفرمایم‌که بزخم تیغ دمار از نهاد تو بر آرند و این حصار را با روی زمین برابر کنند ، چون ازین نوع غلطی ظاهر کرد جمال الدین محمد سام گفت ای خداوند من بدان واسطه بخدمت امیر نیامدم که مرا ملك فخرالدین سوگند داده است که از بن حصار بیرون مرو و بر رای امیر مخفی نباشد که خدمت خدم و مأموران آنست که سر از اوامر و نواهی مخدومان نتابد و تا جان دارند از امثله و احکام ایشان تجنّب نجویند و بیمان ولی نعمت خود نشکنند ، دانشمند بهادر را تمهید عذر او مقبول افتاد او را بیش خواند و در کنار گرفت و فرمود که ترا فرزند خواندم و گناه تو عفو کردم و از برای دوام دولت سلطان اولجایتو قلم‌صفح برجریده عصیان تو کشیدم ، جمال الدین محمد سام شرایط خضوع و تخشع مجدّد گردانید ، دانشمند بهادر بان سواران براندجون بمیان حصار رسید باده گشت بر یکدست او مولانا وجیه الدین و بر طرف دیگر

کرای طغایتوقا(۱) که همان روز بهراة رسیده بود و پرلیغ آورده از طرف اولجایتو سلطان که الغ بیکجی هراة باشد ، جمال‌الدین محمد سام چند جامهٔ نخ قیمتی بکسترد تا دانشمند بهادر بای بر آن نهاده بسوی در بالا رود و خواص امیر دانشمند مجموع زرهها در زیر قبا پوشیده بودند و چون با اسلحه ایشان را در حصار راه نمیدادند خنجرها در میان بسته بودند و کاردهای بزرك درساق موزه نهاده اعتماد بر آن کرده در عقب دانشمند بهادر روان شدند و محمد سام با نوکران خود یقین کرده بود که چون دانشمند بهادر از نردبام بایهادر بالا گذارد و نزدیك در رسد کار اوآنجا(۱۲) باتمام رسانند ، چون دانشمند بهادر برنردبام بایها بر آمد تاج الدین یلدوز پیش آمد و دست او بوسه داد روان شد ، چون مقداری دوقدم از تاج (الدین) یلدوز پیشی گرفت تاج (الدین) یلدوز دست دراز کرد و گریبان او بگرفت و بدستی دیکر گرزی بر سرش زد **ابوبکر سدید** که ازخواص ملك فخرالدین بود از پس در کمین بگشاد و شمشیری بر گردن دانشمند بهادر زد چنانکه نگونش از نرد بامها بینداخت ، مولانا وجیه الدین و هند وجاق با اتباع خویش و طغای تیمور و کرای طغایتوقا و یوسف و هندوی منجم و زمرهٔ دیکر که هر یك خودرا امیری میگفتند و رستمی‌در حساب میآورد چون آن‌حالت شدید وامرفجیع مشاهده کردند بس‌جستند وخواستند که‌شمشیرهای کشیده ازحصار بیرون روند غوریان ابواب حصار را بر روی ایشان فرو بسته از یمین و یسار و بالا وشیب فریاد و نعرهٔ و لوله و زلزله بر آمد و غوریان و سجزیان جنابك کرك کرسنه دررمه بریشان افتد روی بسوی دانشمندیان‌آوردند و بیك طرفة العین تمامت دانشمندیانرا که در صحن سرای حصار بودند بزخم تیر و تیغ و سنك بیجان و بیحال کردند و چندان خون بریختند که همهٔ دیوارها واراضی و ایوان و حصار ارغوانی کشت وشیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین درمیان اودردمند بود هر چند فریاد میکرد که از خدای بترسید و برخلاف حکم ملك فخرالدین مروید و مردم شهر هراة را بای بند بلاو عناد نکردانید هیچکس بدان التفات نکرد ،

۱- کرای طغای بوقا .

لاغری و جماعتی که دراندرون بارگاه بودن هیچ چاره نداشتند شمشیر ها بکشیدند و در بارگاه رااز اندرون بسته از بام حصاردریچه هائی را که شیشه کرفته بودندبشکستند و بزخم تیر و سنك ایشان را هلاك کردانیدند لاغری درین میانه در بکشاد و با تیغی کشیده از بارگاه بیرون آمد هم آنجا بقتلش رسانیدند جمعی از طرف شمالی حصار از بیم جان خود را از دریچها بینداختند اکثر را اعناق و اضلاع درهم شکست زمرهٔ از غوریان ازدر آب بیرون رفتند و ایشان را در کنار خندق بقتل رسانیدند، خواتین و بنات دانشمندیان بطوی خوردن در حصار آمده بودند چون فزع و احوال **یوم یفرالمرء من اخیه و امه وابیهو صاحبته و بنیه** مشاهده کردند نفیر وزفیر بچرخ اثیر رسانیدند جمال‌الدین محمد سام حکم کرد که از اعیان و اطفال‌دانشمندیان هر کدام که در حصار آمده‌اند غارت کنند اما آسیب هلاك نرسانند، **شیرینخاتون** را که زوجهٔ دانشمند بهادر با خواتین بسران و برادران و نبیرکان هر یك در حسن و جمال چون لیلی و سلمی مادهٔ فتن و آشوب انجمن:

شعر

همه ماه روی و همه مشك موی　　همه سرو قد وهمه سیم ساق

غارت کردند وباسیری کرفت، وکار بدین مرتبه رسید و هیچ کس را از این حالت آکهی نبود، ملك نیالتکین و طوطك بلا و طایفه از اکابر و اعیان سپاه دانشمند بهادر بر درفیل بند حصار بودند سجزی از دوستان ملك نیالتکین از حصار (بیرون آمد حفظه و حراس فیل بند کفتند ای نقیب کجا میروی سجزی کفت مرا جمال الدین محمد سام بجهة مهمی بدروازه فرستاده است در فیل بند باز کردند تا بیرون رفت، چون ملك نیالتکین آن سجزی را بدید کفت ای فلان خبر هست که بشتاب میروی کفت انشاءالله) خیر باشد برسید که امیر دانشمند از طوی‌خوردن فارغ شده است سجزی کفت همان طوی میخورد که امیر نوروز [1] خورد، چون

---

۱. بذیل صفحهٔ ۸ رجوع شود.

امیر نیالتکین از او این سخن بشنید متحیر گشت او و طوطك بلا روی بقیول خود نهادند چون بدروازه فیروز آباد رسیدند دروازه ها بسته بودند و قفل کردند بانك بر نوکران خود زدند که بیاده شوید و در را بشکنید، شخصی از شمعانیان **عمر کرتی** نام بزخم تبرقفل دروازه رادرهم‌شکست تا ملك نیالتکین و طوطك بلا با قریب صد سوار از فراهی و دانشمندی از شهر بیرون رفتند، بعد از آنکه محمدسام و غوریان از کشتن دانشمندیان فارغ شدند بر بام حصار آمدند و فریاد کردند که ای مردم هراة دروازه ها بیندید که بتوفیق بار یتعالی دانشمند بهادر و مصاحبان اورا بقتل رسانیدیم و آتشی بلند بر افروختند تا ملك فخر الدین را از آن در قلعه امان کره تنبیهی حاصل شود، بعد از آن جمال الدین محمد سام سوار شد و با مبارزان غوری و هروی و سجزی از حصار بیرون آمد و در شهر هراة هر کرا یافتند از مغول و دانشمندیان بقتل رسانیدند، در شهر شور و شعف و غوغای عام ظاهر گشت بمثابتی که کیفتی مکر روز قیامت است، هر کرا از لشکریان در کویهامی یافتند بقتل میرسانیدند، آن روز تانمازبیشین بنکاه بدین نوع درشهرخون ریزش بود و یکی از فضلا تاریخ آن واقعه بنظم آورده است :

شعر

بسال هفتصد و شش درصفر بشهر هراة　　بحکم لم یزلی کرد کار بی مانند
ز دست برد قضا از کف محمد سام　　کشید جام شهادت امیر دانشمند

جون‌خبراین واقعه باولجایتو سلطان‌رسیداز صورت‌این حادثه ملول خاطرگشت و **امیر یساول** را بامارت خراسان تعیین فرمود وبسرامیر دانشمند **امیر بوجای** که در حدود روم وفرنك بود اجازت فرمود که بخراسان رود و قاتلان بدرو برادران‌و خویشان را بدست آرد و آنچه جزای اعمال ایشان باشد بدیشان رسد .

(۱۳) اولجایتو سلطان امیر یساول را معین فرمود که بالشکر ها متوجه خراسان شود و در کنار آمویه معسکر سازد و مجموع امرا و ملوك خراسان در حکم او باشند و از فرمان او سر نتابند ، چون امیر یساول بخراسان رسید **محمد دولدای** را با چند هزار مرد تعیین فرمود که بهراة رود و کشندگان امیر دانشمند را به بوجای سپارد و نگذارد که بوجای برغیر قاتلان پدر خود جور و تعدی کند ، چون محمد دولدای بنزدیك هراة رسید ملك فخرالدین در قلعهٔ امان کوه وفات یافته بود و محمد سام هراة را باز گرفته [1] و امیر بوجای شهر هراة را محاصره کرد محمد دولدای ایلچی پیش محمد سام فرستاد که از حکم و فرمان اولجایتو سلطان امیر یساول بحکومت خراسان مقرر گشته و مرا فرستاده است اگر پیش من بیرون میآئی ترا از بوجای ودانشمندیان حمایت میکنم ونگاه میدارم چنانکه ترا ازایشان آسیبی نرسد ، محمد سام ایلچی محمد دولدای را چنین جواب داد که من از حکم امیر یساول سر نمی تابم امیر دانشمند قصد کشتن من کرد من او را گرفتم و کشتم و امروز پیش امیر یساول بیرون میآیم هرچه حکم فرماید برآن بروم همه جوابهای بصواب داد وطریقهٔ انقیاد ظاهر کرد ، امیر بوجای چون برین حال وقوف یافت گفت اگر محمدسام پیش محمد دولدای بیرون آید این همه زحمت لشکر کشیدن ومحاصرهٔ ما ضایع شود و گرفتن هرات بنام محمد دولدای باشد و درشهر قحط و تنگی باعلی درجه رسیده بود و مردم بتنگ آمده بمرتبه رسید که غلوی عام بدرخانه محمد سام بردند که اجازت ده تا دروازه بکشایند و مردم که بهرطرف خواهند بروند چه درین

ذکرفرستادن امیریساول بخراسان

۱- محمد سام برای پیشرفت کار خود مرگ ملك فخرالدین را مخفی داشت و حتی برای اینکه امرا و اعیان هرات بر او نشورند نامه از ملك فخرالدین که از قلعهٔ امان کوه نوشته بود مبنی بر سفارش محمد سام ساخته و در شهر منتشر نمود ولی در همان شب مرگ ملك هرات میر آخور او موسوم به **مظفر اسفزار** از قلعه فرار کرده و واقعه را بگوش بوجای رسانید ، امیر بوجای ازین خبر باندازه ای شاد شد که کلاه و ردای خودرا ازتن بیرون آورده و بمیر آخور ملك فخرالدین داد (دوسن ، تاریخ مغول ، ج ٤ ص ٥١٨) .

شهر قطعاً خوردنی یافت نمیشود و مردم از گرسنگی هلاك میشوند ، حکم کرد که هر کس علفه ندارد از شهر بیرون رود مقدار پنج هزار مرد از شهر بیرون راندند چون لشکر امیر بوجای ازین حال وقوف یافتندامیربوجای حکم فرمود که این جماعت را به تیغ وتهر مپرنند که باز بشهر روند وچون بوجای ازین معنی متوهم شد که اگر محمد سام پیش امیر دولدای رود ناموس محمد دولدای را باشد ، عهد نامه نوشت پیش محمد سام فرستاد که قصداو نکند و همه ملوك و امرا که در لشکر او بودند خطوط در آخر آن ثبت کردند ،روز دیکر محمد سام پیش برادر بوجای طغان آمد وطغان اورا دلداری نمود و کفت بوجای قصدی با تو عهد کرده است و ما نیز خطوط خود بر آن عهد نامه نوشته ایم ، بوجای بفرمود تا لشکر بشهر در آمدند وخلایق را از شهر بیرون راندند ودیوار های برج و باره بینداختند ، روزدوشنبه بیست ویکم ذی الحجه سنه سته و سبعمائه تمامت خلق هراة از شهر بیرون آمدند و در کنار شط و جویهای آندیار مسکن ساختند و چون محمد سام پیش امیر بوجای آمد اورا در کنار کرفت و کفت من از سر خون بدر خود در کذشتم و قلم عفو بر جرایم و خطای تو کشیدم میباید که درحصار بکشائی تا مردم ما باندرون حصار درآیند کفت هر چه امر فرماید (فرمان بردارم امیر بوجای شراب طلبید و محمد سام را کاسه داشت و مجموع امرا را فرمود تا اورا) کاسه کرفتند و اورا جامه بوشانید و چون بغایت مستی رسید (او را اجازت مراجعت داد باز بحصار رفت ، در اثنای این حال امیر یساول بابنجهزار سوار رسید) و کس پیش محمد سام فرستاد که **لا تحف و تحزن** و اورا کفت هیچ خوفی و وهمی بخود راه مده پیش من بیرون آی تا ترا تربیت کنم واز تعدی وظلم بوجای نکاه دارم و درین معنی بسو کند غلاظ مؤکد کردانید ، محمد سام بر او اعتماد کرده با تمامت سکان پیش او رفت ، امیر یساول محمد سام و یاران او را بکرفت و ببوجای سپرد و کفت حکم اولجایتو سلطان بر آن جمله بنفاذ پیوسته است که بوجای جز کشندکان پدر و برادران خود کس دیکر را زحمت ندهد و چون کشندکان پدر و برادران بدست او افتد دکر در جلکای هراة مقام نسازد اکنون اینها را بتوسپردم بتعجیل کوچ کن ، روز دیکر بوجای سی تن از یاران محمد سام بر سر پل در قره

بقتل رسانید ، روزی دیکر از جلکای هرات کوچ کرد و امیر یساول خلایق را فرمود که بشهر در آیند و بر نهج کذشته و عادت معهود باشغال و امور خویشتن مشغول کردند خلق شهر هرات بر امیر یساول دعا کردند ، روز دیکر خلایق بشهر در آمدند شهری دیدند سوخته و خراب بمثابتی که کفتی سالهاست که دربن‌شهر عمارتی نبوده و اکثر شهر فراهیان و اسفزاریان خراب کرده بودند ، و بوجای محمد سام را بند کرد و همراه خود ببرد و از بین راه او را بحاجی محمد نامی از نزدیکان خویش سپرد که باردوی (اولجایتو سلطان ببرد) و غرض آن داشت که محمد سام تقریر کند که دانشمند بهادر را بفرمان ملك فخرالدین کرفتم و کشتم تا بوجای مخلقات ملك فخرالدین را بدین جهت تصرف نماید ، امیر یساول را خبر شد با نواب خود مشاورت کرد کفتند صلاح نیست که محمد سام بپیش سلطان اولجایتو رسد چه درابتدابپیش امیر یساول آمد و خدمتی‌بسیار آورد امیر اورا کرفته بدشمن او سپرد وزن وفرزند ایشان اسیر کرد شك نیست که از امیر یساول‌شکایت خواهد کرد ، امیر یساول صد سوار تعیین فرمود که اورا باز کرداند سواران از عقب ایشان برفتند از طوس یك منزل کذشته بودند که بدیشان رسیدند و ایشانرا باز کردانید چون بجولکای هراة رسیدند در مرغزار بشوران بوجای از مرغاب مراجعت نموده بود هم درین روز بمرغزار بشوران بپیش‌امیر یساول آمده امیریساول حکم فرمود که محمد سام را بیاسا رسانیدند بوجای بطرف‌زور آباد رفت‌وامیر یساول بجانب بادغیس و تمامت خراسان مضبوط شد .

ذکر آمدن امرای شام بپیش سلطان اولجایتو (۱٤)جون امور سلطنت بادشاه اولجایتو از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام از سرحد هند تا روم مسخر کشت

شعر

ز ملك خراسان شدن تا بروم شد این بادشاهی جو یك مهر موم

امرای حلب و شام چون **قراسنقور**[1] و **افرم زرده‌کش** و **مغولتای** و **ای‌دوغدی** و قریب هزار سوار از ملك الناصر[2] روی گردان گشته بیش بادشاه اولجایتو آمدند، بادشاه ایشان را تربیت و نوازش فرموده هر یك را مقامی معین گردانید، حکومت مراغه بقراسنقور داد و چون او بسر شده بود فرمود که من بعد اورا آق سنقور گویند و افرم را بهمدان فرستاد ونهاوند را بزرده کش دادولایات اسدآباد را بآی دوغدی سیورغال فرمودو مغولتای را برو در آورد مقرر کرد که هر

---

۱ ـ قراسنقور از خدمتگاران سیف الدین قلاوون فرمانروای مصر است که در زمان او حکومت حلب و حمص را داشت ، قراسنقور در قتل الملك الاشرف پسر و جانشین قلاوون که مدتی هم از طرف او نیابت سلطنت را داشت شریك بود ، درموقعیکه الملك‌الناصر برای بار دوم بپادشاهی نشست برای گرفتن تمام متصرفات پدری از قراسنقور که حکومت سوریه را داشت استمداد کرده وی نیز بیاری او بر خاسته تا قاهره باالناصر رفت ، قراسنقور بپاداش خدمات فرمانروائی دمشق را از الملك الناصر گرفت چون به دمشق رسید **بیبر** را که یکی از بزرگان در بار مصر بود دستگیر کرده زندانی نمود ، الملك الناصر کسی را مأمور نمود که بیبر را از چنگ قراسنقور خلاص نماید و در ضمن باو پیغام داد که بقاهره عازم گردد ، قراسنقور چون رفتن بقاهره را دامی دید ازحکم سلطان سر باز زده و دردمشق ماند . الناصر که در حقیقت خیال از میان بر داشتن قراسنقور را داشت بتزویرپرداخته .علاوه بر دمشق حکومت حلب را نیز ضمیمه نمود و در موقع فرستادن حکم دستوراتی مخفی‌برؤسای سپاه دمشق برای برانداختن قراسنقور داد ولی قراسنقور ازاقدامات سلطان مصر آگاه شده از بیراهه بحلب آمد . در این شهر قراسنقور با سران بدوی سوریه داخل در ارتباط شده و کمك و دوستی‌آنان را جویا شد ، امیر جمال‌الدین **آقوش الافرم** حاکم تریپولی یاری او را قبول نمود ، الملك الناصر چون خبر یاغی شدن قراسنقور را شنید جمعی از سپاهیان خود را مأمور دفع او نمود ولی قبل ازرسیدن این سپاهیان امرای یاغی حلب را گذاشته و فرار اختیار کردند و در ضمن حمایت سلطان اولجایتو را خواستار شدند سلطان نیزدعوت آنانرا قبول‌کرده واجازه دادکه بسلطانیه بیایند (دوسن . تاریخ مغول ج ۳ . ص۵۴۷ـ۵۵۳)

۲ ـ الملك الناصر ناصر الدین محمد نهمین سلطان ممالیك بکری (ایوبی) مصر پسر سلطان قلاوون ، مادرش شاهزاده خانم مغولی بنام اسلان خاتون بود ، در اواسط محرم سال ۶۸۴ متولد شد ، در محرم سال ۶۹۳ بسلطنت نشست ودر ذی‌الحجه ۷۴۰ وفات‌یافت .

یك را معاش و نان باره فراخور احوال تعیین فرمود ایشان در آن مواضع مدتهای مدید بماندند و از امرای معتبر شدند و احوال ایشان نیکو شد، والله اعلم بالصواب.

خواجه رشیدالدین فضل الله طبیب (۲) و خواجه سعد الدین

ذکر شهادت وزیر خواجه سعد الدین آوجی (۱) و تفویض وزارت خواجه علیشاه

اوجی هر دو پیش پادشاه اولجایتو منصب وزارت داشتند و مدتهای مدید باتفاق یکدیگر وزارت کردند، میان ایشان بسبب مردم فنان شور انگیز و نمام غباری پیدا شده و دربند قصد و ابزای یکدیگر شدند.

شعر

جو بر محك مروت زنی دغل باشد هر آن عیار که با دوستان بکردانی

و خواجه رشید الدین بسبب علم و فضل بزرگتر میزیست، روزی بر سر جمع خواجه سعد الدین اورا ناسزا گفت خواجه رشید الدین بعد از آن خود را کشیده

۱ - خواجه سعدالدین محمد ساوجی.

۲ - رشید الدین فضل الله پسر عماد الدوله ابوالخیر و نوادهٔ موفق الدوله همدانی است و جدّ او موفق الدوله با خواجه نصیرالدین طوسی در قلاع ملاحدهٔ قهستان سرمیکرد و پس از تسلیم آن قلاع او نیز بخدمت مغول پیوست.

رشید الدین ایام جوانی را در همدان بتحصیل فنون مختلفه مخصوصاً طب گذراند و بعنوان طبیب در دستگاه اباقاخان داخل گردید و تا آنجا ترقی یافت که بوزارت غازان و اولجایتو و ابوسعید رسید.

غازانخان که ایلخانی بود تاریخ دوست و خود نیز بهتر از هرکس تاریخ اقوام مغول را میدانست خواجه رشیدالدین را مأمور کرد که تاریخی از مغول ترتیب دهد و آنرا برای اطلاع امرا و بزرگان رؤسای لشکری و کشوری با تار و عامهٔ ایشان که بمناسبت دوری از وطن اصلی بتدریج تاریخ اجداد خود را فراموش میکردند انتشار دهد، رشیدالدین این مأموریت عظیم را پذیرفت و بوسیله مطالعه اسناد مغولی و مذاکره با مطلعین تاتار و اخذ اطلاعات شفاهی از **پولاد چنیك سانك** سفیر خاقان چین در دربار ایلخان و از خود غازان اساس کتاب معتبر خودرا که بنام غازانخان **تاریخ غازانی** خوانده شده ریخت ولی قبل ازآنکه انشاء آن باتمام رسد غازان وفات یافت وجانشین اوبرادرش او لجایتو خواجه رشیدالدین را بعمل بروفق وصیت برادر وا داشت بعلاوه باو تکلیف نمود که اضافه بر تاریخ اقوام مغول

(بقیه در ذیل صفحه ۴۲)

میداشت و مدت چند گاه در امور دیوانی مدخل نکرد تا بدان رسید که امرا و پادشاه صورت آن قضیه برسیدند(۱) و برخواجه سعدالدین تصرف و خیانتی چند روشن شد، در

(بقیه ازذیل صفحه ٤١)

که همچنان باید بنام غازان جمع و انجام شود تاریخی عمومی از جمیع اقوامی که مغول باایشان آشناشده وازآن طوایف نمایندگانی در دربارایلخانی مقیمند بتفصیل فراهم آردوآنرا بضمیمه مجلدی دیگر درجغرافیاو معرفت مسالك وممالك ذیل تاریخ غازانی قرار دهد. رشیدالدین با وجود کمال استغراقی که در کار و تدبیر امور ملکی و دیوانی داشت با وجود کبر سن وضعف و نا توانی مزاج این امر خطیر را بعهده گرفت و بدستیاری فضلا و خبرگان هر طایفه و ملتی در سلطانیه وتبریز مقیم بودند از علمای چینی و تبتی و اویغوری و فرنگی و یهود و غیره بکار تهیه جامع التواریخ مشغول شد و آنرا در سال ۷۱۰ بانجام رساند.

خواجه رشیدالدین فضل‌الله که دانشمندی جامع و عارف بالسنه فارسی و عربی و ترکی و مغولی بوده جمیع اوقاتی را که از مشاغل دیوانی فراغت میجستند بمطالعه یا کتابت میگذارنده و علاوه بر جامع التواریخ مؤلفات بزرگ مهم دیگرنیز دارد ازقبیل کتاب **الاحیاء و الاثار** در بیان سرما وگرما و فصول و فلاحت وآبیاری و امراض نباتات ومعدنیات و غیره که در دست نیست، **توضیحات** شامل ۱۹ مراسله در بیان مسائل کلامی و دینی و عرفانی **مفتاح التفاسیر** در بیان فصاحت قرآن و حال مفسرین و بیان خیر و شر و جبر و قدر و ابطال تناسخ وانبات حشر و غیره، **رساله سلطانیه** و **لطایف الحقایق** و **بیان الحقایق** علاوه **مجموعهٔ مکاتبات رشیدی** که رسائلی است که خواجه دانشمند بسران یا عمالی که زیر دست او بوده اند نوشته و آن مکاتبات حاوی بسی نکات ادبی و تاریخی مهم است.

خواجه رشیدالدین برای جلوگیری از تلف شدن نوشتهائی که بزحمات زیاد بقلم او آراسته شده بود و بجهت عام ساختن آن فایده آنها در حیات خویش آنچه لازمهٔ احتیاط بود کرده، از طرفی عموم تالیفات فارسی خود را بعربی برگرادند و مؤلفات عربی خویش را بفارسی ترجمه کرد تا اهل هر دو زبان از آنها بهره بردارند بعد امر داد که ازروی هر یك از کتب او نسخه هائی چند بر داشته آنها را بولایات پیش دوستان او و یا سایر اهل ادب بفرستند و ایشان نیزدیگران را دراستنساخ آنها مجاز دارند. سپس درمحلهٔ **تربع رشیدی** که آنرا بضمیمهٔ مدرسه و دارالشفا و دار السیاده و گنبدی جهت مدفن خویش با صرف مبالغی هنگفت در نزدیکی تبریز ساخته بود نسخهٔ از تألیفات خود گذاشت تا هر کس بخواهد بآرادای آنها را مطالعه کند یا از روی آنها نسخه بر دارد، بعلاوه ازمجموع تمام مؤلفات خود یك نسخهٔ ضخیم کبیر باسم **جامع تصانیف رشیدی** با نقشه ها وصور لازم ترتیب داد و در ربع رشیدی گذاشت تا مردم نسخه های خود را با آن مقابله نمایند و دستور

(بقیه در ذیل صفحه ٤٣)

دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه در بغداد در موضع دیوان اورا بیاسا رسانیدند

(بقیه از ذیل صفحه ٤٢)

داد که هرسال ازهریك ازمؤلفات او دو نسخه یکی بعربی دیگری بفارسی نویسند و بیکی از بلاد معتبر اسلام بفرستند . متاسفانه با وجود جمیع احتیاطات چون ربع رشیدی دو بار یکی پس از قتل آن وزیر دیگری پس از کشته شدن پسرش خواجه غیاث الدین بغارت رفت بسیاری از نفایس و نسخ خواجه نیز بچنگ مردم جاهل افتاد و بهمین علت و حوادث دیگر بر خلاف منتهی آرزوی آن وزیر سعید قسمتی ازمؤلفات گرانبهای او نابود گردید (آقای عباس اقبال تاریخ مفصل ایران ج ۱ ص ٤٨٨ - ٤٨٩) .

۱ - اختلاف بین وزراء را ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو بتفصیل نگاشته که حافظ ابرو در مجمع التواریخ نیز در ضمن حکایات حوادث سنه احدی عشر و سبعمائه هجری (نسخه آقای ملك جلد سوم ، ورق ۲۳۸ - ۲۳۹) حتما از آن اقتباس و با اندك اختلاف عبارت مذکوره داشته است بدین تفصیل : دراین سال سلطان اولجایتو سلطان ییلاقمیشی بسلطانیه کرد و قشلاقمیشی بغداد و دراین سال واقعه خواجه سعید سعدالدین ساوجی بود وواقعهٔ سید **تاج الدین اوجی** و اصحاب ایشان و سبب آن بود که **خواجه علیشاه تبریزی** مردی بود با کفایت در ابتدای حال در سن جوانی بسبب دلالی و جوهر و امتعه و اقمشه پیش **امیر حسین کورکانی** و شهزاده **الجتای** قربتی یافته و بدان واسطه در نظر پادشاه سعید آمده و او مردی بغایت چست وچالاك بود و مزین و مرتب بودی و چون خواجه سعد الدین قربت او بحضرت پادشاه مشاهده کرد خواست که اورا از بندگی حضرت دور کنند کار خانه بغداد بدو حوالت کرد و او بدانجا رفت و حامهٔ چند ترتیب کرد بغایت خوب و کفایتی عظیم مینمود و توقیری بسیار بر انگیخت وچون سلطان ببغداد رسید سفینه بغایت عظمت و رونق ترتیب کرده بود آنرا بجامهای خوب و دیگر طرایف آراسته کرده بر بندگی حضرت عرض کرد و سلطان را عظیم خوش آمد و قربت او زیادت شد و تدبیر وزیر منعکس و رایت اقبال علیشاه روز بروز مرتفعتر میشد و ملازم بندگی حضرت گشت و هر چه میکرد مرضی بندگی حضرت آمد چون تابستان بسلطانیه آمدند با زاری بغایت عالی همنانه که امروز بازار بزازان است بنیاد نهاد و سلطان را عظیم پسندیده افتاد و دیگر عمارات بنیاد نهاد بهتر و خوبتر از عماراتی که دیگران ساخته بودند و چون سلطان بحال عمارت سلطانیه اهتمامی تمام داشت ازین خوشش میآمد و در اعزاز و اکرام او میکوشید و خواجه سعد الدین را چون دولت باز گردیده بود علیشاه را بنظر حقارت مینگریست و ازبهر وی قیام نمینمود و تمکین و احترام او بجای نیاورد که او راه فرزندی داد و از بهر او قیام و احترام نشاید بدین اعذار بدو استخفاف مینمود خواجه نفاقی پدید آمد و درروزی که خواجه علیشاه سلطان

(بقیه در ذیل صفحه ٤٤)

واز نواب او چند کس د کر را همان شربت چشانیدند وبعد از آن خواجه تاج‌الدین

(بقیه از ذیل صفحه ۴۳)

را در کار خانه سلطانیه که بکار خانه فردوس مشهور بود طویی بغایت معتبر کرد چنا نکه هیچ وزیری هیچ طویی نکرده بود پادشاه و وزراء و امراء و ایناقان را تماماً پیشکشهای سنگین داد و ظرایف و لطایف و در آن طوی سه تا جامه خوب بخواجه رشیدالدین‌داد بعد از آن بخواجه سعدالدین و خواجه سعدالدین بخواجه رشیدالدین‌عتاب آغاز کرد که تورا چه را پیش از این اوکلکا بستدهٔ و این سخن میان ایشان دراز کشید و خواجه سعد الدین سرخوش بود و پیش از دیگر وقتها کلمات موحش گفت و میان ایشان این حکایت مادهٔ نزاع و غضب گشت و خواجه رشیدالدین در جواب سکوت را با وی‌داد سلطان را ازین خوش آمد و از کلمات وزیر بغایت رنجید دیگر روز خواجه سعدالدین با پادشاه شراب میخورد پادشاه فرمود که احیاناً التماس وجهی میکنم وتو بعذرهای واهی‌مشغول میشوی زرنیکو چیزی است، یا نه خواجه گفت بلی نیکو است سلطان فرمود که چون نیکوست چرا جمع نمیکنی‌که مرا و تو را کفاف باشد وزیر سرخوش بود گفت بنده خارج از مال معین یاصد تومان از نوفیر ممالك که خواتین و امراء و غیرهم که متصرفند در تمامت ممالك پادشاه اگراین ولایات بتصرف من گذارند حاصل کنم روز دیگر که هشیار شد دانست که تمامت امرا و خواتین و اکابر ازین سخن خوش نیامده باشند در امکان استرداد آن ولایات نه پشیمان‌شد و اهمال مینمود و وجهی از خود ادا میکرد و این معنی سبب رنجش خاطر سلطان گشت دیگر آنکه سلطان میفرمود که وجوهات ممالك را بروات بنویس و مرسومات ودیگراخراجات تمامت حاصل کن و پیش من آر تا بدست خود بهر کس که دهم ووزیر را این معنی‌میسر نمیشد ، این نیز یك سبب رنجش گشت ، دیگر **انمان** بغایت معتبر بود ومنظور نظر پادشاه شده و بر تمامت امرا سبقت گرفته و وزیر قطعاً بدو التفات نمیکرد و بنظر اهانت چنانکه بیشتر بوده مینگریست و دائماً در حضرت پادشاه بخلوت بقصد و غمز او مشغول بود وبدان سبب پادشاه با او بد کرد و خواجه رشید را مدح میکرد . میان خواجگان سعد الدین و رشیدالدین گفت وگوی ووحشت ونفرت واقع گشت و سعدالدین با او بحضور پادشاه مناقضت و عداوت ظاهر کرد و خطابهای خشم انگیز از سر لجاج وستیز از زرق و تمویه و زور وتزویر و سحر و کیمیاچنانك منافسات صداقت بعداوت و مودت بمناغضت و محبت بمناقضت انجامید و رشید از سر حلم و احتمال و هوشمندی و عاقبت اندیشی اغماض و اغضاء نمود و گفت ای سعدالدین تا امروز ترا بندهٔ بی بها بود اکنون الحمدلله و منه او را از اوکردی بعداز آن بخدمت سلطان تربیت و تعظیم تاج‌الدین علیشاه پیش گرفت و خواجه سعدالدین را چون دوست رفته بود تیقظ و حزم را کار میفرمود و تجبر و نخوت آغاز نهاد و التفات بکلام

(بقیه در ذیل صفحه ۴۵)

(بقیه از ذیل صفحه ٤٤)

درویشان و مظلومان نمیکرد و بجواب سلام مضایقت مینمود و نواب بسیار جمع شدند و هر کس را مهمی بودی با سی و پنج کس رجوع بایستی کرد ورشوتهای بیاندازه داد وخانهای اصحاب عمل و ارباب اشتغال بکلی بر افتاد اتفاقاً روزی خواجه تاج‌الدین علیشاه عرض‌داشت که اگر رای جهان آرای فلك پیمای پادشاه خواهد تا بداند که صاحب سعدالدین و نواب او از مال پادشاه هر روزچه‌مقداری می ربایند بفرماید تا سه روزه دخل مال عالم بی مطل و تفویض حاضر کنند و بر نظر اشرف گذرانند پادشاه بانفاذ آن اشارت فرمود و او سه روز قسط مال عالم مبلغ بیست تومان همه دراهم سفید حاضر کرده و بحکم فرمان بصحرائی وسیع و موضعی فسیح بگسترد پادشاه از مشاهده آن فراوان اعجاب و شگفتی نمود و گفت روشن شد که اصحاب دیوان بهرهٔ سه روز این مقدار مال از من میدزدند.

بیت

بطمع درم جان دهد هرکسی که نامش بزرگست وقدرش بسی

سعدالدین این قضیه مهمل و معطل فرو گذاشت و بدین بهانه تمسك نمود که جملهٔ ممالك‌ایران از متصرفات باز گیرد و بمن بسپارد که بعضی از آن خواتین معظمه دارند و بعضی امرای بزرگ چنانك دیار روم امیر ایریخین و بعضی نفاریق چون وقف و غیره که رشید الدوله دارد تا هر سال پانصد تومان تو فیر بخزانه عامره می رسانم سلطان عالم بعد از یك چند گاه آن مبلغ از وی طلب داشت بپاسخ بگوید که این مبلغ آنگاه اداء کنم که تصرف ممالك ایران باسرها من رانم از این جواب خاطر مبارك پادشاه برنجید و امیر **توقماق** و تاج‌الدین علیشاه و **هزاره محمد** هر سه گواهی دادند که سعدالدین ملتزم و متقبل این مبلغ شده است سلطان پانصد تومان از او طلب داشت و او مقدار نقد قادر نبود متحیر و مدهوش ماند یکچند توقف و تعلل مینمود . و ازاتفاقات بد در اثنای این حال روزی میان نواب او **مبارکشاه ساوی وزین‌الدین ماستری** وحشتی و گفت وگوی افتادمبارکشاه بازین‌الدین گفته بود که بتو صد تومان مال پادشاه که ربودهٔ درست میکنم و او بجواب‌گفته که من نیز تو دویست تومان درست میکنم که ملتقم زدهٔچون مطارعه ایشان بگوش سعدالدین رسید بترسید و متقصم خاطر و متوزع ضمیر شد گفت در چنین وقتی که اعداء حاضرنداز یمین و یسار ناظرند این مناظره مخاطره است

(بقیه در ذیل صفحه ٤٦)

علیشاه در علم دفتر و سیاقت شروعی نداشت . فاما مردی معامله دان بود کدخدائی در خانه بادشاه را بغایت نیك میدانست ، خواجه رشید الدین بزرگتر بود

(بقیه از ذیل صفحه ٤٥)

بیت

اگر بخدمت سلطان تقربی طلبی — کمال جاه تو بیقصد قاصدان نبود
و گر نهاد توعود فضالیست بدانك — برآتش حسد حاسدان امان نبود

سعدالدین رکن اعظم خود **سید تاج الدین آوجی** را بفرستاد تا ایشان را صلح داد بسوگندی مغلظ که من بعد با یکدیگر لجاج و جدل نکنند و لفظ مال پادشاه بر زبان نرانند و باهم دوست و یار رفیق باشند وهمچنین جملهٔ نواب را سوگند دادکه با دوستان اودوست و با دشمنان او دشمن باشند از اتفاق به **علاءالدین** پسر **عمادالدین** مستوفی بزرگ و **سید حمزه** غایب بودند و صاحب سوار شده متوجه اردو بودند در راه باز خورد و گفت هم اکنون بخانهٔ سید تاج‌الدین روید و آنچه او با شما تقریر کند آن سخن من باشد تا با دیگران موافقت و مشارکت نموده‌باشید بر ایشان عرض کرد وبخوردند . . ، هر دو به خانه خود رفتند عمادالدین از پسر پرسید تا اینزمان توقف و درنگ چه بود علاءالدین صورت ماجراء و کیفیت سوگند خواری کماهی با پدر تقریر کرد عمادالدین گفت ای پسر هم اکنون رو واین قضیه بخواجه رشیدالدوله باز نمای هر دو برفتند وصورت ماجرا کماجرا بر منهاج بااو تقریر کردند و او در حال و ساعت بر رای پادشاه عرض داشت

نظم

ندارد کسی راز مردم نهان — همان به که پاکیزه داری روان
که گردر دل سنگ خارا شود — نماند نهان آشکارا شود

پادشاه عظیم متغیر شد و عزیمت بغداد فرمود ودرایات همایون بمبارکی و فیروزی بشهر بغداد رسیدند ، فرمان نافذ شد تا روز سه شنبه صاحب سعدالدین و نواب او را بگرفتند وروز چهار شنبه امراء مجتمع شدند و ایشان را بیارغو کشیدند بتهمت سوگند خوردن و احوال ایشان تفحص و تجسس نمودند بیارغو هیچ گناهی و خیانتی ثابت نشد اما سعدالدین امارات بی عنایتی خشم و غضب پادشاه‌مشاهده میکرد اهتزاز و استبشار باستیحاش و استشعار مبدل میشد از زبانیه طوارق زمان و شایبهٔ طوارق حدثان مفزع و مهربی می طلبیدوراه

(بقیه‌درذیل صفحه ٤٧)

بادشاه فرمود که خواجه علیشاه از صواب دید خواجه رشیدالدین تجاوز نکند ، فامّا در اسم وزارت شریك باشند ، باتفاق صدر نشین سند وزارت کشته و زمام حل وعقد

(بقیه از ذیل صفحه ٤٦)

خلاص و مناص میجست عاقبت جز التجا و استیناس بخواجه رشید الدوله ملجا و ملازی ندید یکچند پیش او چون صاحب خفتان آمد و شد و انقباض و انبساط مینمود و او از وحشت آزادی که روز در دل داشت تملق و چاپلوسی بنفاق وریامیکرد و او را خواب‌خرگوش‌ودم قصاب میداد دستور باعلام حال خود ساعی نزد برادر خود **سعدالملك** دوانید که پیش از وقوع نازلهٔ خوفناك و حادثه هولناك به**امیرچوپان** پناهد بجانب ارّان علماء گفته اند از ملازمت پادشاه یکدم خالی مباش تا اعدا در غیبت تو انتهاز فرصت و شماتت ننمایند ومزاج او را با تو منغیر و متکدر نکنند و بوقت غیبت از امرا و مقربان منهیان و حامیان‌گماشته باشی تا از کلیات و جزئیات پادشاه آگاه باشی فی‌الجمله فرمان قضا نفاذ جزم شد تا روز سه شنبه دهم شوال سنه احدی عشر و سبعمائه وقت عصر دستور سعدالدین وزیررا بدست دو سه عفریت جلاد و زبانیه دوزخ دادند و آن دستور بی نظیر را شهید کردند بعد ازاو پنج نفر نوکر مقرب او را چون مبارکشاه ساوی و زین‌الدین ماستری و**ناصرالدین یحیی** پسر **جلال‌الدین طبری** و **داود شاه نیکو اخلاق** و **کریم‌الدین** یك یك می آوردند و شهید میکردند . چون ایشانرا شهید کردند ایلچیان باطراف ممالك روان کردند و املاك و اسباب ایشان متصرف دیوان گرفتند و متعلقان ایشان را بانواع تعذیبات و مؤاخذات‌زحمت دادند و مال بسیار حاصل کردند ،، « ابوالقاسم کاشانی ، تاریخ اولجایتو ، نسخهٔ خطی‌کتابخانه ملی پاریس صفحات ۸۲ - ۸٦ » (اقتباس‌از مقدمه مغول ادوار بلوشه).

و نیز ابوالقاسم کاشانی در بر افتادن سعدالدین وزیر می نویسد (صفحهٔ ۸۷ نسخهٔ خطی کتابخانه پاریس) : « و بیشتر خلل‌کار سعدالدین از شقاوت زنش بود که شیطانیست در صورت بشر . . ، شومی گفتار و کردار او سر سعدالدین نیکو سیرت مهذب اخلاق مطلب اعراق باد داد و تن عزیز بخاك مغاك . . . . . در غلوای این فتنه و آشوب این حیرت‌جماعتی که از احوال رشید آگاه بودند خواست که از پای حیات بر گیرد و دستمال فنا کشند با **نجیب‌الدوله** (یهودی الاصل و از زیردستان خواجه رشید الدین بوده) مشورت کرد و هرگاه که هر دو بقصد کسی با هم مجمع و هم راز شدی ثالث **شیخ نجدی** بودی و رابع ابلیس پرتلبیس . . . و نجیب جهود کی مجهول حریص طامع را بر انگیخت وبمواعید

(بقیه در ذیل صفحه ٤٨)

و عنان قبض و بسط امور و مصالح ملك بكف كفايت ايشان باز گذاشت و در ايام اعتبار خواجه سعدالدين ساوجی سيد تاج الدين (آوجی) كه محتدش آزاده بود و مولود بكوفه ودرنشو ونما بمشهدامير المؤمنين علی بن ابيطالب[ع] بيش سلطان اعتباری تمام (يافت و سلطان را بر مذهب شيعه تحريص مينمود وسلطان) بتقليد او مذهب شيعه قبول كرد (۱) و بغايتی رسيد كه مدتی مديد نام شيخين و عثمان در خطبه‌ترك

(بقيه از ذيل صفحه ٤٧)

عرقوبی مستظهر كرد كه از برای تو اعمال و اشغال ديوانی از خواجه رشيد چنين‌وچنين ستانم و مرتبه تو ميان اكفا و اقران عالی كنم و ميان اصحاب مغبوط ومحسودی اگر ترا بگردن زدن بر سر پای نشانند بايد كه نترسی و هيچ نينديشی كه خواجه نگذارد كه بتو هيچگونه رنج و آسيب برگ گلی رسد و آن بيچاره را بباد غرور و دم عرقوب بفريفت و اميد نويد داد و پوشش كنند تا جهودك خطی مثل خط و املای سعدالدين مرده بقصد جان پادشاه بجوهری نوشت كه ايناق حضرت يعنی تا كار او تمام كنند وآن كاغذ مزور **بخواجه لؤلؤ** رسانيد و او اعلام رای پادشاه كرد وبايام سابق وزمان منقاوم **اميرمحمد** دوات دار سعدالدين باغلام دوات دار رشيد **قتلغبوقا** سابقهٔ دوستی و معرفت يگانگی داشت او را بخانه آورد وبمواعيد دروغ بفريفت تا گواهی دادند كه جهودك اين كاغذ بامرصاحب نوشته است بقصد جان پادشاه رشيد خادم جهودك را حاضر كرد تا اوموا جهة بمسافهه اقرار كرد كه اين كاغذ مرا سعدالدين‌فرموده است نوشتی بحضوراين جماعت وامير محمد دوات‌دار بر آن گواهی داد در حال جهود منحوس را صلب كردند ونجيب‌الدوله جوال دوزی‌برزبانش بفرمود گذرانيدن تا ديگر سخنی نتواند گفتن و كيفيت مخاريف و تخليط و تمويه ايشان عرض كردن . »

۱ ـ حافظ ابرو در مجمع التواريخ (نسخه آقای ملك جلد سوم ورق ۲۳۷) راجع بمذهب الجايتو سلطان چنين‌مينويسد : « حكايت تغير مذهب سلطان اولجايتو و سبب تغيير آن‌واقعه: سبب اين قضيه‌آن بود كه‌درتاريخ سنه اثنين و سبعمائه كه پادشاه غازان خان بود روزی‌علوی در مسجد جامع بعد از اداء نماز جمعه نماز فرض‌راباز گذاشت و دعوی اوآن بود كه نماز در عقب اين امامان درست نيست جمعی عوام بر او غلو كرده بودند و آن علوی در ميانه كشته شد اقربا و اصحاب علوی مقتول باستغاثت پيش غازان رفته اند وآن حال عرضه‌داشته و صورت قضيه تقرير كرده پادشاه از آن حركت نا پسنديده بسيار رنجيده و گفته كه بجهة (بقيه در ذيل صفحه ٤٩)

کردند (و بر نام علی علیه السلام از خلفا اختصار کرد و جون سعد الدین) رابقتل آوردند جمعی تقبیح این مذهب پیش سلطان عرضه داشتند وسلطانرا جون این معنی بتحقیق

(بقیه از ذیل صفحه ٤٨)

کثرت نماز چون یکبرا توان کشتن خصوصاً علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه عانه و حدثیه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت میبود و ازادانه استفسار میفرمود جمعی امرا و ایناق که میل بمذهب شیعه داشتند از آن جمله یکی **طرمطاز** بود پسر **بایجو بخشی** که از کودکی باز در نزد حضرت غازان بزرگ شده بود و گستاخ و درولایت ری در میان شیعیان نشوونما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه ازآن غوغای عام متغیر شده بود بدان سخنان که امیرطرمطاز گفتی گوش کردی و اکثر در محل قبول می افتاد و حکم رفت که چند عدد دارالسیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم وغیرآن بنیاد نهادند و املاك بسیاربر آن وقف فرمودند و در مشهد امیرالمومنین و در شنب تبریز وغیره چنانکه هنوز اثربعضی از آنها باقی است وپادشاه غازان خان را میلی تمام بدان طایفه بودی اما هرگز از غایت کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهرهٔ آنکه اظهار کند نبودی تا غازان خان را واقعه رسید و چون سلطان سعید اولجایتو بر سریر سلطنت ممکن شد جمعی از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان بوده ، ملازم بوده اند و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده اند و چون سلطان از خراسان بیامد تقویت مذهب امام اعظم ابوحنیفه رضی‌الله عنه میفرمود و آن طایفه را اعزاز و اکرام فرمودی و عظیم مایل بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره فرمودن نهادن و حنفیان عظیم مبالغت کردندی و تعصبات چنانکه اکابر وزراء را از آن تعصبات رنجیدی و صاحب اعظم خواجه رشیدالدین رحمة‌الله را مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمه وعلمای شافعیه و مجالست و مباحثه او با این طایفه بودی و از تعصبات حنفیان بغایت ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی وبا آن در ساختی ومولانا سعید قاضی‌القضاة **نظام‌الدین عبدالملك مراغه** کدرعلوم معقول ومنقول یگانه جهان و سر آمد دوران بود بشرف علم و فضیلت ومباحثه و مناظره بر اهل علم فایق ، خواجه رشیدالدین پیش پادشاه تعریف اوکرد و او را طلب داشته ملازم سلطان گردانید و قضاء ممالك ایران بدو مفوض شد و منظور نظر سلطان گشت و آن یگانه جهان شافعی مذهب بگزاف با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثات می افتاد ، و ایشانرا الزام میفرمود و آن طایفه از مناظره مباحثه او

(بقیه درذیل صفحه ٥٠)

پیوست حکم فرمود تا سید تاج الدین و بسرش را بقتل آوردند و چند تن دیکر را در

(بقیه از ذیل صفحه ۴۹)

عاجز مینشدند و سلطان را تقریر و مبحث او خوش آمد و مستحسن داشت و از فحاوی مباحثات حقیقت مذهب امام شافعی فهم میفرمود واین حکایت مشهور است که ازمولانا قطب الدین شیرازی پرسیدند که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند مولانا در جواب فرمود سهل باشدبگوید **لااله الاالله محمداً رسول الله** فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیور غامیشی خود مخصوص گردانید ویرلیغ و پائیزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع سبعمائه پسر **صدرجهان** بخارابحضرت سلطان آمد جماعت حنفیان شکایت مولانا نظام الدین باو حکایت کردند که ما را او بعقیدت ومذهب ما را درنظر پادشاه خوار گردانیده و باهانت واستخفاف مشهور گردانیده وایشان را استمالت دادودر روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام الدین کردو برسبیل استهزاء و افسوس مسئله نکاح مخلوقه من ماءالزنا القا کرده و سوآل نمود مولانا در جواب روایتی بی فکر و تردد داد گفت که این مسئله در مذهب امام شافعی رضی عنه بر این وجه نیست که شما تقریر میفرمائید و معهذا معارض است بمسئله نکاح ما درو خواهرمیان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب ابوحنیفه این مسئله نیست نظام الدین از منظومهٔ که ملخص ترین کتب فقه حنفیان باشد این بیت بخواند :

ولیس فی اللواط من خدولا لو طی الاخت بعد الفقد

ایشان فرو ماندند و از آن مباحثات بر وجه سلطان و امرا و وزراء رنجیدند و زمانی خاموش شدند و بهمدیگر می نگریدند سلطان از سر غضب از آن مجلس برخاست وبوتاق رفت **قلتغشاه** با دیگر امرا گفت که این چکار بود که ما کردیم و یاسا و یسون چنگیز خان و پدران خود بگذاشتیم و بدین عرب رو آمدیم که بچندین قسم منقسم است و این رسوائی میان ایشان قائم که با مادر و دختر این حرکت میکنند و ما بدین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امراء وخواتین واصحاب اردوها این خبر شایع شد متنفر شدند و هر که را از اصحاب عجایم میدید طنز و افسوس آغاز میکردند و طباع تمامت اتراك ازین قضیه نفرت گرفت و اتفاقاً هم در آن ایام بوقت مراجعت بگلستان رسید یکوشکی که غازان خان در آن حوالی عمارت فرموده بعشرت مشغول شد شب رعد و برق و بارانی عظیم بود و چند کس از نزدیکان سلطان بصاعقه بمردند و سلطان از آن حالت مستشعر و مخوف گشت و بر فور کوچ فرمود بر عزیمت سلطانیه وبعضی امراء عرضه داشتند که بموجب قواعد منقول و یاسای چنگیز خان بر آتش میباید گذشت بخشیان راکه صاحب این فن بودند حاضر کردند بخشیان گفتند که این واقعه از شومی مسلمانی است اگر پادشاه ترك آن گیرد از آتش گذشتن منجح آید و در مدت سه ماه در فتور و تدبدب

(بقیه در ذیل صفحه ۵۱)

آن قضیه هلاك کردانیدند . والسلم ،

(بقیه از ذیل صفحهٔ ۵۰)

میبودند سلطان در این فکر و تردد با این اینالقان وقتها میگفت که مدتی است که در دین اسلام وادرار طاعات و عبادات کلفتی بسیارکشیدم ترك اسلام بکلی چون توان کرد دراثنای این تحیر طرمطاز عرضه داشت که غازان خان که از اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب اعتقادات میل بمذهب شیعه فرمود سلطان را همان اختیار می باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدامست طرمطاز گفت آنکه برفض مشهور است سلطان بانگ بر وی زد و گفت ای بد بخت مرا رافضی سازی طرمطار بتمهیدعذروی مشغول گشت و مذهب سلطان ترتیبی داد و اومردی فصیح ومحیل بودبتمهیدی تمام تزئیف مذهب اهل سنت وجماعت میکرد باسلطان گفت که شیعه آنستکه میگویندکه پادشاهی بعداز چنگیزازآن اروق اوباشد وسنی آنستکه گویند پادشاهی بعداز چنگیز خان ازآن امراء فراجو باشد که نزدیکان چنگیز خان باشند و ازین جنس مزخرفاتی چند تقریر کرد و سلطان را در غایت یکو اعتقادی و میل مطبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت **محمد رسول الله** میل بدان طرف شد و در اثنای اینحالات سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه به حضرت آمدند و زبان وقیعت در مذهب اهل سنت و جماعت کشیدند دائماً پادشاه را تحریص کردند و مولانا نظام الدین عبدالملك با ایشان نیز بمجادله و مناظره بر خواست و با ائمه شیعه بحث کردی و قواعد مزیف ایشانرا درنظر پادشاه آوردی وسمع سلطان گذرانیدی وشیعیان را مالیده داشتی و ایشان را با او کمال معارضه وقدرت مناظره نبودی اتفاقاً درآن زمستان بسبب کار اوقاف آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه در اینحال سنه تسع سبعمائه عزیمت بغداد کرد و چون بدانجا رسید بزیارت مشهد علی علیه السلام رفت اتفاقاً آنجا خوابی دید که دلالت میکرد در تقویت دین مسلمانی ، چون صورت واقعه با امراء باز گفت امرا متشیع که جمعی میل بدان طریقت داشتند سلطان راتحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه وسلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و غلوی عظیم کردند در آن باب چنانکه سلطان با امرا واینالقان خود مبالغت میکردند که تمامت این مذهب اختیار کنند بعضی رعایت حال سلطان را وبعضی از کم اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند بیشتر آن مذهب اختیار کردند و شیعیان را کار بالا گرفت و امرای سعید **چوپان** و **ایسن قتلغ** رحمه الله تعالی در مذهب اهل سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان هر دو فتوری ظاهر نشد تا بحدی که امرای دیگرکه میل کرده بودند بحضور ایشان در آن حتی مجال سخن نداشتندی بلکه جماعت سادات واهل شیعه که ملازم بندگی حضرت بودند ازایشان خائف بودندی وبلطایف الحیل تدبیر چندانکه خواستندی که ایشان را میل بدانطرف پدید کنند میسرشان نشد وحکم رفت که در تمامت ممالك ایران زمین تغییر کنند خطبه را و نام صحابه سه گانه رضی الله عنهم از خطبه بیندازند و بر نام

(بقیه درذیل صفحهٔ ۵۲)

(بقیه از ذیل صفحه ۵۱)

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و حسن و حسین سلام الله علیهم اختصار نمایند و تغییر سکه کردند ، در سنه تسع و سبعمائه از نام صحابه با نام امیر المؤمنین کردند و حی علی من العمل در اذ ن اظهار کردند و در تمامت ممالك اولجایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب شیعه رونقی و رواجی تمام گرفت و ائمهٔ آن طایفه را از اطراف طلب داشتند **شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی** بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه (در نسخهٔ ملاحده) خواجه نصیر الدین و در علوم معقول و منقول مشهور و یگانه جهان و مصنفات بسیار ساخته و چون بحضرت سلطان آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی **نهج الحق و کشف الغمه والصدق** درعلم کلام و **منهاج الکرامه من باب الامامه** در مذهب شیعه و این دو کتاب از کتب معظمه آن طایفه است چون بحضرت سلطان رسید سلطان اورا و پسرش را **مولانا فخر الدین محمد بن جمال الدین سنجاری** و غیر هم را اجازت فرمود که بوطن خود روند ومیان شیخ جمال الدین بن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملك مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین احترام او عظیم کردی و در تعظیم او مبالغت نمودی و مباحثات ایشان از جهت استفادت و افادت بودی نه بر طریق جدل و لجاج و عناد وشیخ جمال الدین حسن بن المطهر هرگز بر طریق تعصب بحث نکردی و در توقیر و تعظیم صحابه رضوان الله علیهم مبالغت فرمودی و اگر کسی درحق صحابه کلمه بدبگفتی منع تمام فرمودی ورنجش کردی و باسلطان سعید خلوات داشتی و پسرش نیز در مجالس حاضر شدی وسلطان را برمحبت صحابه وتعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی راکه شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی ومنع کردی وبانواع عاطفت ومرحمت از ادرارات و مرسومات ومسامحات درولایت حله مخصوص شد وتاتاریخ سنه اربع وعشرین وسبعمائه در قید حیوة بود و **سید بدر الدین** نقیب مشهور طوس با جمعی سادات متلازم سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار چیزی که لایق منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشده اما جمعی فتانان انارت نایره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند و اهل سنت و جماعت نیز ازاین معنی منفعل نشدند وبراعتقاد پاك و محب صحابه مصطفی ص و مودت اهل بیت و تعظیم امیر المؤمنین علی و فرزندان او صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین راسخ میبودند و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و بمحاجات و محاکات و غیره رسید اما به جائی نرسید و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله ص واهل بیت او دائماً با علما در مناظره و مباحثه میبود و اهل علم را رونقی تمام وچنان علم دوست بود که بفرمود باستصواب و فکر خواجه رشید الدین تا مدرسه سیاره بساختند از خیمهای کرباس و دائما

(بقیه در ذیل صفحه ۵۳)

در شهور سنهٔ اثنی عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان برعزیمت

ذکر توجه سلطان اولجایتو بجانب شام

قیشلاق از سلطانیه عازم بغداد شد و از بغداد عزیمت لشکر کشیدن بجانب شام مصمم فرمود امیر اعظم ، امیر جوبان را منقلای لشکر تعیین فرمود و میمنهٔ لشکر **امیرسیونج** (۱) و **امیرتیمور تاش** (۲) و **امیر سوتای** و **امیر علی پادشاه** و **امیرقورمشی‌الساق** و **توقا الدرجی** و بر میسره **امیر ایرنجین** و **امیر حسین اندجانی** و **امیر طغان** و **امیرخان‌تیمور** و **بور کوچك** و دکرامرا که ذکر هر یك بتطویل انجامد و در قلب لشکر پادشاه اولجایتو و امیر **ایسن قتلغ** و **امیرتوقماق** و **امیرطغای کورکان** و **طغای تیمور** سرسوتای و **امیرتوالك** و **امیر سورغاتمیش** و **امیریوسف‌بوکا** و دیکر امرا و وزراء و اعمال و کارکنان واصحاب اطراف که بمهمات باردوی همایون آمده بودند مقدار دو تومان دیکر در پس سرای برده سلطان فرود میآمدند لشکری سنکین با ابهت تمام :

(بقیه ازذیل صفحه ۵۲)

با اردو میگردانیدند و در آنجا مدرسی چند تعیین فرمود چنانکه شیخ جمال الدین حسن‌بن‌المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملك و**مولانا نورالدین تستری** و **مولانا عضدالدین‌آوجی** و **سید برهان الدین عبری** و قرب صد طالب علمرا در آنجا اثبات کردند و ترتیب ماکول‌و ملبوس و اولاغ و دیگر ما یحتاج ایشان مهیا فرمود تا دایم در بندگی حضرت میباشند و در سلطانیه در ابواب البر مبارك مدرسه انشاد فرمود و شانزده مدرس و معبد و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در زمان دولت او روز بازار علم و فضل رواجی تمام یافت و تمامت آن معانی بمساعی جمیله خواجه رشید الدین بود که سلطان را در این معنی تحریص فرمودی تاچندان فاضل و عالم در آن زمان مبارك پیدا شدند که بوصف نگنجد . »

۱- سونج آقا پسر ساشی بخشی بن ساریجه از قبیله اویغور .

۲- پسر امیر چوپان .

شعر

زمین جند فرسنك لشکر گرفت　　ز لشکر جهان دست بر سر گرفت

متوجه شام گشتند چون بقلعهٔ **رحبه** (۱) رسیدند اصحاب قلعه در فرو بستند لشکر بکرد قلعه فرود آمد و چند روز آنرا محاصره داشتند . فاما جنك و کار زاری نرفت اصحاب قلعه بتضرع و زاری بیش آمدند بادشاه کناه ایشان ببخشید ساوری به قوت خود بیرون آوردند و سکان قلعه را زیادت آسیبی نرسانید ، در اثنای این ایلچی مصر و شام برسید وتحف وهدایای بسیار فرستاده بودند و اظهار انقیاد نموده و سخن از سر عجز و تضرع بعرض رسانیده بادشاه اولجایتو بریشان بخشید ، لشکر را امر فرمود که بجانب بغدادمراجعت نمایند وچون ببغداد رسیدند بهارآن سال عازم سلطانیه شد و خلق در آن مدت با امن و عیش کذرانیدند ، از امرا هر کس را بجای تعیین فرمود ، امیر سوتای را بجانب دیاربکرمقرر کردانید و امیر سیونج بحکومت (۱۵)

۱ـ در اول سال ۷۱۲ چند نفر از امرا و سرداران الملك الناصر محمد سلطان مصر که مشهور ترین ایشان یکی قراسنقور حکمران دمشق و دیگری آغوش افرم صاحب حلب بودند از سلطان وحشت کرده با جماعتی از سواران خود بخدمت اولجایتو آمدند و اولجایتو را بلشکر کشی بشام تشویق نمودند ، اولجایتو که حتی پیش از فتح گیلان این خیال را در سر داشت بانجام نقشه مزبور تصمیم گرفت و با قشونی مهیا از موصل بطرف شط فرات حرکت کرد در ششم رمضان آن سال قلعه رحبة را که اولین قلعه سرحدی خاك شام ودرکنار فرات بود در محاصره گرفت و در این لشکرکشی قراسنقور و افرم نیزبا او همراه بودند .

افرم بمناسبت دوستی که با **بدرالدین** مدافع قلعهٔ رحبه داشت باولجایتو اطمینان داده بود که بدرالدین را بتسلیم آن قلعه وا دارد ولی بدرالدین ازاینکارامتناع ورزید و اولجایتو مجبورشد که بمدد منجنیق های سنك افکن و چرخهای نفط انداز و زدن نقب قلعه را مسخر کند ، مدافعین قلعه مقاومت رشیدانه کردند و لشکریان ایلخانی بتسخیر قلعه قادر نیامدند و اولجایتو بعلت تنگی آذوغه و سختی کار از ادامهٔ حصار انضجار یافت و بالاخره بوساطت خواجه خواجه رشید الدین فضل‌الله و قاضی رحبه امر بصلح خاتمه پذیرفت و اولجایتو در ۲۶ رمضان حصاررحبه‌را رها کرده بایران بر گشت و دیگربخیال حمله‌بشام نیفتاد (آقای‌عباس اقبال ، تاریخ مفصل ایران ، ج ۱ ص ۳۲۰-۳۲۱) .

بغداد تعیین شد و امیر حسین را بممالك ارّان فرستاده و امیر ایرنجین بجانب روم رفت و بادشاه و امیر ایسن قتلغ و دکر امرای تومانات از سلطانیه عازم قشلاق مازندران کشته و فرمان فرمود که در راهها بهر دیه و ولایت که بر سند هیچ لشکری ازهیچ رعیت یك توبره کاه نستاند مکر آنکه بطریق خرید و فروخت و از رضای جانبین ملا یحتاج لشکریان بخریدندی ورسم ساوری که بیشتر مقرر بود بر انداخت و فرمود که مارابمال رعیت محتاج نیست ایشان ادای خراج میکنند بتکلف دیکر مزاحم ایشان نکردند ، بمازندران رسیدند در موضع **سلطان دوین** استراباد و خیمه و خرکاه باز کشیدند .

شعر

از خیمه و خرکاه تو کوئی شهریست بر کو کب رخشنده همه کوه و بیابان

جون بادشاه بمازندران نزول فرمودامرای خراسان مجموع متوجه زمین بوس کشتند و جون این سرحد از امرا خالی شد عساکر ما وراء النهر فرصتی شمردند و لشکر **شهزاده کبك**[1] و **شهزاده سعد** بخراسان درآمدند وتا حوالی نیشابورغارت کردند ، جون این خبر بسلطان اولجایتو رسید آتش غضب زبانه زد متوجه خراسان شد و جون لشکر ما وراء النهراز توجه سلطان اولجایتو خبردار کشتند بتعجیل تمام بطرف ولایت خود مراجعت نمودند ، بادشاه اولجایتو سلطان جو (ن) از مراجعت ایشان تحقیق کرد باز بطرف سلطانیه مراجعت نمود و **شهزاده ابو سعید** رامقرب کردانید که با امرا و لشکرهاعازم خراسان کردد وجون اولجایتو سلطان بسلطانیه نزول فرمود ایلجی بادشاه اوزبك امیر کیخاتو[2] ازطرف دشت برسید و اظهارایلی و یك جهتی نموده بیلاکات بعرض رسانیداولجایتو سلطان اورا تربیت نموده بجانب ولایت ایشان اجازت مراجعت داد . والله اعلم بالصواب .

۱- کبك برادر پادشاه اولوس جغتای ۲- امیر کیخاتو .

و صورت اینحال چنین بود که شهزادکان کبك و یساور و

ذکر آمدن شهزاده کبك وشهزاده یساور[1] باجند شهزاده دیکر از ماوراء النهر بخراسان وکشته شدن بوجای

داودخواجه باجند شهزاده دیکر با لشکری بعدد ریك بیابان و اوراق اشجار از آب آمویه بکذشتند بر آن عزم که خراسان درتحت تصرف آرند ، امیریساول وبوجای و **بیرمشاه** ومحمد دولدای بعد از کشتن ایشان از آمویه در مرغاب جمع شدند امیر یساول در خزانه بکشاد و اموال خراسان را بر امرای لشکر و رؤس سپاه وابطال عساکر تفرقه کرد و ایشان رابسیم وزر دوست ساخت و مواعید خوب برزم جستن و کینه اندوختن حریص کردانیدو و امیر بوجای و **غیاث‌الدین علیشاه** که از شاهان **بدخشان** بود و در آن نزدیکی به خراسان آمده ایشان را با هزار سوار جرار نامدار مقرر کردانند که تا آنجا که سپاه خصم است بردند و زبان کبری بدست آرند تا از کمیت و کیفیت آن لشکر وقوفی حاصل شود ، امیر بوجای و شاه بدخشان با آن هزار سوار بر سبیل رکضت براند ، در آن روز قریب ده دوازده فرسنك براندند از لشکر یاغی هیچ اثری ندیدند جون شب در آمد بوجای شاه بدخشان را کفت ما را بتحقیق معلوم نیست که (لشکر یاغی از آب کذشته است یا نه و بدین نوع که ما) میرانیم تمامت مرکبان نخواهند ماند مصلحت در آنست که من و شاه با سیصد سوار بشهر برانیم ، شاه بدخشان کفت روا باشد ، بوجای وشاه بدخشان باسیصد مرد نامداران شب بتعجیل هرچه تمامتر براندند جون به بیست فرسنکی **شبرغان** رسیدند در صحراوات طریق بدخشان آتش بسیار دیدند بوجای کفت که مکر شاهزادکان از راه بدخشان لشکر کشیده اند ، شاه بدخشان کفت جنان کمان میبرم که آن آتشهای لشکر بدخشان است که بمددشاه زادکان می آیند هنوز از شب ثلثی باقی است هم درین خرابها و اطلال مقام کنیم جه شاید که از هر دو لشکر طایفه بسوی یکدیکر روانه کردند و کذر ایشان برین

۱ـ بیسور ، یسور .

ممر ست که ما ئیم ، بوجای این تدبیر راپسندیده شمرد جون یکساعت بگذشت قریب بیست سوار از لشکر بدخشان جدا گشته بدان نیت که بیش شاهزادگان روند ناگاه در میان لشکر بوجای افتادند گمان بردند که سباه ما وراء النهر است بی تحاشی با بوجائیان در سخن آمدند ، لشکر بوجای ایشان را گرفته بیش بوجای آوردند ، بوجای بتخویف تمام از ایشان حال شهزادگان و چگونگی لشکر برسید گفتند که شهزاده کبك و شهزاده یساور و داوُد خواجه و **ایلچی کرای** و **فولاد وجیر شاه** (؟)(۱) بامقدارشصت هزار سوار آهن پوش از آب آمویه گذشته اند و حالیه از این موضوع تا آنجا که فرود آمده اند ده فرسنك زیادت نباشد ، بوجای جون کیفیت و کمیت یاغی معلوم کرد دو تن از ایشان بیش امیر یساول فرستاد و دیگران را بقتل آورد ، شاه بدخشان گفت مصلحت ما درآن است که باز گردیم . بوجای گفت من فرسنگی چند دگر بیش خواهم رفت تا تحقیق احوال کنم ، بعد از آن با این سیصد سوار براند جون یك دو فرسنك برفتند از قضا را با قراول شهزادگان مقابل افتاد و آن چنان بود که جون شاهزادگان کبك و یساور و داوُد خواجه از بلخ بشبرغان آمدند باتصد سوار کار دیده را فرمودند تا **مرغاب** بروند و از لشکر خبری گیرندآن سواران بفرمان شهزادگان یك شبانه روز تمام رانده بودند در آن تیره شب ناگاه با سباه بوجای برابر افتادند و هر دو قوم درآنشب دیجور تیغ درروی یکدیگر کشیدندو گوبال برسر ویال یکدیگر کوفتندو ازجانبین خروش و غریو مردان واسبان بفلك گردان رسید . بوجائیان آن شب تهور و شجاعت تمام نمودند و قریب صد تن را از سباه یاغی بقتل رسانیدند و امیری **منکلی** نام از خویشان امیر نوروز بود و دستگیر گردند جون بر بوجای محقق شد (۱۶) شهزادگان نزدیکند و لشکر بی حساب در وقت صبح مراجعت نمودند جون بمرغاب رسید و احوال که مشاهده کرده بود بیش امیر یساول عرضه داشت امیر یساول کار جنك بساخت و با امراء و وجوه سباه درکار جنك مشورت کردند بوجای گفت که لشکر ایشان بسیار است و از آن مصلحت در آنست که تنکنای مرغاب را بگیریم و هزار هزار بیرون میرویم و

---

۱ ـ شاید **خورشاه** باشد

با ایشان حرب میکنیم تا ایشان بر قلب سپاه ما اطلاع نیابند و لشکر ما نیز از کثرت دل شکسته نشوند (—) گفت صواب آنست که فرسنگی چند (—) و در عقبات وکوه بایها کمین سازیم و چون سپاه خصم برسد کمین بگشائیم . شاه بدخشان گفت ما را بناه بنزدیك شهراه می باید برد یا اگر نعوذ بالله لشکر ما منهزم شود به آبادانی نزدیك باشیم ، امیر یساول گفت من با این لشکرمقابل خواهم شد و بهیچ نوع سپاه خودرا از ایشان مخفی نخواهم داشت و بر قضیه **من کثرفکره فی العواقب لم یشجع** کار خواهم کرد و از بسیاری سپاه دشمن و اندکی لشکر خود باك نخواهم داشت ، در این اثنا لشکر شهزادکان کبك و یساور و داوُد خواجه چون کوه آهن و دریای مواج بمرغاب رسیدند ، امیر یساول فرمود تا صفها راست کردند و مواضع حرب بر امرا ووجوه سپاه بخش کرد وقبل از آنك شهزادکانْ آهنك حرب کنند امیر یساول با سپاه خویش بر ایشان حمله کرد شهزادکان ازین معنی در غضب شدند همه یکجهة تبغها بر کشیدند و روی برزم آوردند ، از طرفین مبارزان با یکدیکر در مقاومت و مضاربت آمدند و در یك زمان جندانی از هر دو سپاه بقتل پیوست که رودی ازخون بمثل جیحون سر بمرغاب نهاد و تمامت صحراوات و جبال از خون کلکون گشت امیر یساول چون شیر خشم آلود بر روی صفها بر می آمد و بسوی میمنه و میسره می تاخت و دلیران و مبارزان بر حرب حریص میکردانید ، شهزادکان چون تجلد و دلاوری خراسانیان مشاهده کردند بیکبار روی بحرب آوردند و راوی چنین تقریر کرد که لشکر ما وراء النهر هفت صف بودند بس بشت یکدیکر هر صفی قریب هفت هزار سوار ولشکرامیر یساول یك صف بود قریب ده‌هزار سوار ، چون لشکرخراسان کثرت ایشان و قلت خود بدیدند روی بگریز آوردند امیر یساول و امیر بوجای با سواری هزار بماندند باقی تمامت لشکر خراسان قرار را بفرار وآویختن را بگریختن و اقبال را بادبار بدل گردانیدند .

شعر

دریده درفش و نکونسار کوس　　رخ زندکان نیز جون ابنوس
به بیجارکی بشت بر داشتند　　سرابرده و خیمه و بکذاشتند

امیر یساول بعد از جنکهای سخت و جان بازیهای صعب با هفت سوار بیرون رفت و بوجای با جهل مرد در میان لشکر بماند و لشکر یاغی در اطراف ایشان محیط شد جز تسلیم و رضا بقضای یزدانی جارهٔ دیکر ندید تیغ بر کشید و با آن سپاه در حرب آمد و بانك بر ایشان زد و کفت ای سپاه کینه خواه منم بوجای ابن دانشمند بهادر که هنکام نبرد بزخم خنجر آب کون روی زمین از خون اعدا کلکون کردانم :

شعر

جو بر جوشم از خشم جون تند میغ　　در آن آتش اندازم آن دود تیغ
کرم ژرف دریا بود هم نبرد　　ز دریا بر آرم ز شمشیر کرد

قریب هزار سوار جنکسن اورا با این جهل تن درمیان آوردند بعد از ساعتی آن جهل تن که ملازم او بودند بقتل رسانیدند خود ازسر برکرفت و آهنك آن کرد که کمان از قربان بر کشد و تیر اندازد مبارزی از یمین نیزه بر بنا کوش او زد و از بشت مرکب در کشت .

شعر

جنین است کردار جرخ بلند　　بدستی کلاه و بدیکر کمند

جون بوجای بقتل رسید بیکبار هر که از لشکر خراسان مانده بودند روی بهزیمت نهادند و لشکر شهزادکان تا بهنکام غروب با تمامت سپاه در عقب هزیمتیان رفتند و قرب هزار تن از معارف وامرای لشکر دستکیر کردو هزار دیکر زیادت بقتل آورده و سپاه شهزاده یساور هر کس را که از خراسانیان میکرفتند اسب و سلاح وجامه میستاندند و میکذاشت و لشکر شهزادکان دیکر جون کبك و داوُد خواجه میکشتند

شعر

جو شب قفل فرزه بر زد بکنج ترازوی کافور شد مشك سنج

شهزادکان عزیمت آن کردند که در شب نیز بر عقب گریختکان بروند ، شهزاده بساور کفت صواب در آنست که باز کردیم چه بزرکان اخبر شناس و عقلای هنرمند در عقب هزیمتی رفتن مذموم داشته اند ، بمشورت او شهزادکان کبك داود خواجه و فولاد باز کشتند امیر یساول بعد از دو روز با پنج سوار در ولایت فوشنج در آمد و تا ده روز از خواص و نواب امیر یساول ووجوه سپاه یکان و ده کان بهراة و باقی مواضع میرسیدند پیاده و برهنه و مجروح وامیرمحمد دولدای نیز در این ماه وفات یافت ، چون صورت این واقعه پیش اولجایتو سلطان معروض کردانیدند شهزاده ابو سعید را با امرا و لشکر ها تعیین فرمود که بخراسان روند .

ذکر فرستادن شهزاده ابوسعید بخراسان

چون خبر خرابی خراسان و شکستن لشکر ایشان باولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر ملتفت احوال آن طرف کردانیده شهزاده ابوسعید را طلب فرمود و کفت از آن وقت باز که جدّ اعلای تو هولاکوخان از ممالك ترکستان بسلطنت ایران زمین آمده است از شهزادکان هر کدام بجاه رتبت و قدر و منزلت بیشتر بوده اند امارت خراسان تعلق بدیشان داشته ، در زمان بادشاه هولاکوخان ابقا خان (اباقا خان) درآن ممالك بود وچون ابا قاخان بسلطنت نشست ارغون خان را در خراسان مقرر فرمود و چون تخت خانیّت بجلوس ارغون مزین شد (۱۷) عم تو غازان خان را بامارت آن حدود معین کردانید و در زمان دولت غازان خان من در خراسان بودم و مردم این دیار حاکم دوست و رعیت مزاجند بنا برین اهتمامی که باحوال تو و شفقتی که در بارهٔ اهالی آن دیار دارم ترا بدان جانب میفرستم که آن مملکتی مبارکست ازین قوم هر کس در آن بلاد امارت کرد آخر بسلطنت رسید و ولیعهد من توئی و مرا هیچکس در جهان بجای تو نیست ، امیر سونج و **امیر الغو** راباتابکی

و ملازمت تو تعیین کرده ام چه ایشان امرای معتبرند و درین دولت معمر شده و وقایع و حوادث بسیار بر سر ایشان گذشته و گرم وسرد روزگار مشاهده کرده‌اند و تجربه یافته از مصلحت و صواب دید ایشان که هر آینه متضمن صلاح ملك وملت تواند بود تجاوز ننمای ، شهزاده درجواب گفت آنچه فرمان بادشاه است از آن نگذرم اگر چند بسال خوردم (۱) بگوهر بزرگم ، امید بعنایت حق و دولت بادشاه جنانست که ازین بنده امری صادر نگردد که در بایهٔ سریراعلی شرمسارشوم ، پدر بر اوآفرین کرد و امرا را در باب ادب مقبل کرده معروض گردانیدند که این تربیت که بادشاه میفرماید بندگان را مرتبه و حد آن نیست اما بفیض فضل الهی و دولت بادشاه روی زمین رجا واثقست که شهزاده بر موجب دلخواه بمرتبه و بایهٔ ارجمند برسد ، بادشاه ایشان را دلداری نموده حل و عقد و قبض و بسط ممالك خراسان در قبضهٔ ارادت نواب او باز گذاشت و ایشان را بدان طرف روانه گردانید وارکان دولت و اعیان حضرت جمعی کثیر و جمعی غفیر چون **امیرحسن** و **امیرجوبان** و **امیر شیخ علی** بن امیر ایرنجین و **امیر مسعود** بن امیرایسن قتلغ و دیگرامرا وشهزادگان در رکاب اومعین شد و **امیرعبداللطیف** ابن خواجه رشید را بصاحب دیوانی اومقرر کرده متوجه خراسان شدند ، چون خبر وصول ایشان بخراسان تحقیق شد امرای خراسان امیر یساول وغیره شرایط استقبال بجای آوردند وهریك بقدر مرتبه خویش پیش کشی و نثار بعرض رسانیدند ، ممالك خراسان بتازگی رونق و رواجی تمام یافت و نام وآوازهٔ آن باطراف ممالك رسید ، درآن ایام میان شهزاده یساور وشهزاده کبك از فرزندان جغتای مخالفت و نزاع پیدا شده بود شهزاده یساور **حسین تیمور** نامی از اروغ خود با اسباب و تجملی تمام و پیش کش وهدایا پیش شهزاده ابوسعید فرستاد مضمون رسالت آنکه من ایل و منقاد بادشاه اولجایتو سلطانم اگر اجازت فرمایند اولوس خودرا ازآب آمویه بگذرانم و اگر فرمان شود ممالك ماوراء النهر

---

۱. ابو سعید در این موقع ۹ ساله بود .

برای ایشان مسخر کنم ، جون حسین تیمور بیش‌شهزاده ابوسعید رسید اوراتربیت بسیار کرده بیش بدر فرستاد و فرمودکه اجازت دادن که ایشان درین حدود درآیند بی امر و فرمان بادشاه راه من نیست ، حسین تیموراز خراسان بر موجب فرمان شهزاده ابوسعید بسلطانیه بیش بادشاه اولجایتو رفت و جون (—) شهزاده یساور مبنی بر دولتخواهی و وداد و موافقت و اتحاد بود اولجایتو سلطان اجازت فرمود که شهزاده یساور با اولوس خود از آب آمویه کذشته از **بلخ** و کرهستان **بدخشان** تا حدود **کابل** و نواحی **قندهار** و **گرمسیر** بنشینند و اکر بمدد و لشکر احتیاج داشته باشند از نواب فرزند ابوسعید استمداد نمایند وحسین تیمور را جیز بسیارداده عزت داشت تمام نمود و ازبرای شهزاده یساوریرلیغی معتبر با کلاه و کمر واسبان تازی با زین و زر و تحف و غرایب بیحدومر روانه کردانید .

ذکرجنك شهزاده‌یساور با شهزاده کبك :

و سبب تخلف و یاغی کری میان شهزاده کبك آن بود که‌بعد از آن که از خراسان مراجعت نمودند و بیش از آمدن یساور بدین طرف آب شهزاده کبك بیش برادر خود **ایسنبوقا این دوا** (۱) که بادشاه اولوس جغتای بود ، در آن زمان‌عرضه داشت که شهزاده یساورمیل‌جانب اولجایتو سلطان دارد وعزیمت‌خراسان کرده است و بیوسته ایلجیان متردد دارند نباید که فتنه انکیزد وخلق ماوراء النهر از آب بکذراند و بخراسان در آید ، اکرحکم یرلیغ شود اورا بقتل برسانیم یابکیریم بادشاه ایسنبوقا بدان سخن التفات نفرمود وبا برادران کفت یساور با ماخلاف نکند و ما را بر او اعتماد کلی است ، القصه شهزاده کبك هروقت که مجال می یافت بیش ایسنبوقا از یساور بد کوئی میکرد تا در آن ایام که شهزادکان جغتای (۲) با لشکرها بخراسان درآمدند و بوجای این دانشمند بهادر کشته شد و لشکر جغتای با غنیمت وافر بممالك ما وراء النهر مراجعت نمودند شهزاده کبك بیش برادر عرضه داشت که که اکر شهزاده یساور با ما موافقت مینمود و ما را از رفتن منع نمیکرد لشکر ما تا

۱- ایسنبوقا آن . ۲- در نسخه خطای .

مازندران خواست رفتن و اکثر خراسان مسخر گردانید و دگر جند تن از اکابر و معارف خراسان که بدست ما افتاده بودند مجموع را الاغ وتوشه داده بطرف خراسان روانه گردانید، بادشاه ایسنبوقا درجواب برادر فرمود که حالیا وقت آن که شهزاده یساور را بجهة یرغوی این معنی طلب داریم نیست چه اگر اواز **بخارا** وآن حدود به ترکستان آید لشکر خراسان بی رعبی از آب بگذرند و از آن فساد کلی ظاهر شود و خرابی تمام بماوراء النهر راه یابد چون زمستان شود لشکر از این دیار بفرستیم تا مدد کار تو باشند (۱۸) و اورا طلب داریم و در حضور شهزادکان و امرای بزرك بر مقتضای حکم یرلیغ جنکیز خان این سخن را ببرسیم . شهزاده کبك از آن وعده خوش دل شد و بشادمانی هر چه تمامتر از پیش برادران بیرون آمد و متوجه ولایاتی که در تحت تصرف او بود کشت ، بعضی از امرا که با شهزاده یساور موافق و یکجهة بودند بسمع او رسانیدند که شهزاده کبك چنین تقریر کرد و بادشاه ایسنبوقا جواب چنین فرمود که شهزاده یساور ازاین معنی اندیشمند شد با شهزادکان و امرا وارکان دولت خود مشورت کرد بعد از تدبر و تشاور حسین تیمور را باستعداد تمام پیش شهزاده ابوسعید فرستاده واز آنجاپیش اولجایتو سلطان رفت چنانچه ذکر آن گذشت و اولجایتو سلطان از برای اوحکم یرلیغ روانه فرمود ، چون شهزاده یساور عزیمت خراسان مصمم گردانید امرای آن دیار که در حکم شهزاده کبك بودند بعضی را به مال و بعضی را بوعده های خوب بفریفت و همه را دربیعت خود آورد ، چون شهزاده کبك از عزیمت اوخبر دار گشت لشکرجمع گردانید که بسر او رود شهزاده یساور ازین معنی وقوف یافت لشکرهای خود را جمع گردانید و ایلچی فرستاد از شهزاده ابوسعید مدد طلبید ، شهزاده ابوسعید ایلچی اورا وعده های خوب داد و فی الحال صورت این واقعه پیش بدرخود اولجایتو سلطان عرضه داشت نمود ، اولجایتوسلطان **امیر علی قوشجی** و **امیر قورمشی** بسر **الیناق** و **امیر طغای کورکان** و امیر طغای بسر امیر سوتای را با لشکر فراوان نامزد فرمود که پیش شهزاده ابوسعیدروند و آنجا چنانچه نواب فرزندابوسعیدمصلحت دانند بامرای خراسان بهر چه صلاح وقت

باشد قیام نمایند ، جون بخراسان رسیدند شهزاده ابوسعید از امرای خراسان امیر یساول و امیر بیرُمشاه بن محمد دولدای و امیر بکتوت [1] مقرر فرمود تا باجریك خراسان و امرائی که ازاردوی اولجایتو سلطان آمده بودند بمدد شهزاده یساور متوجه ما وراء النهر گردند ، بر موجب فرمان مقدار سی هزار مرد متوجه ما وراء النهر شدند اتفاقاً در روزی که شهزاده کبك درحرب بود لشکر خراسان برسید ، جون شهزاده یساور بمدد مستظهر و قوی دل گشت و بقوت ایشان بر سپاه شهزاده کبك حمله آوردند و بعضی از امرای شهزاده کبك حمله آوردند و بعضی از امرا نیز با او تخلف کردند ، شهزاده کبك منهزم شد و خلایق ماوراء النهر را از مرور و عبور شهزادکان و سپاه خراسان نُکسی عظیم رسید و شهزاده یساور از مدینة الرجال ترمد تا حدود سمرقند تمامت سکان ولایات و قصبات را کوجانید و از آب آموی بگذرانیدو بلاد و بقاعی را که در تحت تصرف شاهزاده کبك بود خراب کرد و مردم آنجا را باسیری گرفت و امرائی که از خراسان رفتند و شهزاده یساور و اولجای فراوان کرفتند (؟) . قرب بنجاه هزار آدمی ازخلایق ماوراءالنهر باسیری افتاد ، امرامراجعت نموده بیش شهزاده ابوسعید رفتند و شهزاده یساور هم درحدود آمویه از این طرف آب توقف نمود و خلایقی را که شهزاده یساور از آب بگذرانید حکم فرمود که حالا زمستان است از شبرغان تا حدود مرغاب ساکن شوند جون فصل بهار در آید هر طایفه را یورتی معین شود وممالك را برامرا قسمت کنند تا بحال معموری بازآوردند جون برین حال اندك مدتی بگذشت شهزاده کبك بازسپاهی بسیار جمع گردانیده‌بترمد آمد و عزیمت آن کرد که از آب آمویه بگذرد و با شهزاده یساور حرب کند ، جون این خبربشهزاده یساوررسید حکم فرمودکه خلایقی را که ازماوراء النهر کوجانیده‌ایم بتمام باید که از فاریاب و مرغاب بحدود هراة در آیند خلایق بیجاره غارتیده کرسنه و برهنه و بیاده اکثر با عیال و اطفال و زمستان و تنکی و قحط در میان ایشان

۱. بکتوت یا تیکنوت پسر **الادو** بن **سالی‌نویا** از طایفهٔ تاتار است که در شمال آمودریا سکنی داشته اند .

بیدا شد ، قرب صد هزار آدمی از زن و مرد از سرما بر موجب **الحریوزی والبرد یقتل** هلاك کشتند و هم درآن ایام که شهزاده یساور از آب کذشت ایلجی ازمقربان درکاه خود با خزینه مملو بجواهر و لآلی و غلامان ترك و مراکب راهوار قیمتی بخدمت اولجایتو سلطان فرستاد و اولجایتو سلطان ایلجی اورا بنواخت و برابغ جهانکشائی بنفاذ بیوست که از آب آمویه تا حدود مازندران بشهزاده یساور ارزانی داشتیم باید که ملوك وحکام مواضع در توقیر و احترام نواب و کماشتکان اوبکوشند و هیچ شرط از شرایط انقیاد امر و نهی او نا مرعی نکذارند و تشریفات کرانمایه باید که ملوك وحکام مواضع درتوقیر واحترام نواب و کماشتکان او بکوشند وخلعت بادشاهانه از بایزه زرّین و قبا و کلاه و کمر و اسب و ساز نبرد و خرکاه و خیام زربفت و شاد روان و سرابرده‌و طبل و علم فرستاد و شهزاده یساور برسیدن این احکام و تشریفات بغایت مبتهج و خرّم شد و از طرف ما وراء النهر شهزاده کبك جون بترمذ رسید ازآب آمویه بکذشت وشهزاده یساور بباد غیس آمد ودر آن زمستان بحدود قادس کذرانید .

ذکر مشارکت خواجه رشید الدین و خواجه تاج‌الدین | علیشاه | در وزارت

دراواخرشهور سنهٔ اربع‌عشر وسبعمائه میان وزرای اولجایتو سلطان خواجه رشید الدّین و خواجه تاج الدّین علیشاه جیلان مخالفت و نزاع شد و خواجه تاج الدین اناق کشته بود بیش سلطان و کستاخ شده وبعضی ازامور خود میپرداخت و بی مشورت (۱) ، خواجه رشید تحمل این معنی نمیکرد و خودرا بسیارازاوزیادت میدانست ، مباحثهٔ ایشان بیش بادشاه رسید خواجه رشید عرضه داشت که اکر صاحب دیوانی وزارت (۱۹) از آن

۱ - اتفاقاً در این موقع پیش آمد هائی سبب شد که بیش از پیش آتش کینه بین دو وزیر را دامن زده و اولجایتو را از ایشان برنجاند چنانکه ابوالقاسم کاشانی در تاریخ اولجایتو در این قضیه می نویسد (نسخه خطی پاریس ، برکهای ۱۲۶ - ۱۲۹ ، نقل از مقدمه بتاریخ مغول تألیف آقای بلوشه)

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٦٦)

منست اورا بسخن من باید بود نه مرا بی روی او باید کرد و اگر از آن اوست منصب من جیست تا بموجه خود زندگانی کنم و اگر هر دو شریکیم باز خواست امور ازمن بتنها جراست و حالا از صورت هر کدام اختیار کنند من بر آن بروم : اولا آنکه مجموع مهمات بخود گیرد و سؤال وجواب آن برو باشد و من از میان کاربیرون آیم و جواب گذشته بگویم و الا آنکه تمامت بمن گذارد و او در امور دیوانی دخل نکند تا من ضبط توانم نمود و الا آنك ممالك را دو قسم کنند یك نصف او برخود گیرد یك نیمه بنده ضبط نماید تا بعد از آن کار و کفایت هر یك روشن شود ، بعد از مباحثات بسیار سلطان فرمود که شما هر دو خدمتکار شایسته اید خواجه رشید مردی دانا و سر و عالم و هنر مند است و خواجه علیشاه جوانی کار دان و کرك یراق را نیکو داند وهر چه مارا در بایست است اکثر ناخواسته بیش ما مهیای دارد

(بقیه ازذیل صفحهٔ ٦٥)

در اثنای این حال از جانب خراسان از خدمت شهزادهٔ جهان ابوسعید متواتر ایلچیان بطلب وجوه لشکر میرسیدند پادشاه ازوزراء بازخواست مال کرد . خواجه رشیدالدوله میگوید اگر چنانك در همه ممالك پادشاه یك براة بعلامت من یا کسان من باشد جواب همه عالم بر من باشد و خواجه تاج‌الدین میگفت منم و وزارت و جامهٔ کرباسین و مرکوبی عاریتی و بردانکی وجوه قادر نه مکر وظیفه و راتبهٔ انعام پادشاه مع هذا چون ما هر دو بمشارکت یکدیگر تمشیت امور میکنیم و موارد و منافع و فواید و مداخل مرتب بسویت است پس چگونه بگاه ملمسات خرج و باز خواست شریك و ابازنباشی رشید میگوید از برای آنك بالتمغا و براوت و علامات تو استیفا وتحصیل مال عالم میکنی چون ماجرای وزراء بسمع اشرف پادشاه رسید رشید را فرمود که تو نیز علامتی دیوانی میکن رشید پاسخ میگوید یا عالمی تلف کنند جواب او کوتاه دستی و کم طمعی و جامهٔ کرباسین باشد مع هذا که نواب و متعلقان تو بایام سابق بر دانکی وجوه قادر بوده اند وامروز هر یك قارونیست خواجه‌علیشاه میگوید چون ارزاق سپاه زیادست از محصول اموالت و دخل از خرج قاصر و واصل از حاصل خاسر جرم من پس چه باشد پادشاه مزبور تا ممالك را بر وزراء بدو قسم کردند از آب میانه و کنار پول زره عراق عجم و فارس و کرمان و شبانکاره و لور بزرگ و کوچك تا سرحد خراسان برشیدالدوله سپرد و تبریز و دیار بکر و دیار ربیعه و موغان و اران و بغداد و بصره و واسط و حله و کوفه بخواجه تاج‌الدین علی شاه وزیر تفیض فرمود

(بقیه در ذیل صفحه ٦٧)

حالا ما صلاح در آن دیده ایم که هر دو باتفاق یکدیکر مهمات دیوانی ضبط نماید و در صاحب دیوانی شریك یکدیکر باشید و بی مشاورت و استصواب همدکر کاری مکنید، برین مقرر کرده یکسال و کسری بمشارکت وزارت کردند بعد از آن بادشاه عزیمت شکار فرمود .

شعر

از آن بس شهنشاه والا تبار — بر آهنك نخجیر بر ساخت کار
ز نخجیر جستی شهنشاه کام — ز وصل بتان و ز جامی مدام

در اثنای شکار بود که ایلچی شهزاده یساور رسید و بیش کش و خدمتی بسیار بعرض رسانید وقضایای ما وراءالنهرجنانچه بیشتر ذکر کرده شد معروض کردانده مصاحب **مولانا عمادالدین** که قاضی تبریز بود با تحف وغرایب بسیار بیش‌شهزاده

(بقیه از ذیل‌صفحه ٦٦)

بعد از آن هر دو قسم یکی شدند و هر یك شانی میکرد و باستنابت رشید علاءالدین‌محمد پسر **عمادالدین** مستوفی خراسان نامزد شد و بنیابت خواجه تاج الدین **عزالدین قوهدی** مفوض گشت و خواجه رشیدالدین بقشلامیشی ارانیه مدت چهار ماه بعارضهٔ درد پای وبیماری مبتلا بود و تردد بحضرت پادشاه ناممکن و ایلچیان متواتر از حضرت شاهزاده باستدعای اموال چریك منصور میرسیدند پادشاه بشکار بر نشست و حوالت وجوه و حساب مال‌سه‌سال بامیر چوپان نویان حوالت فرمود و او نواب را در حساب کشید و سیصد تومان مال بر ایشان دعوی کرد که اختزال نموده اند نواب از آن حال ترسان و هراسان بودند و با خواجه علی شاه کنیکاج کردند که اگر تدارك این خلل وزلل کرده نشود کار از دست و تیر از شست رای و تدبیر بکذرد خواجه علی شاه شب بخلوت بخدمت پادشاه رفت‌وبگریست و عرض داشت که مالی که از نواب می طلبند آن وجوه بینده برسیده است پادشاه او را نیکو بنواخت وفرمودکه چون مالی بوی رسیده است حساب او را نکنند بامداد امیرایرنچن خواست که از نواب مطالبه مال کند پادشاه فرمود که بیچاره علی شاه حساب و کتاب نمیداند این مالها همه‌رسانیده است وفراموش کرده و اکنون با یادخاطر آورد امیرایرنچین صورت این ماجرا بسمع امیر چوپان رسانید کفت ای دریغا بچاغ هولاکوخان و ابا قاخان اگر کسی خواستی که سخنی بپادشاه عرض دارد تا نخست با جملهٔ امراء کنیکاج نکردی‌نتوانستی و اکنون کار بجائی رسیده که تازیکی بی استشارت امیر در نیم شعبان با پادشاه خلوت

(بقیه در ذیل صفحهٔ ٦٨)

یساورفرستاد ، مولانا عماد الدین وایلجیان متوجه خراسان کشته اول بیش شهزاده ابو سعید آمدند و از آنجا بیش شهزاده یساور رفتند ، شهزاده یساور از آن عهد نامه‌و تشریفات بغایت مبتهج و خرّم کشت ودر قوّت واستظهارهای او بیفزود ، ازین شادمانی‌چند روز بعیش وعشرت کذرانید ایلجیان را تربیت ونکاه داشت بسیار کرده عرضه داشتی مصحوب‌ایشان کردانید که جون بادشاه تربیت کرده این کمینه را بزرك ساخت ورایت عزت مرا در میان اقران برافراخت تا جان دارم از حکم و فرمان سلطان نکذرم با دوست اد دوست و با دشمن او دشمن با شم و این معنی را با پیمان غلاظ وشداد مؤکد کردانید ، با نو کران نیك مصحوب ایشان بطرف‌اردوی‌اولجایتو سلطان روانه کردانید ، بیش از آنکه ایشان باردوی همایون رسند بادشاه از شکار مراجعت نموده بسلطانیه رسید بعد از دو هفته که در سلطانیه کذرانید در هفتهٔ سوم مرضی صعب روی نمود باقصی الغایه . والله اعلم بالصواب .

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٦٧)

و کنیکاج میکند و رأی امرا وضایع و عاطل . . . . . امیر بامداد بکاه بعلاءالدین محمد مستوفی میکوید که اکر حساب نواب سه سالهٔ تاج‌الدین بدین منوالست پس حساب ۲۵ ساله چکونه خواهد بودن . . . . . بعد ازآن خواجه علیشاه‌کفت که رشید درخانه تعارض نموده‌است ومیخواهدکه برای وجیل مرا باتوکران باری دهد ودست خوش‌حیلت وپایمال مکیدت‌خود کنند چنانك با سعدالدین وزیر کرد اکر حکم یرلیق نافذ شود تا من نیز حساب چندین ساله او و پسر بکنم حکم بامضاء اجرای آن نفاذ یافت خواجه تاج‌الدین نخست **جلال‌الدین** پسر مهتر رشید را میکوید که از شهر تستر که مال مواجب **اولجای سلطان** دختر غازان خانست مبلغ سیصد تومان بر تو نوشته اند و متوجه تست جلال‌الدین موچلکا داد که اکر ازین دانکی بر من درست شود در کناه باشم خواجه همچنان حساب او فرو کذاشت از فرط مکارم اخلاق و حسن اعراق و چون از دیه محمود آباد کاوباری کوچ کردند خواجه علیشاه با نوکران مغلوب بود واعدا غالب و منصور و چون از آنجا یك فرسنك کوچ‌کردند مسئله منعکس شد و احوال عالم بوقلمون منقلب و تابع متبوع و مقتدی مقتدا شد چه بادشاه را معلوم و مقرر شد که از مال مستدرکات عالم ربعی رشید می برد بچند وجه

(بقیه درذیل صفحهٔ ٦٩)

جون اولجایتو سلطان ازشکار مراجعت نمود دوهفته در سلطانیه

ذکر وفات اولجایتو سلطان و سر آمدن روزکار

کذرانید بعد از آن مرضی صعب روی نمود و اسهالی دموی بیدا شد و بعد از آن بکبدی مودی شد و سلطان در مدت ده روز بغایت ضعف رسید و از امرا ایسن قتلغ حاضر بود و از وزراء خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه سلطان فرمود که من از این رنج رهائی نمی یابم فرزند ابو سعید را ولی العهد کرده‌ام می‌باید که از فرمان او نکذرند اکر چند بس کوچك است فاما آثار بزرکی ازو مشاهده کرده‌ام اورا بجوبان سپارند که جوبان از من نکوئی بسیار دیده است .

(بقیه از ذیل صفحهٔ ٦٨)

از حق تقریر که وجوه نقد رایج آنست و از مال اوقاف غازانی و از مال شهر یزدچندین و از مال خواتین چندین و از اعمام پادشاه جائزهٔ جامع التواریخ هشت تومان هرسال و از بغداد و تبریز که قسم منست ثلثی از مستدرکات ومحصولات آنجا برشید عاید میشود بغیررشوت و خدمتی که روز بروز از عمال و رعایا میکرد بی حصر وعد چنانك از نواب اومجهولی بی مایه و هنر از حرارت بوزارت افتاده که پدر و جد او هر کز قدرت ومکنت بهای غلامی سیاه نداشتندی اکنون دویست غلام ترك و مغول دارد هر یك با یك تومان مال‌وبیشتر و بمکسب میدهند و املاك و اسباب مثل آن **بیکتمور** غلام و صد نفر غلام ترك دارد این همه مال پادشاه است که او می رباید فرمان نفاذ یافت که خواجه تاج الدین رشید (را) بحکم یا سا رساند خواجه تاج‌الدین از روی مروت و فتوت و ابوت و بنوت بروی بنجشود و و پادشاه عرض داشت که مردی پیر است و خدمت این در کاه از زمان ارغون تا غایت وقت کرده تا پادشاه خون او باو بخشید رشید چون چاره ندید خود را با عطای مال نفاذی نمود و تحته چند جامهای کوناکون تا بخراسان فرستادند و پادشاه فرمود که وزراء با هم جادهٔ صلح و صلاح سپرند که **الصلح خیر** د راه پدر فرزندی ممهد و مقرر دارند . . . . . »

و با اینکه دو وزیر بدستور سلطان با یکدیکر در امر وزارت شریك شدند و خواجه رشیدالدین ارین بس ار اعتبار سابق افتاده زمام امور در کف خواجه علیشاه باقی ماند چنانکه ابوالقاسم کاشانی می نویسد (برك ١٣٩) :

شعر

در خدمت تخت شاه افریدون فر — سلطان جهان محمد پاك سیر

بودند وزیران دکر لیك چو عقل — تاج‌الوزرا آمد از ایشان بر سر

شعر

جو دیدست نیکی ز من بی شمار　　هم از بهر فرزندم آید بکار
کنون هرکه هست اندرین انجمن　　ببد رود باشد یکسر ز من

در شب غرّهٔ شوال سنهٔ ست و عشر و سبعمائه (۱) ازین دار فنا بسرای بقا انتقال فرمود ، امرا و ارکان دولت وآقایان وخواتین مجموع سیاه و کبود بوشیده رویها میکندند و مویها می بریدند و فریاد و نوحه و زاری بفلك اثیر رسید .

شعر

همی گفت هر یك کسی روز عید　　بدین شومی اندر زمانه ندید
مبادا برین گونه عیدی دگر　　کزین شد خلیده جهانرا جگر
بود عید سر مایهٔ خرّمی　　درین عید شد اهل ایران غمی
بود خرمی همکنان را بعمد　　درین خرمی از همه شد بعید

بعد از شرایط تجهیز و تکفین در گنبدی که اندرون قلعهٔ سلطانیه ساخته‌بود و سردابهٔ در آنجا ترتیب کرده بود مدفون گشت وجندان زر و زیور و کلاه وکمر و مرصّعات در آن کورخانه بکار بردند که گفتی مکر کنج خانه ایست .

شعر

تو گفتی یکی کنج بُد کور شاه　　ز بس زر و گوهر در آن جایگاه
ز کنج ار بود کار ها را نوا　　از آن کور گردد دعا ها روا

بعد از سه روز ازوفات اولجایتو سلطان امیرجوبان برسید نوحه و زاری بسیار کرد و بازتعزیتی از سر گرفتند وهمه‌روزه جوبان سخن شهزاده ابو سعید میگفت وانظار قدوم او میکشیدند و سلطان اولجایتو چهار بسر داشت : **بسطام ، بایزید، ابوسعید، طیفور** ، بسطام دوازده ساله بود که در گذشت در موضع چمخال (نزدیك‌بیستون)

۱- ابوالقاسم کاشانی مرك اولجایتو را شب پنجشنبه ۲۷ رمضان مینویسد .
(تاریخ اولجایتو برگ ۱٤٦)

در راه بغداد و با یزید هشت ساله برحمت خدا رفت و طیفور در خردی نماند ودو دختر داشت یکی **دولندی** نام بحوبان داده بود و **جلاد خان** که در هراة کشته شد ازو بود وجون دولندی وفات یافت دختری دیگر **ساتی بیك** نام بدو داد و **سورغان**(۱) ازو بود و بعد از وفات ابوسعید سخن او خواهد آمد . والله اعلم بالصواب

(۲۰) در وقتی که حادثه هایله سلطان سعید مغفور اولجایتو ذکر جلوس ابوسعید(۲) سلطان بن ارغون بن اباقای بن تولوی بن جنکیز خان بوقوع بیوست شهزاده ابوسعید بن اولجایتو در مازندران بود وامیر سونج در حدود سرخس و مرو و امیر یساول میخواست که از یساولیان دختری بود بخواهد و بساختکی و مهمات آن مشغول بود چنانچه ذکر آن خواهد آمد ، اولجایتو سلطان بعد از وقوع حادثه قاصدی تعیین کردند که بخراسان رود و امیر سونج را که امیر الامرای شهزاده ابوسعید بود ازین حال اعلام کنند وجون امیر سونج ازین حال آگاهی یافت بتعجیل تمام بمازندران بیش شهزاده ابوسعید آمد هنوز در اردوی بوسعیدیان خبر آشکارا نشده بود که امیر سونج با شهزاده ابوسعید گفت اولجایتو سلطان شما را بتعجیل طلب فرموده است و هم در روز کوچ کرده متوجه سلطانیه شدند و درخراسان جون خبر وفات اولجایتو سلطان فاش شد شهزاده یساور راداعیهٔ تسخیر خراسان در باطن پیدا شد و با **بکتوت** گفت که صلاح در آنست که یساولرا از میان بر داریم جون او رفع شود کسی را با ما درخراسان مجال مقاومت نیست ، این معنی حالا اظهار نکردند اما در خفیه بتهیهٔ او مشغول بودند چنانچه ذکر آن بیاید ، و از آن طرف جون شهزاده ابو سعید بری برسید امیر سونج گفت که کسی را بفرستیم که امرا جه تدبیر کرده اند وفکرایشان جیست ، شهزاده ابوسعید فرمود که اگر بخت و دولت هست در هر اندیشه که هستند (باشند) ، ابوسعید بیرون آمد

۱- سیورغان .

۲- نهمین ایلخان ایران (۷۱۶-۷۳۶) متولد چهار شنبه هشتم ذی القعده سال ۷۰۴ در اوجان از حاجی خاتون چهارمین زن اولجایتو سلطان « تاریخ اولجایتو برگ ۳۰ »

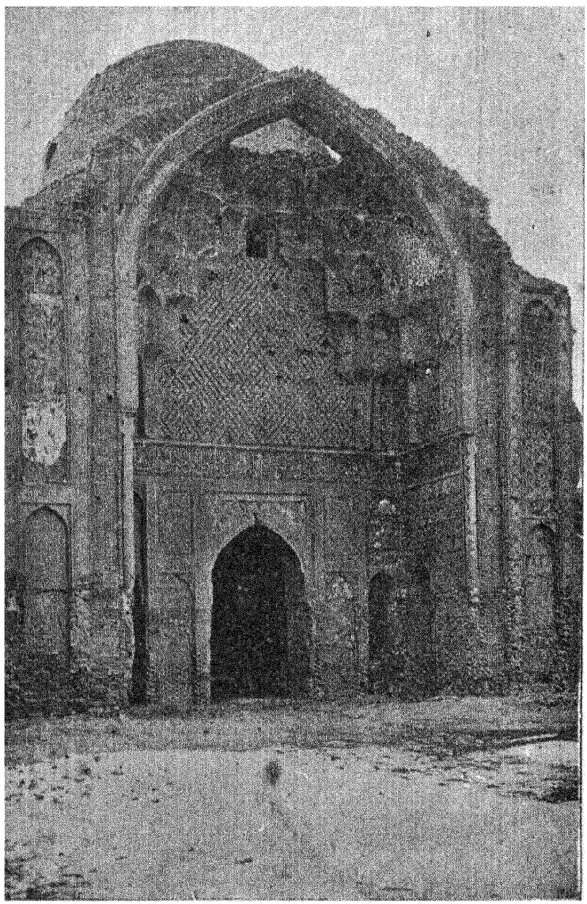
و زنبوی طلب فرمود و گفت بتعجیل تمام ترا بسلطانیه میباید رفت و احوال واوضاع معلوم گردانید و تفحص کرد که امیر جوبان کجاست وبرجه مزاجست زنبوی زمین خدمت ببوسید و بتعجیل روانه شد چون بسلطانیه رسید اول بیش خاتون اولجایتو سلطان قتلغشاه [1] رفت قتلغشاه خاتون ازشهزاده ابوسعید بسیاری ببرسید و فرمود کجاست و جرادیر میرسد .

شعر

لب تشنه خشك است زمزم کجاست دل خسته ریش است مرهم کجاست

زنبوی گفت بنده را بیشتر فرمودند و ایشان در عقب من می آیند می باید که نزدیك رسیده باشند ، چون از بیش قتلغشاه خاتون بیرون آمد خواجه عایشاه اورا بیش امیر جوبان بردخاتون وامراووزراء هریك اوراچیزی بخشیدند وبعدازتربیت ونواخت بسیار اورا باز بیش شهزاده فرستادند و بعد از آن ساختگی استقبال شهزاده ابوسعید کردند چون زنبوی باز بیش امیر سونج و شهزاده ابوسعید رسید و آنچه دید و شنیده بود معروض گردانید بتعجیل سوی سلطانیه بر آمدند چون بنزدیك رسیدند دانستند که این جماعت که باستقبال روان شده اند خواهند رسید فرود آمدند و خیمه و خرگاه بزدند از آن طرف امیر جوبان و امرای دیگر (و آقایان و اکابر) و معارف که بجهت استقبال متوجه شده بودند برسیدند چون امیر جوبان را چشم بر بارگاه شهزاده ابوسعید افتاد بیاده شد و مجموع مردم که همراه بودند سیاه و کبود بوشیده بیکبار در عقب او روان شدند چون بنزدیك خرگاه رسیدند شهزاده ابوسعید بیرون آمد ، امیر جوبان چند کرت زانو زد و بعد از آن دست شهزاده ابوسعید ببوسید و فی الحال سوار شدند و شهزاده ابوسعید هر یك را فراخور وقت تربیت و نوازش نمود وچون بسلطانیه نزول فرمود شرایط زیارت بجای آورد و گریه و زاری بسیار کردند ، بعد از آن آش عزا ترتیب کرده ورسوم تربیت بجای آوردند وچون رسم تعزیت و شروط آن بآخر رسید سخن مملکت و حکومت در میان آوردند و هیچکس را بر ولیعهدی شهزاده ابوسعید تخلفی وانکاری نبود جمله برسلطنت او متفق ویك کلمه بودند ودر

۱ـ هشتمین زن اولجایتو دختر **امیر ایرنچین** و **ساریجه** از قبیله نایمان .



مسجد جامع ورامین از بناهای اولجایتو سلطان [کلیشهٔ آقای اقبال]

صحرای سلطانیه موضعی مناسب آن قوریلتا اختیار کردند .

شعر

زدند اندرو خیمه و بارگاه — ز بهر جلوس جهاندار شاه
سرا بردهٔ از خز و پرنیان — یکی بارگه ساخته در میان
در آن بارگه اندرون تخت زر — نهاده مرصّع بدر و گهر
در ودشت شاهی بگسترده باز — ز بهر شهنشاه کردن فراز

آقایان و خواتین و امراء و وزراء و ارکان دولت و اعیان حضرت در آن موضع جمع آمدند و برسم و آئین مغول امرا کلاهها بر گرفته و کمر در کردن افکنده برون واندرون خرگاه صد نوبت زانو زدند ویك دست شاهزاده ابوسعید امیر جوبان گرفت و یکدست امیر سونج وٱورا بر تخت نشاندند و سلطنت بر او مقرر شد واین حال در اوایل صفر سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بود و در آن وقت سن مبارك شهزاده ابو سعید بدوازده رسیده بود و اورا بعد از آن **علاء الدنیا والدین ابو سعید** نوشتند زمام امور و مهمات ملکی بتمامی بموجب فرموده اولجایتو سلطان بامیر جوبان سپرد و گفت :

شعر

سپاه جهان را نگه بان تویی — نگه دار زیرا که جوبان تویی

و منصب وزارت همچنان بر خواجه رشید وخواجه تاج الدین مقرر داشتو امرا هر کس بولایتی تعیین فرمود و **امیر تیمور تاش** بن جوبان را بممالك روم مقرر فرمود و **خواجه جلال الدین** بسر بزرگتر خواجه رشید را بصاحب آن ممالك (۲۱) مصاحب او بدان‌سورفت وامیرایرنجین را بممالك دیار بکر فرستاد و **امیر سوتای** بضبط ممالك ارمن روانه شد و ممالك خراسان نامزد **ایسن قتلغ** گردانیدند ، جون امیر ایسن قتلغ بخراسان رسیدامیر بکتوت از پیش شهزاده‌یساور پیش او آمد و فتنهای خراسان اندك تسکین یافت فاما هنوز سال بسر نرسده بود که شهزاده ابوسعید امیر ایسن قتلغ را طلب فرمود جون اوخراسان را باز گذاشت

شهزاده یساور (این) معنی را بهانه ساخت و گفت امرا سخن شهزاده ابوسعید نشنوده اند واورا تخت مسلم نداشته اند لشکرها جمع گردانیده مروم تا اورا برتخت نشانم و رو بدیار خراسان آورد چنانچه در عقب ذکر آن میآید . والسلم .

ذکر کشته شدن امیر یساول و احوال کار او بالقرب

در آن ایام که امیر سونج در خراسان بود امیر یساول میگفت از یساوریان دختری میخواهم وجون امیرسونج عزیمت جانب عراق کرد امیر یساول باسم آنکه شهزاده یساور را طوی خواهم داد مال خطیر درولایت خراسان قسمت کرد چنانچه از آنجمله مبلغ پنجاه هزار دینار برخلق هرات نوشت ونواب و عمال خودرا گفت می باید که این وجوهات در یکهفته بخزانه رسیده باشند ، در روز عید اضحی سنهٔ ست و عشر و سبعمائه ازجمله نواب او دو کس با پنجاه سوار بهراة رسیدند و هم از کرد راه مردم را بزخم جوب و جماق مجروح گردانیدند و هر کس را که میگرفتند صد ودویست بر او حوالت میکردند و در کوچه وبازار بسیار کس را بجوب و شکنجه خسته و افگار گردانیدند روز دیگر را مبلغ پنجاه هزار دینار بستاندند و بندکان جه از شهر هراة وجه از کل خراسان زبان بدعای بد و نفرین او بکشادند :

شعر

که و مه از آن رای و آئین او کشاده زبانها بنفرین او

در ماه دیکر که محرم سنه سبع عشر وسبعمائه بود بقتل رسید و سبب آن بود که جون امیر یساول بجبر و تحکم از خلایق مالی بستد و خزینه مملو بزر و کوهر و کلاههای مرصع و قبا های زر نکار و اوانی زرین و اسبان تازی و غلامان ترك و سیصد خروار خوردنی وچند تولم شراب و دوهزار سر کوسفند ترتیب کرده متوجه اردوی شاهزاده یساور شد و پیش از آمدن او شهزاده یساور و بکتوت چنانچه بیشتر شمهٔ از آن کذشت درقصد امیر یساول بودند . درین زمان چنین کفت که امیریساول بکرفتن شهزاده یساور میآید و این ترتیب طوی بهانه است و اتفاق چنان افتاد که

ابو یزید بسر **بوجای** ملازمت شهزاده یساور میکرد و حکم یرلیغ اولجایتو سلطان حاصل کرده بود که حکومت لشکر بدر کنند و امیر سونج امضای آن بدو داده و امیر یساول بر آن راضی نبود و سوگند خورده‌بود که با ابویزید بوجای را باطاقه که مربّی اویند چون بکنوت و **مبارکشاه** و **تاشتمور** و غیره بقتل نرسانیم از بسای ننشینم و **طغان بن دانشمند بهادر** را خلعت بوشانید و النمغایی نوشت که امرای صده و هزاره بوجای بدانند که امیر ابویزید کودکست و امارت الوس بوجای را نمی شاید باید که امیر طغان راوالی وحاکم خود دانند و چنانچه بوجای راخدمت میکرده اند و انقیاد می نموده مطیع ومنقاد او باشید و از امرو نهی او عدول‌نجوئید چون النمغای امیر یساول بامرای سپاه بوجای رسید همه پیش طغان رفتند بکنوت چون ازین حال آگاه گشت پیش شهزاده یساور رفت و عرضه داشت که امیریساول که بحکم النمغای خود بسر بوجای را که بحکم النمغای اولجایتو سلطان بندگی شهزاده عادل آمده معزول کرد، شهزاده یساور ار آن معنی در غضب شد و گفت‌ما را بر یساول هیچ اعتماد نماند و این طوی اواز مکر و خدیعتی خالی نیست، بکنوت را گفت پیش از آنکه از امیریساول شرّی و فتنه ظاهر شود دفع او می‌باید اندیشید روز دیگر امیر یساول بخیل خانه بکنوت رسید ترتیب ضیافت کرده بود چون ازاول بامداد تا نیم چاشت شراب خوردند ناگاه در خرگاهی که طغان بود آواز شور وشغب برآمد وتمامت طغانیان را بگرفتند وامیریساول‌را امیری ازامراخبرداد که بکنوت‌قصد تودارد واینك‌طغان بن‌دانشمند بهادر را بگرفتند، امیریساول بخیل‌خانه‌بکنوت‌رسید ترتیب‌ضیافت کرده بود چون باسم آنکه بصحرا میروم بانبج سوار از لشکر گاه‌بکنوت بیرون آمد هنوز نیم فرسنك نرفته بود که لشکر شهزاده یساور خودرا بر خیل‌خانه و خزانه یساول زدند و بسیاری را باسیری گرفتند و تمامت اموال و اجناس را به غارت بردند و مبارکشاه بوجای خرگاه خاص امیر یساول را بگرفت باجاریهٔ ترکیه‌که در آن روزگار بحسن او هیچ کس نشان نمیداد و چون قضیه بدینجا رسید بکنوت مبارکشاه را با پنجاه سوار در پی امیر یساول فرستاد، امیر یساول باده سوارجبال

و صحراوات می بپمود بعد از دو روز بنواحی هراة رسیدند و ملك **غیاث الدین** (امیر هراة) را طلب فرمود و چون ملك غیاث الدین اورا (دید) دل (داری) داد و گفت میباید که امیر عادل اندیشه بخود راه ندهد چه عادت روزگار چنین است . گاه فرح بخشد گاه تعب . شکر لله که آسیبی بذات بیهمال نرسیده است جان و اموال ما از آن امیر است اگر بشهر در می آیند حاکمند ، امیر یساول بر ملك غیاث الدین آفرین خواند و گفت مصلحت من در آنست که (۲۲) زود تر روم چه لشکری درعقب من آید اگر چنانچه دراین وقت درنك نمایم وایلجیان بطرف خراسان فرستم کار ممالك خراسان بکلی ضعف و وهن پذیرد ، ملك غیاث الدین چند سر اسب و آنچه ما یحتاج سفر باشد از برای امیر یساول ترتیب داد او ملك را وداع کرده از نواحی هراة بجانب نیشابور متوجه شد بعد از دو روز در حدود جام مبارك شاه بوجای با پنجاه سوار بدو رسید و با امیر سی سوار بود با یکدیگر در محاربت آمدند ، مبارکشاهیان آسوده بودند ویساولیان مانده وخسته مقاومت نتوانستند نمود قضا را تیری بر امیر یساول رسید و از پشت اسب جدا شد .

شعر

ز دستش بیفتاد کوپال او　　بخاك اندر آمد سر و یال او

برادران و مبارزان امیر یساول دیدند که از بالای زین زرّین بر خاك خاری افتاد روی بهزیمت آوردند ، مبارکشاه فرمود تا سر امیر یساول جدا کردند وکسانی را که فرموده بود گرفتند وبقتل آوردند ، یکی از فضلای آن عصر درتاریخ این واقعه گفته است .

شعر

بر هفتصد و هفده دهم ماه محرم　　سال ومه و تاریخ نه نقصان نه زیادت
شد میر یساول ز جهان بیش اجل باز　　بنهاد سر آنجا که قضا بود و ارادت
جرخ وفلك آنرا که برافراخت برانداخت　　اینست مرو را صفت وسیرت وعادت

جون امیر یساول بقتل رسید **شهزاده‌مینقان** و بکتوت ومبارکشاه و **بیرمشاه‌بن محمد دولدای** بعضی طبعاً و اختیاراً وطایفهٔعجراً و اضطراراً سر انقیاد برحکم شهزاده یساور نهادند ورقم نسیان حقوق نعمت‌برجریده طاعت داری وولای‌اولجایتو سلطان و شهزاده ابوسعید کشیدند، بعد از این قضایا بچند روز امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید وامیربکتوت ازبیش شهزاده یساور بیش شهزاده ابوسعید رفت و کشته شدن امیر یساول را چنان باز نمود که امیر یساول قصد شهزاده یساور کرده بود بدان سبب کشته شد و عهد نامه که از شهزاده یساور بیش شهزاده ابوسعید نوشته جنانکه ذکر آن خواهد آمد ، والسلم.

ذکر شهادت خواجه رشید الدین وزیر

میان خواجه رشید الدین وامیر جوبان همیشه دوستی‌واتحاد بود، جون نوبت سلطنت بشهزاده ابوسعید رسید میان ایشان عهد و میثاقی تازه رفت و خواجه تاج الدین علیشاه ازین معنی بغایت متوهم بود که امیر جوبان درمزاج سلطان‌تصرف و اختیاری تمام داشت بلکه خود حاکم مطلق امیر جوبان بود، خواجه علیشاه‌شب و روز در تدبیر آن بود که بر خواجه رشید تخطئه پیدا کنندکه موجب درجهٔ اوگردد و این معنی میسر نمیشد و میان هر دو وزیر مکاوحت و نزاعی تمام بود و اصحاب دیوان بیش هر کدام تردد میکردند دکری میرنجید ومجموع مردم ازین معنی‌در زحمت بودند، روزی **ضیاء الملك** و **خواجه عزالدین قوهدی** [1] و **خواجه علاء الدین هندو** و **خواجه علاء الدین محمد** بیش خواجه‌رشید آمدند وگفتند اگر شما را رخصت میدهند تا با خواجه علیشاه تلاش کنیم و تصرفات و خیانت براو روشن گردانیم، خواجه رشید بعد از تامل بسیار در جواب ایشان فرمود که مردی بزرك است قصد او نشاید کرد من اورا نصحت کنم تا رضای شما بجوید، ایشان از بیش خواجه باز گشتند و با یکدیگرمشاورت کردند و گفتند ما را ازین خواجه

۱ـ در نسخهٔ موحدی .

کاری نمیکشاید برفتند و با خواجه علیشاه متفق شدند و خواجه علیشاه و نوّاب امر را رشوت بسیار داد تا مزاج امرا را بر خواجه رشید الدین متغیر گردانیدند ،

ابوبکر آقا که کبلاتر نوکران امیر جوبان بود بقصد خواجه رشید میان در بست و بموسته بیش امیر جوبان از او شکایت میکرد تا کار بدان انجامید که خواجه رشید از دیوان عزل کردند و در اواخر رجب سنهٔ سبع عشر و سبعمائه بود و بعد ازعزل ازسلطانیه بجانب تبریز رفت و امیرسونج برین قضیه راضی نبود اما ملالتی داشت و صاحب فراش بود گفت اگر من بهترشوم اورا بازبمنصب خود رسانم ، در آن زمستان بادشاه عزیمت بغداد فرمود و امیر سونج مصاحب اردو و درمحفه به بغداد رفت و درآنجا در ذی القعده سنهٔ سبع عشر و سبعمائه برحمت حق بپیوست ، در بهار باز بعزم سلطانیه از بغداد بیرون آمدند چون بنزدیك تبریز رسیدند امیر جوبان خواجه رشید راطلب فرمود ، خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام وآنچه مرا در وزارت دست داد هیچ وزیری را دست نداده است و حالیا فرزندان آمده اند و هر یك منصبی و جاهی دارند و خواجه را در آن وقت سیزده پسر بود و اکنون عزیمت آنست که دو سه روزی که از عمر باقی است بتدارك مافات مشغول باشم ، امیر جوبان عذر او مسموع نداشت و درآمدن الحاح فرمود وخواجه بیش امیر رفت ، امیر اوراتعظیم کرد و تربیت و نوازش فرمود و گفت بیش بادشاه بگویم که از مودم مهمات دیوانی چنانکه بدست او بر می آید بدست هیچ کس بر نمی آید تا او را از میان کار بیرون رفته است دیوان را رونقی نمانده است وخواجه را گفت توقف نمای تا سخن تو بیش بادشاه عرضه دارم و بعد از آن نشانی بنام تو بستانم ، خواجه علیشاه و اصحاب دیوان چون ازین معنی خبر دار گشتند باز اضطرابی تمام بدیشان راه یافت کینه از سر آغاز نهادند ونوکران امرا را خدمتی بسیار دادند و درین کرت این قضیه بیش آوردند که خواجه رشیدالدین سلطان اولجایتو را بقصد شربتی داد که سلطان از آن شربت هلاك شد و گفتند بسرش که شربت دار سلطان بود وخواجه ابراهیم نام داشت بتعلیم پدر آن برده است وبپادشاه خورانیده است ، این حکایت زنبوی در پیش بادشاه عرضه

داشت ایلجی بدین مهم مقرر گردانیدند و خواجه رشید باز طلب فرمودند ، بادشاه فرمود که این یارغو بپرسند **توقناق** و **دلقندی** برین صورت گواهی داد بادشاه حکم فرمود تا بقصاص سلطان ایشان را بکشند ، اول خواجه ابراهیم بسرش را که جوانی خوب صورت با کیزه سیرت هنرمند بود در پیش پدر بقتل رسانیدند و چون جلاد پیش خواجه رشید رسید که اورا نیز همان شربت چشاند ازوصایا اینمقدار گفت که با علیشاه بگویند که بی گناه قصد من کردی و روزگار این کینه از تو باز خواهد تفاوت این مقدار باشد که کور من کهنه بود و از آن تو نو . این بگفت و جلاداز معاش بدو نیم زد (۱) و این حال در جمادی الاول سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه در حوالی تبریز بوقوع بپیوست ، چون خواجه رشید کشته شد قوم وخلق اورا مجموع غارت کردند و در تبریز ربع رشیدی تمام بغارت بردند ، بعد از آن اسباب و املاك

---

۱ — آقای بلوشه در مقدمه بتاریخ مغول از یك نویسندهٔ عرب معاصر این وقایع که ذیلی بر کتاب ابن خلکان نوشته است مطالب ذیل را استشهاد مینماید (ص ۵۰) :

« رشید الدوله ابوالفضل . . . . الطبیب اولا و زیر قازان و حربندا نسب الی انه سقی خربندا سماً و طلب علی البرید الی المدینه السلطانیه و حضر بین یدی جوبان و قبل له قتلت الملك فقال کیف افعل هذا و انا کنت رجلا یهودیا عطارا طبیباً ضعیفاً بین الناس فصرت فی ایامه و ایام اخیه متصرف فی المملکه و اموالها ولا یصرف شیئی الا بامری و حصلت فی ایامهم الاموال والجواهر والاملاك ما لا یحصی فطلبوا الطبیب الجلال بن الحران طبیب خربندا فسالوه عن موت خربندا و قالو له انت قتلته فقال ان الملك کانت اصابته هیضة قویته فاسهل نحو ثلثمائهٔ مجلس و تقیأ قیا کثیرا فطلبنی وعرض علی هذا الحال و اجمع الاطبا بحضور الرشید و اتفقوا علی اعطائهٔ ادویته قابضه مخشنه للمعده و الا معاء فقال الرشید عنده امتلاء و هو محتاج الی الاستفراغ بعد فسقیناه برایه دوا مسهلا فانسهل نحو سبعین مجلساً و مات فصدقه الرشید علی ذلك فقال یا رشید قتلته فامر بقتله . . و حمل راس الرشید الی توریز و طیف به و نودی علیه هذا راس الیهودی الذی بدل کلام الله لعنه الله و قطعت اعضاوه و حمل الی کل مکان منها شیئی » (نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس شمارهٔ ۲۰۶۱ برگ ۸۳) .

یهودی بودن خواجه رشید را محققین امثال **کاترمر** Quatremère و غیره کاملا رد کرده اند و آنرا جز حمل بدشمنی معاصرینش چیزی ندانسته اند

اورا با دیوان گرفتند و وقفهائی که کرده بود باز بستند و جماعتی که در خون او سعی کرده بودند اکثرهم در آن سال بقتل آمدند ، دلقندی امیرجوبان بروم‌فرستاد و آنجا بر دست تیمور تاش کشته شد و ابا بکر در یاغی گری امرا جنانچه ذکر آن خواهد آمد بقتل رسید .

شعر

جو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

در اواخر شهور سنهٔ ست و عشر و سبعمائه اولجایتو سلطان

ذکر عهد نامه هائی که شهزاده یساور و ابوسعید یکدیگر نوشتند

برحمت حق پیوست و در اوایل سنه سبع و عشر و سبعمائه شهزاده ابوسعید بتخت خانیت بنشست جنانچه تقریر کرده‌اند شهزاده یساور و باقی شهزادکان جغتای که متفق او بودند و قریب العهد بحدود خراسان درآمده وبفرمان اولجایتو سلطان عهد نامه پیش سلطان ابو سعید فرستادند مضمون آنکه : بادشاه عادل اولجایتو سلطان ما را بتشریفات فاخر و صلات گرانمایه و انعامات بی قیاس مشرف گردانیده بود و از آنجمله یکی آنکه عهد نامه بجهت تألیف قلوب واطمینان خاطر منشیان آن حضرت در قلم آورده بودند چون خبر واقعهٔ جان گداز حضرت‌سلطان مغفور انارالله برهانه برسید که غمامه عمامه دولت سایهٔ سلطنت ازسر ما دورانداخت وتاج مرصّع مکلل مملکت خورشید سعادت از فرق ببرداخت آه آه حزین نتوان گفت انا لله‌بعد ازشرایط تعزیت چند روز درخلوت حُجرت سر بزانوی حیرت نهاده بودیم وبر حسب **اطاله الفکر** (-) **الحکمه** در راه تفکر دور و دراز افتاد ناگاه منهی بگوش جان تفسیر این آیت فرو خواند که ..... (۱) یعنی ایلجیان رسیدند و این بشارت رسانیدند که .... بشو و نما یافت و آفتاب مملکت و ستارهٔ سیارهٔ دولت از افق جلال و مشرق جمال طلوع کرد و خاطر بزمرده و دل آزرده اخبار مستفیض

۱ـ درنسخهٔ آقای ملك بزاین قسمتهای عهدنامه ها محذوف است گویا این دو از روی یك نسخه استنساخ شده باشد .

و مستبشر گشت و تشریفات بی قیاس بهمان اساس بدین بندگان رسید الحمدلله رب العالمین بعد از آن عرضه داشت شهزاده یساور و بر موافقت او شهزادگان **لها وری** و **تقلقخواجه** مضمون آنکه برهمان عهدکه باسلطان الدنیا والآخره اولجایتوسلطان آقا کرده ایم مؤکدیم و از آن قول بر نگشته ایم و آن عهد نشکسته **اللهم احفظنا عن مخالفته** و در آن عهد سابق و درین بیعت لاحق که با حضرت سلطان ابو سعید خان خلدالله سلطنه بسته ایم صادق و واثقیم و در آنچه گفتیم مکر و تزویری نیست و اگر مکر و تزویری کنیم با خود کرده باشیم **کما قال عز وجل فی تنزیله و هوا صدق القایلین** . . . . . و بعده معروض رای نواب کامیاب میکردانید که اگر حضرت سلطان ابو سعید خلدالله ملکه این فرو ترین برادران را بر ورده تربیت دارد و تقویت فرماید وبدل وجان کوچ دهم و با دوستان او دوست و با (دشمنان او) دشمن باشیم و از برای آن با حضرت سلطان السلاطین را معلوم و باور گردد و بتازگی بصدق عقیدت و خلوص طویت

شعر

بدارند هٔ آسمان و زمین — کزو مایه دارد همان و همین
خدایی کزو هر که آگاه نیست — خرد را بآن بی خرد راه نیست

که بدل و جان متابع سلطان ابو سعیدیم و کمر خدمت و هوا داری بسته ایم و از آنچه خاطروضمیرآن حضرت مستعد ومستکره شمرند از آن دوربوده ایم وخواهیم بودن و اگر ما در متابعت وهوا داری اوتقصیر روا داریم از اروغ با فروغ بادشاه جهانگیر جنگیز خان نباشیم و مطابع دین محمد رسول الله نه و بجهت ارسال این کلمات از نوگران **نعلقبوقا** (۱) (؟) و **اسنان** (۲) و از امرا **ایلتمور** (۳) و ازایمه **مولانا سیف الدین عصبه** و **مولانا جمال الدین عبد العزیز** رامقرر گردانیدند که صورت این احوال معروض رای سلطان ابو سعید گردانند و آنچه در ضمیم دل و

۱- امیر قتلغ بوقا. ۲- اشیان نیز ذکر شده است. ۳- ایلتیمور.

سویدای سینه محتوم و مکتوم بوده با نمایند و بحکم نیابت و وکالت شهزادکان باین حضرت عهد و بیمان کنند و عهد نامه از آن حضرت طلب دارند و اکابر و اشراف اردوی خودرا امرا و ایمه و مشایخ فرمود تا هر یك خطوط و تذکار خود بر آن عرضه داشت ثبت کردانیدند و چون این مکتوب بسلطان ابوسعید رسید امرا وارکان دولت خود چون امیر جوبان و امیر ایرنجین وامیر حسین وامیر سونج و امیرایسن قتلغ و (۲٤) از صواحب خواجه رشید الدین و خواجه تاج الدین علیشاه و سایر طبقات ارکان دولت قاهره و جماهیر اعیان حضرت ظاهره را حاضر فرمود و بلفظ صریح و معنی صحیح بهمکنان شنوانید که چون بطالع میمون و اختر همایون سریر سلطنت موروث بجلوس مبارك مزین شد و هاتف فیض فضل ربانی ندای . . . . . و صدای . . . . بگوش هوش جهانیان رسانید و جامه داران عنایت ازلی خلعت عاطفت لم یزلی بر دوش همت ما نهاده اند باز دیوان . . . . . بر منشور امور سلطنت ما زده همکی همت و جملکی نهمت بر آن مصروف و بر آن موقوفت که در جمیع قضایا به متابعت سنه شاهنشاهیه پدر نکو کردار آثار فماوی الولد سراسر باظهار رسانیم و مبانی معانی الولد الحریقتدی با ما مدالعز مشیّد کردانید استمرار بر جاده . . . . . خواهیم نمود و روز بروز بل لحظه بلحظه در عداد مواد امداد این معانی افزود خصوصاً در مخالصت با دوستان صافی و داد و موافقت با محبان وافی اتحاد که در اظهار آثار یکدلی ورسوم راست روی ید بیضا ودم مسیحا نمایند و برمقتضای الحب یتوارث محبت ایشان ثابت شده باشد وچون درین وقت یساور آقا و جمع شهزادکان که مصاحب اویند بیش ازین از راه دور و دل نزدیك و درون صافی بشت بر خان و مان و ملك و املاك کرده روی بجانب پدر نکوی ما آورده ودر حدود خراسان با عساکر خود کوچهای بسندیده داده اندو ازجانبین اساس اخلاص استحکام پذیرفته و قواعد معاقدان اتفاق بتأکید عهد و میثاق مؤکد و ممهد گشته وچون نوبت دولت بما رسید باوجود اراجیف مختلفه برآن جاده استمرار نموده وهم بر آن قاعده مستمر بوده طریق مطاوعت و مطابقت سپرده اند و ایلچیان و رسولان معتبر ما عهد نامه

بتأکید هر چه تمامتر فرستاده و التماس تجدید عهد و پیمان کرده، و اما چنانکه تقدیم یافت اقتدا بمراضی احوال پدرنیکو قرضی واجب الادا و فرضی لازم القضا میدانیم جهت‌اطمینان خواطر و تسکین ضمایر پساور آقا وشهزادکان وامرا که بسخن خود رسیده اند و در وفا بعهد و میثاق با ما اتفاق دارند و آنچه شرایط وفاداری و حق گذاری تواند بود بجای آورده و می آورند، ملتمس و مأمول ایشان را مقبول و مبذول داشته میفرمائیم تا از زبان ما عهد نامه مؤکد بنویسند و شما همه متفق‌الکلمه شده برآن میثاق اتفاق کرده خطوط خویش در آخر مثبت گردانید و همواره آنچه بتکمیل این قواعد عاید باشد بی اهمال بتقدیم رسانند همکنان زبان بثنا وآفرین و دعا گشاده گردانیده بی نفاق باتفاق گفتند

شعر

جهان دار و سلطان ایران تویی — پناه دلیران توران تویی
خردمند و زیبا و جیره سخن — جوانی بسال و بدانش کهن

بنا براین مقدمات بحکم یرلیغ جهانگشای پادشاه زاده جهان سلطان ابوسعید بهادر خان عهد نامه درقلم آوردند، مضمون آنکه بران موجب که میان پدر نیکوی‌ما و ایشان عهد و پیمان رفته بوده ودرین وقت ایشان بدان وفا نموده عهد نامه بتأکید تمام در صحبت امیر قتلغ بوقا و اشیان و ایلتیمور و از موالی سیف الدین عصبه و مولانا (جمال الدین عبدالعزیز) که از اکابرند فرستاده اند تابا ایشان از سرنکدیکر دوستی کنیم و آنچه وظیفهٔ مددکاری و شرط معونت و یاری باشد بجای آریم ومال و لشکر و عدت بهیچ وجه از وجوه ایشان دریغ نداریم تا کار ایشان قرار گیرد و اموردولتشان استقرار یابدوالوس بدران ایشان بدیشان رسد وتا مادام که‌زندگانی بطریق یکانکی کنند و از مخالفت محرز باشند و از منازعت اجتناب نمایند و در اعزاز و اکرام وتوقیر (۱) واحترام ایشان افزائیم‌ودر جمع ابواب که ازمنهج‌موافقت

۱- در نسخهٔ توفر .

و مساعدت باشد سعی نمائیم و اجتهاد مبذول داریم و این معانی را بسو گند مؤکد گردانیده ومجموع امراوارکان دولت و اعیان حضرت را فرمود تا در حضوررسولان این عهد نامه را بخواندند و مجموع بدین حال شاهد و واقف گشتند ، و جنین گویند در آن روز که این مباحثه در میان بود خبر رسید که شهزاده یساور غوری را که امیر هزاره نکودریان بود بقتل آورده است ، امرا از صورت این واقعه متردد شدند ، (از) مولانا سیف الدین عصبه برسیدند که اگر شهزاده یساور با ما (دل) یکی دارد غوری را که در آن سرحد مقرر فرموده بودیم چرا بقتل رسانید ، مولانا سیف الدین گفت جواب این سخن بر ما نیست جه این حال بعد از خروج بنده حادث شده اگرما در آن سخن گوئیم فضولی کرده باشیم ، اما اینمقدار معلوم داریم که بیش از آنکه شهزاده یساور ما بندکان را برسالت فرستد ونوبت یرلیغ جهانگشای بادشاه مغفور الجایتو سلطان تعمد الله برحمته بنزد غوری فرستاد و گفت که بموجب حکم یرلیغ بیش من آی غوری درامتثال این معنی تعلل می نمود و در تأخیرمی انداخت شاید که بجهت آنکه از حکم یرلیغ تمرد نموده باشد اورا بقتل رسانیده بود ، شهزاده (ابوسعید) بهادر این عذر مقبول داشت و ایشان را با تشریفات فاخر و خلع وافر با خوشدلي هر جه تمامتر اجازت مراجعت ارزانی فرمود . والله اعلم

ذکر فتنه انکیختن بادشاهان اطراف وآمدن لشکرازبك بکنار اب و کر وانهزام ایشان

در شهور سنه ثمان عشروسبعمائه از اطراف ممالك ابوسعیدی فتنه و تشویش بر خاست و در خراسان شهزاده یساور یاغی گشت ولشکری بخراسان در آورد وتاحدود مازندران (۲۵) برفت ، جنانجه ذکر آن بشرح وتفصیل بیان کرده شود انشاءالله وحده ، وازطرف دشت قبجاق آوازه رسید که بادشاه اوزبك با لشکری بی شمار از راه در بند متوجه آن ولایت گشته است و از طرف مصر و شام لشکر بی حساب بولایت دیار بکر در آمدند و جون اخبار جوانب و اطراف بیش سلطان ابو سعید معروض گردانیدند امرا و ارکان دولت را جمع گردانید جانقی و مشورت کردند و بر آن اتفاق نمودند که

امیر(ی) معتبر بالشکری نامور از هر طرف نامزد کردانند ، و امیر حسن رابجانب خراسان تعیین فرمودند و بادشاه و امرا متوجه قشلاغ قراباغ کشتند ، امیر جوبان از راه کرجستان روانه کشت وامیر ایسن‌قتلغ تبریز رفت واز آنجا بر عزیمت ارّان کشته تا کاه قضای الهی در رسد و در اواخر شعبان سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه فجاما برحمت حق بپیوست ، جون خبر واقعهٔ او بسلطان ابو سعید رسید بغایت متفکر وملول خاطر کشت ، در این اثنا از پیش امیر حسن عرضه داشتی رسید مضمون آنکه تمامت خراسان لشکر یاغی کرفته است و شهزاده یساور در مازندران نشسته ، جون لشکر ایشان را بسیار نشان دادند بنا بر احتیاط بیشتر نرفتیم اکر مددی بر اینجانب‌روانه کردانند امید بفیض‌فضل الهی و دولت بادشاهی‌جنان‌است که ایشان‌را ازملك‌بیرون کنیم ، سلطان ابوسعیدلشکری تمام نامزدفرمود که بمدد امیرحسن (درنسخه در اینجا حسین ذکر شده است) روند جون این لشکر متوجه خراسان کشته هنوز امیرحسن در خوار ری و سمنان بود که بدو رسیدند و زمستان بود و بارندکی فراوان همه راهها برف کرفته ، قراول ایشان برف بریده بحوالی دامغان رسید شهزاده یساور از توجه ایشان تحقیق شد امرا و ارکان دولت خودرا جمع کردانید و اتفاق برمراجعت کردند فاما جون خبر غلبه و کثرت ایشان پیش سلطان ابوسعید بمبالغه تمام‌رسیده بود سلطان را خاطر بجهة آن مشغول بود ، امیر جوبان کفت من بخراسان روم و دفع این حادثه کنم ، برین عزیمت از قراباغ ارّان کوج فرمود ، به ییلقان آمد ودر آن موضع لشکر عرض داد که متوجه خراسان شود ، در اثنای آن حال از طرف دربند خبر رسیدکه بادشاه اوزبك **کنجا تور** بمنقلای لشکر کردانیده با سپاه بیشمار ولشکر جرار در عقب از دشت خزر (در نسخهٔ جزر) کذشته بدربند رسیده اند ، بیشتر از جانب سلطان ابوسعید با جند قشون مرد بدان حدود فرستاده بودند ، جون آوازه لشکر یاغی شنیدند خودرا قوت مقاومت ایشان ندیده متوجه اردوی سلطان ابوسعید کشته‌خبر رسید که لشکر یاغی بهیبت و شکوهی تمام رسیدند و لشکرهای سلطان ابوسعید بیشتر متفرق شده بود و با سلطان سواری هزار زیادت نبود ، یکهزار دیکر

از فراش و خربنده و شتربان و غیره کوچ فرمود و بکنار آب کر آمدند و فرمان فرمود تا مجموع در کنار آب جون خط مستقیم در طول خیمه زدند که در چشم یاغی بسیار نماید ولشکر یاغی از آن طرف بغلبه و ازدحامی هر چه تمامتر فرود آمدند و هر چه از آن طرف آب بود جمله بغارت و تاراج رفت، امیر جوبان خبردار گشت که لشکر ازبك با سلطان برابر نشسته اند بتعجیل تمام ترك کار خراسان کرده متوجه کنار آب شد و با دوتومان لشکر جون برق خاطف بکنار آب کر رسید و بر آن عزیمت بود که جون رسید فی الحال ازآب بگذرد، لشکرازبك ازین حال خبردار گشتند خوف و رعبی درمیان ایشان افتاد که سلطان ابوسعید با لشکر خود در برابر مانشسته بود و مقابلی میکرد بتخصیص این زمان که امیر جوبان با بیست هزار مرد کر برسید جای توقف ندیدند بطرف دربند مراجعت نمودند و امیر جوبان از آب بگذشته در عقب هزیمتیان روان شد و بسیاری از ایشان بقتل آورد و بعضی را دستگیر کرده بیش بادشاه رسانید، فی الجمله شکستی تمام بسپاه ازبك راه یافت و امیر جوبان مظفر و منصور باردوی سلطان باز آمد، سلطان اورا تربیت و نوازش فراوان فرمود و جاه و مرتبه امیر جوبان از آنجه بود بصد درجه ازدیاد بذیرفت امرایی که بیشتر بجانب در بند و آن نواحی فرستاده بودند جمله را معزول گردانید و دیگران بجای ایشان مقرر گردانید و بعضی را بیاساق رسانید که ایشان در وقتی که خبر یاغی شنیده هنوز یاغی را نا دیده روی بگریز آورده بودند، و جون محل خود نگاه نداشته یاغی دلیری نموده در ولایت در آمد و بسیاری ازامرا امیر جوبان در آن قضیه گناه کار گردانید و تقصیرات برایشان گرفت وبعضی ار امرا را جوب یاسازد و آن معنی موجب یاغی شدن بعضی از امرا شد جنانجه آن خواهد آمد. انشاءالله وحده

و ابتدای این فتنه جنان بود در خراسان که امیر بکتوت (۱)

ذکر فتنه و تشویش که در خراسان واقع شد

بکلی دربیعت ومتابعت شهزاده یساور را در بر گرفتی ، امرای خراسان و مخالفت سلطان عادل ابوسعید دلالت کرد ومحل او روز بروز در بیش شهزاده یساور و امرا و ارکان دولت او بی رأی وتدبیر بکتوت درکلیات اوشروع نمی نمودند . شهزاده **مینقان** (۲) که بیش ازین تاریخ بچند سال از ماوراء النهر بایلی بادشاه مغفور مبرور اولجایتو سلطان بخراسان آمده بود و بیرمشاه بن محمد (۲۶) دولدای را ازامرای سپاه بکتوت نیز با هم عهد کردند که فرصتی جویند و ناگاه بکتوت را بقتل رسانندو خیل خانه اورا غارت کنند و بطرف طوس و رادکان روند چه امرائی که از طرف شهزاده ابوسعید آمده بودند و در آن حدود بودند چون با یکدیکر این اتفاق کردند قاصدی بیش ملك غیاث الدین فرستادند و این سرّ با او در میان نهاد (ند) جهت آنکه او نیز از بکتوت ویساوریان آزرده بود ودرین قضیه ازو مدد طلبیدند ، چون ملك غیاث الدین برین حال واقف گشت **بهلوان حاجی** نامی که ازخویشان بوجای بو (د) وملك را براواعتماد تمام بود باصد مرد سپاهی مسلح آهن پوش بیش شهزاده مینقان فرستاد و بیرمشاه بن دولدای نیز لشکر خودرا ترتیب داده بود فرصتی جستند و نیم شبی بر خیل خانهٔ بکتوت (زدند) ، بکتوت بی خبر بود چون خبر دار گشت با پنج تن از اولاد خود و خواتین خود بیرون رفت باقی تمامت سپاه با زن و فرزند و مال و حواشی در دست لشکر شهزاده مینقان افتاد و از امرای لشکر بوجای دو امیر بزرك بقتل رسید و جندین دیکر از امرای سپاه بکتوت زخم خوردند و بکتوت این شب بتعجیل تمام تا این هنکام که بلغ اللیل غایته ورفع الهجر رایته بدرکاه شهزاده یساور رسید هم از کرد راه کلاه بر زمین زد وصورت حال عرضه داشت ، شهزاده یساور بنفسه سوار کشت و باسم مقدمه سپاه بسر خود **شهزاده جوکی** را بابکتوت

۱ـ در نسخهٔ : مکتوب . ۲ـ در نسخهٔ : منقان .

و مبارکشاه بوجای با هفت هزار سوار فرستادو فرمان فرمود که مخالفان بکتوت را (تا) بدست نیاورند باز نگردند ، جهد بسیارنمود که شهزاده مینقان را و امرائی که با او بوده اند مجموع را گرفته پیش من آورند ، شهزاده جوکی با این لشکردر عقب شهزاده مینقان بشتاب براند و در حدود سرخس بشهزاده مینقان رسید بعد از حرب بسیار شهزاده مینقان منهزم شد و خرگاه خاص و خوانین او در دست لشکر شهزاده جوکی افتادند و بیرمشاه بن محمد دولدای براهی دیگر رفته بود ، و لشکر شهزاده جوکی بریشان رسید فاما بعضی از حواشی و مواشی لشکر بکتوت را که به غارت بردند باز ستادند و درمراجعت چند دیه ازحوالی سرخس غارت کردندچون شهزاده جوکی و بکتوت بپیش شهزاده یساور رسیدند شهزاده یساور بکتوت رابر سر جمع بسیار بنواخت و تشریف گرانمایه داد و بساری اسب و سلاح نبرد و جامه و اوانی و خیام و خرگاه در باب او مبذول فرمود و از سپاه خود هزار مرد نامدار در فرمان او کرد و در بادغیس مقام او معین گردانید واو بجانب کرمسیر کهاردوی او آنجا بود مراجعت نمود و در راه پسر بوجای با دویست مرد از شهزاده یساور تخلف کرد و بجانب ابیورد گریخت و در آن حدود ساکن گشت واین حالات در وقتی بود که امیر ایسن قتلغ ازپیش شهزاده ابوسعید آمده بود و امارت خراسان از قبل سلطان ابوسعید تعلق بدو داشت ، بکتوت بعد از این قضایا پیش امیر ایسن قتلغ رفت ، اکثر امرای خراسان بر آن بودند که چون امیر بکتوت پیش امیر ایسن قتلغ رفت اورا بخواهد گرفتن چه مادهٔ فساد و آشوب وخرابی خراسان وياغی گری امرا او بود ، بر خلاف گمان امرا ایسن قتلغ بکتوت را تربیت فرمود و بتجدید التمغائی نوشت که بر منوال گذشته بیرمشاه وابو یزید بوجای و امرائی که بابکتوت(همراه بوده اند) مجموع ببادغیس روند و پیش بکتوت باشند ، چه حکم یرلیغ بادشاه زاده جهانیان سلطان ابوسعید خان و التمغای نوین اعظم جوبان بملک بنفاذ پیوسته که امرا با بکتوت باشند وازحکم وفرمان اوعدول ننمایند ، وبکتوت را با خلعت گرانمایه اجازت مراجعت داد ، چنانچه از صورت این قضیه اکثر امرا را ظن شد که امیر

ایسن قتلغ با شهزاده یساور اتفاق دارد و مخالفت سلطان ابوسعید خواهد کردن ، بعد از چند روز بسر بوجای و بعضی امرای لشکر بیرمشاه بباد غیس در آمدند و کار بکتوت رونقی کرفت ، و هرچه خیر و شری که در خراسان واقع شدی بکتوت آنرا بتفصیل و اجمال بیش شهزاده یساور عرضه داشت نمودی و شهزاده یساور را بر او اعتماد کلی بود .

ذکر توجه شهزاده یساور بجانب سجستان

و هم درین سال (۷۲۸) شهزاده یساور ازقندهار و کرمسیر بجانب سجستان حرکت فرمود و مکتوبی **بملك نصیر الدین** نوشت : که ما چند کاهست تا بحکم و فرمان سلطان مغفور اولجایتو سلطان و یرلیغ شهزاده جهان ابوسعید درین دیاریم و حکومت تمامت خراسان تا مازندران و زابل و کابل از شط سند تا حدود کنج و مکران بما ارزانی فرموده اند و امرا و حکام ولایات بعضی رغبتاً و اختیاراً و قومی عجزاً و اضطراراً بدرکاه جهان بناه آمده اند و جمله سر کردن کشی بر خط انقیاد و امتثال نهاده و در سلك طاعت داری وخراج کزاری منخرط شد (ه اند) و درین مدت که بمبارکی از ما وراء النهر بدین حدود آمده ایم و درین دیار معسکر ساخته‌از ولایت سجستان مالی بخزانه معموره مانرسیده است و کمینه ایلچی بیش ما نفرستاده می باید که بر خلاف کذشته بیش رأیت منصور ما بیرون آید و سایر خدمت وشرایط طاعت جون سایر ملوك و حکام خراسان بتقدیم رسانی تابهنکام مراجعت بانواع عاطفت شهنشاهی و اصناف الطاف بادشاهی مخصوص شوی و میان ما و تو قاعده محبت و ولا مستحکم کردد و طریق بیکانکی مسدود شود و روز بروز تربیت و سیور غامیشی در زیادت باشد و الا اکر برخلاف آنچه ذکر رفت واقع شود اینك با لشکری جون ریك بیابان و شمار قطرات (۲۷) باران آمده ایم تا سجستان را محاصره کنیم و بعد از فتح در آن دیاراز سجزی دیّار نکذاریم ، ازین نوع در نامه وعده و وعید وتخویف و تهدید تمام نوشت و سو کند بر زبان راند که جون بیش من آئی بجان تو قصدنکنم و بغیر اصطناع و اشفاق در حق تو بجیزی دکر اشارت نرانم ، جون مکتوب بملك

نصیر الدین رسید اندیشه مند شد و بعد از آنکه با نواب و برادران و مدبران ملك خود مشاورت کرد در جواب شهزاده یساور سخنهای پسندیده نوشت و ایلچیان شهزاده یساور را با تحفهای بسیار و هدیهای بیشمار و غرایب آن دیار باز گردانید و خراج گذاری و طاعت داری را التزام نمود و در آن بود که بر مستظهران و زعمای ولایت سجستان مالی توزیع کند و پیش شهزاده یساور فرستد، در اثنای این عزیمت **تیمور نکودری** نامه فرستاد که ملك نصیر الدین باید که از شهزاده یساور اندیشمند نگردد که من باجند تن از امرای نامدار وتمامت لشکر نکودری بخون و جان او تشنه ایم و فرصتی میطلبیم تا او را بگیریم چه از قدوم او درخراسان خرابی تمام راه یافت واختلاف بسیار درمیان امرا پیدا شد و دیگر آنکه با سلطان ابوسعید عهد کرده است و ملك غیاث الدین هری را چندانکه طلب کرد پیش او نرفت با او چه تواند کرد، چون این نامه بملك نصیرالدین رسید کار حرب را تدبیر داد و از ایلچیان شهزاده یساور سی تن را بقتل آورد و شهزاده یساور تا ده فرسنگی سجستان پیش نیامد و دو حصار مجدو را از رستاقات سجستان فتح کرد فاما قریب دویست و سیصد نفر سپاه او بقتل رسیدند و آن مواضعی را که فتح کرد مردم آن را مجموع بقتل رسانید و در خاطر داشت که بمحاصرهٔ سجستان مشغول شود و حکایت **تیمور** سر **آباجی** را بدو باز نمودند ترك سجستان کرده متوجه خیل خانهٔ نکودریان شد و تیمور آباجی را گرفته بقتل آورد و سپاه او را بخربوست داد باردوی خود مراجعت نمود وبساختکی توجه بجانب خراسان مشغول گشت، مجموع مردم خود را خبر رسانید که اسبان فربه کنند و بمیعادی که مقرر گردانیده سوار شوند، در ابتدای شهور سنهٔ ثمان و عشر و سبعمائه بعضی از سکان ولایات کرمسیر و غزنی (۱) که با ملك غیاث الدین دوستی داشتند بدوانها کردند که بتحقیق شهزاده یساور درین نزدیك لشکر بجانب خراسان خواهد کشید و قرب چهل روز میشود که در ترتیب و تدبیر آن است، چون این مکتوب بملك غیاث الدین رسید قاصدی

۱- درنسخهٔ : عربی

بیش امرای ابو سعیدی فرستاد که در جانب طوس و رادکان بودند و بیش ایشان انها کرد که شهزاده یساور عزیمت خراسان کرده است و کسانی که محل اعتمادند از غور و کابلستان چنین اخبار کردند، چون حال بدین جمله واجب نمود ایشان را ازین معنی آگاهی داد تا چنانکه از راه مبین و فکر دور بین ایشان سزد تدبیر این قضیه کنند، از صحراوات و خیال حواشی و مواشی خوبشتن را بجوار حصارها و شهرها آورند و در باس و عزم و شرایط قراول و دیدبان و حفظ راهها و جمعیت لشکرها وعمارت حصون بلاد وقلاع جبال چنانچه ازتدابیر وآرای ایشان سزد شرایط احتیاط بجای آورندچه عزیمت شهزاده یساور محقق است و صدها قاصد فرستاده‌ایم که هر حال از آنطرف واقع شود خبر بیاورند هرچه معلوم شود عرضه داشت خواهد شد، و درین حال سلطان ابوسعید امیر ایسن قتلغ را طلب فرموده بود و او بجانب عراق رفته امیر **اوردای غازان** و امیر **توکل** و جند امیر دگر که در آن حدود بودند بسخن ملك غیاث الدین التفاتی ننمودند و گفتند این باریك بین[1] ما را میترساند، شهزاده یساور باسلطان ابوسعید هرگز مخالفت نکند و لشکر او نیز جندان نیست که دایر در خراسان دخل تواند ساخت والسلام

ذکر توجه شهزاده یساور بجانب خراسان

ثقات دولت چنین تقریر کرده‌اند که شهزاده یساور در اواسط جمادی الاول سنهٔ ثمان عشر و سبعمائه اردوی خودرا به بسر خود شهزاده‌جوکی‌سپرد و با سپاه بی اندازه متوجه خراسان گشتند از ولایات کرمسیر و قندهار و امرا که در باد غیس بودند چون بکنوت و دلقك و مبارکشاه بسر بوجای بیش آمدند، شهزاده یساور امرا را گفت که ما را عزیمت آنست که بحدود خراسان درآئیم چه اخبار ازجانب عراق چنین استماع افتاد که شهزاده ابوسعید بر تخت سلطنت اجلاس نفرموده است و امرا بسر خود درکار ملك و رأی مدخل میسازند اگر آن خبر صادق است از خراسان بعراق رویم و سلطان زاده ابوسعید را بر تخت نشانیم و مخالفان و منازعان

۱- در نسخهٔ ؛ یك

ملك اورا قلع کردانیده مراجعت نمائیم و الا که دروغ بود شهزاده ابوسعید برتخت سلطنت جلوس فرموده و بمدد ما احتیاجی ندارد از حدود مازندران باز کردیم ، مرا جون از شهزاده یساور این سخن شنودند متردد و بریشان خاطر گشتند و شهزاده یساور بغایت سخن ساز و محیل و خرد مند بود از فرط کیاست سخن را بنان باستماع امرا و لشکر خراسان میرسانید که جمله درجواب گفتند بر ماواجب ست حق نعمت و خدمت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان بجای آوریم و فرزند خلف ورا کوج دادن ، اگر چه شهزاده یساور میدانست که سلطان ابوسعید بر تخت سلطنت جلوس مبارك فرموده است بنا بر صلاح لشکر خود جنان می نمود که من به مدد و معاونت او مروم بعد از آن شهزاده یساور از امرا برسید که در حال هراة و ملك غیاث الدین چه میگویند مصلحت آن چیست اگر اورا بر همین حال (۲۸) بگذاریم جون لشکر ما بیشتر رود نباید که از غوریان و نکودریان (۱) که دربیعت ملك آمده اند و بعضی از لشکر سجزی و بلوج که در هراة متوطن اند فتنهٔ متولد شود و اردوی ما را از ایشان آسیبی رسد واگر بمحاصره مشغول شویم درنگی افتد و امرائی که در خراسان اند لشکری جمع کنند و این نمویات که درخاطرات دست ندهد ، هر کس آنچه صلاح میداند باز نماید تا هر آنچه صلاح باشد برآن برویم ،بیش از همه مبارکشاه بوجای خدمت کرد و گفت از آن وقت باز که دانشمند بهادر بخراسان در آمده است صد کرت لشکر بدر هراة برده ایم بجنك گرفتن میسرنمی‌شود مگر آنکه از در بندان ایشان را بتنك آوریم خاصه اکنون که هنگام رفع غله و حصد مزروعات است و الا که ملك را بر همین حال بگذارند بعد از گذشتن با ایشان خیل خانه های ما که در بادغیس است بمکن که غارت کنند ، اگر بادشاه ده هزار مرد اینجا بگذارد که مصاحب من باشند من مقبل میشوم که هنگام مراجعت بادشاه هراة را مسخر کرده باشیم بعد از او خربوست خدمت مقبل کردانیده عرضه داشت که ملك غیاث الدین را قوت مقاومت لشکر بادشاه نیست و هیچ باب با بندکان دولت

۱ـ در نسخه : نکدریان

تخلفی نکند جون خراسان درتحت تصرف و ید قدرت بادشاه در آید ملك غیاث‌الدین و خلق هراة را جه یارای که با لشکر منصور حرب کنند، بعد از ایشان بکتوت کفت که حالا مصلحت (آنست) که بر سبیل تعجیل از هراة بکذریم جه کار قضیهٔ هراة به سبب (امری) که در پیش است جزوی است هرکاه که ممالك عراق و خراسان مسلم کردد ملك غیاث الدین بناجار اکرخواهد واکر نه پیش بادشاه باید آمد فاما اکرحالا بادشاه اورا بدین مقدار بزرك کرداند که مکتوبی استمالت آمیزبدو نویسند که ازحضرت بادشاه امیدوار شود یمکن که اکرخود بدین نوازش حاضرنشود ازقرابتان وفرزندان خودیکی را باسپاه بخدمت‌بادشاه روانه کرداند و اکرنیزنفرستد جون اورا اتکالی حاصل آمد در غیبت بادشاه ازو حرکتی که موجب خرابی باشد صادر نشود، برین اتفاق کردند و مکتوبی بملك فرستادند مضمون آنکه: پیش‌ازاین تاریخ چند نوبت ایلچیان تا بهراة آمدند و ملك را طلب فرمود تا غایت نیامد و ما بکرم جبلی بادشاهانه بدآن تمرد اونظر کردیم و وجود این‌بی التفاتی را عدم‌انکاشت امرور بر عزم مسلم کردانیدن خراسان آمده ایم میباید که بر خلاف کذشته باسپاهی که در اهتمام است عزیمت سفر مصمم کرداند تا باتفاق ودلالت او وامرای آن حدود لشکر بخراسان کشم:

شعر

بر آنیم ار آنجا جو کند آوران　　بکردن بر آورده کرز کران

بکیریم دیهیم و تخت شهی　　همان‌کنج وملك وکلاه مهی

و جون بادشاه آن ممالك بر ما مسلم کردد مملکت خراسان بتمام بدو مفوّض کردانیم، وسخنی جنددلفریب‌در آن نامه یاد کرد، جون ملك غیاث الدین برمکتوب مطلع شد روی بحضار مجلس کرد وکفت که من‌اول روز کفتم که از شهزاده‌یساور جز نیش و کزند خیری و نفعی بکسی نخواهد رسید و او بر سر عهد و میثاق خود نه ایستد فرمود تا **خواجه شهاب عرب** جواب مکتوب شهزاده یساور در قلم

آورد مضمون آنکه فرمان شهزادهٔ جهان بساور رسید وبر فرمان آنکه فرموده بودند و قوف یافت (--) (۱) درخاطر می‌آید آنست که اگر حضرت شهزاده بجانب خراسان حرکت نفرمایند بصواب نزدیکتر است چه با حضرت بادشاه مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت بادشاه زادهٔ جهان سلطان ابوسعید عهد مؤکد و میثاق مؤبد بسته اند که تخلفی باظهار نرساند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد واسطهٔ خرابی ابنیهٔ دین و دولت بود و سبب خلل قاعده ملك و ملت است و نصّ: **و لا تنقضو الا یمان بعد توکیدها** برین معنی دلیل واضح و حجتی صریح است، دگر آنکه ممالك خراسان و عراق که تختگاه بادشاه زاده ابوسعیدست نه مملکت است که هر سروری را توان یا هر لشکری را اقتدار آن باشد که در وی نوبت شاهی تواند زد چه عساکر عراق و عراقین و جیوش شام و شامات را حد و اندازه نیست و چنانکه من مشاهده کرده ام لشکر های منصور بادشاهزاده سلطان ابوسعید خان را در حصر آوردهسپاه شهزاده درمقابل آن چون ذرهایست درمقابل آفتاب و چون قطرهٔ باران دربیش دریا

شعر

جوقطره که برژرف دریا بری بدیوانگی ماند این داوری

دیگر آنکه طایفهٔ از امرا چون بکتوت و خربوست و مبارکشاه و دلقك که حضرت شهزاده را بر لشکر کشیدن و بخراسان و اخراب دیار مسلمانان و بندکان خدا اغرا و اغوا میکنند ایشان دوست شهزاده نیستند چه نیکو خواه و دوستدار شهزادکان و خداوندان دین و دولت جماعتی اند که در سرّا و ضرّا و شدت ورخا طالب نام نیك و خداوندان دین ودولت وذکر خیر باشند و در خاتمت امورایشان تدبّر و تفکر بصواب فرمایند و اگر برامرای مذکور اعتمادی بودی با شهزاده‌جهان ابوسعید سلطان مخالفت نکردندی، دگر آنکه بیش از این تاریخ در زمان بدران شهزادکان **براق و دوآ** با لشکرهای بی اندازه بخراسان آمدند و تا حدود مازندران

۱ـ در نسخهٔ این قسمت محذوف است.

لشکر کشیدند غیر ازخرابی امکنه که حصاری نداشت جزی دیکر ایشان‌را دست‌نداد عاقبت خایب مراجعت نمودند این مقدار سپاه که شهزاده دارد توان داست که اورا در مملکت خراسان چه دست دهد ، دکر آنچه بنده را طلب فرموده اند هرکاه که شهزاده امرائی که در خراسانند با یلی و یکدلی در آورد و قلاع و حصون و بلدانی را که از اینجا تا حدود مازندران است فتح کنند و عساکری را که از عراق بحرب (۲۹) آیند منهزم کرداند این کمنه جو (ن) سایر ملوك و امرای خراسان در سلك طاعت داری منخرط کردد ، جون جواب نامه بیش شهزاده یساور رسید اندیشمند شد و دانست که ملك غیاث الدین ایل او نخواهد شد ، اما جون جناح سفر بود شهزادکان و امرا باتفاق در رفتن مازندران مجدّ بودند آن معنی را ظاهر نکردانید ، فاما این کینه در دل نکه داشت و در ماه رجب سنهٔ مذکور از جلکای هراة بکذشت و در شهر دروازه ها بسته بودند بدان ملتفت نشد و جون بجام رسید بخدمت **شیخ الاسلام خواجه شهاب‌الحق والدین** رفت وبعدازشرایط زیارت(۱) برنهج شتاب(۲) از جام حرکت کردو امرائی که در طوس و رادکان بودند همه‌بکار عشرت مشغول و لشکرهای برا کنده با وجود آنکه ملك غیاث الدین ایشان را ازین معنی اخبار کرده بود ایشان‌جنان غافل بودند که ناکاه لشکر شهزاده یساور بریشان زد وتمامت خیل خانهای ایشان را غارت کرد وحواشی ومواشی وخواتین‌وخزاین و خیام و خرکاهات و نوبت خانه و کله و رمه ایشانرا بکرفت‌و هر کس از امراجون امیرتوکل وامیراوردای غازان و **آباجی** و **آلان تیمور** وبیرمشاه بناه‌بطرفی‌بردند و بکتوت تا حدود دامغان براند و شهزاده یساور تا وسط مازندران برفت ، و جنین کویند که لشکر شهزاده یساور این سال در مازندران قرب ده هزار تن از سادات و اشراف و اکابر و خاندان قدیم را اسیر کردند و تمامت بوم و بر آن حدود را بکند و بسوخت :

۱ـ در نسخهٔ : زیادت ۲ ـ در نسخهٔ : شباب

شعر

کشادند لشکر به بیداد دست — در داد کردون کردان به بست
ا کرکشت دیدند وکرباغ وکاخ — وکر رود و کاریز و بیخ وشاخ
همی سوختند وهمی کندند نیز . . . . . (۱)

غنایم بیحد و اندازه بدست سپاه شهزاده یساور افتاد وچون شهزاده یساوربمازندران رسید بشهرهای خراسان ایلچیان فرستاد ومردم را بایلی و مطاوعت خود دعوت کرد ملوك و زعمای بلاد کسی سربصلح وایلی او در نیاورد، بعد ازچند روز خبررسیدن امیر حسین از پیش شهزاده ابوسعید برسید هم در میان زمستان از مازندران کوچ کرده متوجه خراسان گشتند، چنانچه شرح آن تقریر کرده اید. انشاء الله

ذکر واقعهٔ امرا و یاغی شدن ایشان با امیر جوبان

در وقتی که امیر جوبان از عقب لشکر بادشاه ازبك از ولایت در بند و باد کوبه[۲] مراجعت نمود سلطان ابو سعید از امرا دل آزرده گشته بود که در آن یورش تقصیرات ازیشان بوقوع رسید و چون سلطان هنوز در صغر سن بود امور کلی هر یك خودرا صاحب اختیاری تصور میکردند و باحکام سلطان‌زیادت التفاتی نمی‌نمود و سلطان ابوسعید این معنی در دل نگاه میداشت، چون امیرجوبان برسید اظهار نموده از امرا شکایت کرد، امیر جوبان در تفحص و تفتیش این (امر) مبالغهٔ بسیار نمود اکثر (امرا را) کناه کارکردانیده جوب یاسا فرمودزدن و از امرای معتبر که در آن قضیه امیر جوبان ایشان را جوب زد یکی **قورمیشی**[۳] بسر امیر **علی ایناق** بود و دیکر **غزان** بسر **طغرلجه** و دکر امیر **بوقا ایلدرجی** این جماعت صورت حال از باد شاه نمیدانستند، کفتند امیر جوبان میخواهدکه بقهر و غلبه ما را مطیع و منقاد خود کرداند و بدران ماهرکز در زیرعلم بدر اونرفته‌اند بلکه بصد مرتبه زیادت بوده اند امروز ما کشتن خود احتمال میتوانیم کرد و تحمل

۱- در نسخه این قسمت محذوف است ۲- در نسخهٔ باکویه
۳- در نسخه قورمشی نیز ذکر شده است.

حکومت او نداریم ، جمعی از امیر جوبان آزرده بودند با یکدیکر اتفاق کردند که هر کجا فرصتی یابند اورا بقتل آورند و درین حال بادشاه ابوسعید متوجه سلطانیه شد ، امیر جوبان عازم طرف کرجستان (۱) کشت و لشکریان هر کس روی‌بورت خود آوردند امیر جوبان امیر **حسن** را بر سر اغروق خود تعیین فرمود و خود با سواری چند متوجه کوکجه شد ، این جماعت که بر قتل او با همدیکر هم عهد کشته بودند کفتند به ازین فرصتی نخواهیم یافت که با امیر جوبان معدودی چند زیادت نیست ، امیر قورمیشی و امیر بوق بامردان جلد کزیده مستعد کارزار کشتند اتفاق کردند که بر عقب امیر جوبان بروند اورا بقتل رسانند ، یکی از میان ایشان **قراطغای** نام که دوست و هواخواه امیرجوبان بود بتعجیل امیرجوبان‌را از عزیمت ایشان آکاه کردانید ، امیر جوبان را این معنی باور نمی آمد از نواب خود **ابوبکر** و بسرش **ایسوقا** را فرمود که بروند و تحقیق این معنی بجای آورند ، ابوبکر وبسرش ازین اندیشه بیخبر چون نزدیك اینجماعت رسیدند فی الحال ایشان را بحکم امیر قورمیشی بقتل رسانیدند و بعد از قتل ایشان بتعجیل تمام امیر قورمیشی و جماعتی که متابع او بودند از عقب امیر جوبان براندند ، امیر جوبان نمازشامی ازین حال واقف شد فی الحال ازخرکاه خود بیرون آمد وسوار کشته بسوی اغروق خود که‌بسر خود امیر حسن آنجا بود روانه کشت ، امرا که بطلب او آمدند نیم شب بیورت او رسیدند چون امیر جوبان رفته‌بود هر چند اورا طلب کردند نیافتند ، فاما نواب و نوکران او بدست افتادند ازایشان چند تن را بقتل رسانید و **توقماق** (۲) که‌یکی از مقربان امیر جوبان بود درین حال بدست امیر قورمیشی و نوکران او افتاد به سبب آنکه در مخالفت جوبان با ایشان موافقت نمود او را آسیبی نرسانیدند ، روز دیکر بر عقب جوبان برفتند چون امیر جوبان از رسیدن ایشان خبر دار شد با آن مقدار مردی که داشت مستعد حرب کشته از طرفین صفها بر کشیدند و میان ایشان جنکی واقع شد که در هیچ تاریخ نشان (۳۰) نداده اند

۱ـ در نسخه : کرجیان. ۲ـ درنسخه بی واو هم نوشته شده (تقماق).

شعر

بیابان جو دریای خون شد درست　　تو گفتی که روی زمین لاله رست

امیر جوبان و بسرش امیرحسن جنگهای مردانه کردند و بسیاری از سپاه عدو بقتل آوردند ، اما بعدد برابر ایشان نبودند و چون قورمیشی را مدد از عقب رسید و توقماق که یکی از نوکران امیر جوبان بود بامخالفان موافقت نمودند روی بجنك آوردند ، امیرالامرا امیر جوبان و بسرش آیت **الفرار مما لایطاق من سین المرسلین** برخواندند وازمیان سپاه بیرون رفتند ولشکر ایشان شکسته شد ، بمرغزاری رسیدند جمعی بره کباب میکردند و امیر و بسرش در آن روز از وقت صبح تا وقت بیشین بجنك مشغول بودندآن مردم استدعا [1] نمودندکه فرود آیند وآش رسیده است بخورید و امیر جوبان التفات نکرد و براند و از آن طرف امیر قورمیشی چون دانست که امیر جوبان بیرون رفت ازین غبن بشت دست بدندان میکند ، **ارس** برادر توقماق را با پنجاه مرد جلد تعیین کرد که بر عقب امیر جوبان برود و سعی تمام کنند که البته او را بدست آورند ارس‌سراق امیر جوبان یافته بدان راه روانه شد تا بدان موضع رسید که آن جماعت بره بریان میکردند هنوز آن طعام نخورده بودند که ارس فرود آمد وبطعام خوردن مشغول شد ، بدین نوع امیر جوبان از دست ایشان خلاص یافت

شعر

کسی را که یزدان نگهبان بود　　چه باك از جهان دشمن جان بود

امیر جوبان بعد ازین واقعه بتبریز رسید در آن حال خواجه علیشاه وزیر درتبریز بود چون خبر امیر رسید پیش رفت و غلبهٔ تمام پیش امیر جوبان جمع شد فامابرآن اعتماد نمیکرد متوهم بود که امیر قورمیشی و جماعتی که فتنه انگیخته اند ساعت به ساعت از عقب برسند ، بجانب سلطانیه متوجه شد چون با وجان رسید امیر **سیور - غتمیش** [2] و **امیرقوبلای** بسر **سنکور** را با سپاهی تمام مقرر کرد که در آنحدود

۱ـ در نسخهٔ : استعدا .　　۲ـ در نسخه : سوغتمیش.

بر خبر باشند و (اگر) از آن قوم عاصی کسی برسد با ایشان مقاومت نمایند و اخبار ایشان تحقیق کرده بسلطانیه فرستند و امیر جوبان و خواجه علیشاه جیلان متوجه سلطانیه شدندوازآن روی قورمیشی بتبریز آمد و ایلجیان بیش امیرایرنجین فرستاد که ایرنجین (—) (۱) آنکه امیر جوبان اورا از امارت دیار بکر معزول کرده بود و حکومت آن دیار بامیر سوتای داده ازجوبان آزرده بود و امیرایرنجین و امیر قورمیشی بهم پیوستند و دل بربادشاهی‌ایران زمین نهادند بتدبیر جنك مشغول شدند درنخجوان لشکرها جمع کردانیدند و یرلیغی نیز اززبان سلطان ابوسعیدنوشتند و بهر کس می نمودند، مضمون آنکه: ایرنجین و قورمیشی ازجوبان و جوبانیان هر کرا یابند فی‌الحال بقتل رسانند، مقصود آنکه کاربفرمان سلطان ابوسعید کرده‌ایم بعضی مردم بدین واسطه بریشان‌جمع شده اند وایلجی بیش شهزاده ابوسعیدفرستادند مضمون رسالت آنکه: چون امیر جوبان از حکم و فرمان شهزاده ابو سعید بر گشته و یاغی شد ما بدان سبب با اورزم کردیم و دختر ایرنجین قتلغشاه خاتون بزرگتر خواتین شهزاده ابوسعید بود و امیر **شیخعلی** پسر امیر ایرنجین که برادر او بود بیش سلطان اعتباری داشت، ایلجی که این جماعت فرستاده بودند اول امیر شیخ علی را ازین حال اخبار کرد و هنوز امیر جوبان بیش شهزاده ابوسعید نرسیده‌بود و امیر شیخ علی خواست که **دمشق** (۲) را درین حال بقتل آورد چنانچه اورا گرفته و چند مشت بر سر و گردن او زدند باز اندیشید که بادشاه بگویم بعد از آن اورا به قتل آورم، چون صورت حال ایلجی بیش بادشاه باز نمودند در تصدیق و تکذیب آن متردد شد، روز دیگر امیر جوبان و خواجه علیشاه و غیره برسیدند و حرکاتی که از امرای مخالف صادر شده بود بیش بادشاه معروض گردانید، بادشاه راصورت حال تحقیق شد و آن جماعت از نخجوان عازم اردوی بادشاه گشته روان شدندچون بنواحی تبریز رسیدند عزیمت آن کردند که تبریز را غارت کنند تا لشکر ایشان بقوّت شود باز گفتنددر مبدء حال بد نامی باشد ومردم از ما رمیده گردند، چون

۱- خوانا نیست. ۲- امیر دمشق پسر امیر جوبان.

بحدود اوجان رسیدند امیر سیورغتمیش و جمعی را که امیر جوبان آنجا گذاشته بود خودرا قوت مقاومت آن سپاه ندیدند بتعجیل تمام متوجه سلطانیه شدند و آن لشکر از عقب ایشان بر اندند و جون بمنانج (۱) رسیدند از سفید رود بگذشتند خبر ایشان بسلطانیه رسید که با لشکر بسیار متوجه شده اند والسلام

ذکر محاربة سلطان ابوسعید با امرا

سلطان ابوسعید جون توجه ایشان معلوم کرد کسوت محاربت و سلاح مقاتلت راست کرده اسباب مصاف و امور هیجا ـ ترتیب داده باشکرهای آراسته ازسلطانیه بیرون آمد وبرقاعده و یوسون جنك میمنه و میسره و قلب و جناح هر کس را تعیین گردانید ، بر میمنه **امیر اکرنج** و **امیر محمود** وایسن قتلغ وامیرشیخعلی و برمیسره **امیر الغو** و **امیر قوبلای سنکور** و **امیر محمد جیجك** و **امیرعلی بادشا** که خالان شهزاده ابوسعید بودند و آقسنقور و لشکر مصریان و غیر هم ازامرا و بهادران و در قلب بادشاه بنفسه و امیر جوبان ، سپاهی جون کوه آهن ازسلطانیه بر عزم رزم اینطایفه بیرون رفتند ، جون ما بین هر دو سپاه یك منزل بیش نماند خاتون سلطان که دختر امیر ایرنجین بود پیش سلطان فرستاده عرضه داشت که در یورش توقف نمایند تا من کسی پیش فرستم و او رابایلی بادشاه دعوت کنم یمکن که بی جنك و خون ریختن این فتنه تسکین یابد ، بادشاه را این معنی پسندیده آمدآن روز در نواحی زنکان توقف نمود ، فرستادکان قتلغشاه (۳۱) خاتون جون پیش بدرش ایرنجین رسیدند جندانجه در باب مصالحت سخن گفتند اثری نکرد وامیر ایرنجین بر صلح راضی نشد ، جون صورت این واقعه پیش بادشاه معروض گردانیدند وغضب سلطان زیادت شد فرمود تا کوچ کردند ، روز دیگر هر دو سپاه نزدیك دیه مناره دار سپاهی یکدیگر مشاهده کردندوآن شب با روز طرفین کسی از پشت اسب فرمود نیامد و باس داشته ، درین حال خاتون باز معتمدی پیش پدر فرستاد و اورا به ایلی و مطاوعت بادشاه دعوت کرد و مبالغهٔ بسیار نمود که بادشاه برسر عنایت است اگر

۱- در نسخه : معانه .

امیر سخن بشنود ، امیر ایرنجین جواب جنین داد که اگر راست میگوئی و سلطان از سر گناه ما خواهد گذشت نشانهٔ صلح آن خواهـد بود که با ایشان بگوئی که فردا چون صف مصاف بیارایند علمهای سفید برافرازند چون من این نشانه به بینم دانم که سخن صلح را اثری هست و مردم مارا اطمینان حاصل شود که بادشاه گناه ایشان خواهد بخشید ، خاتون بدین وعده شادمان شد و این خبر بیش بادشاه فرستاد ، سلطان فرمود تا روز دیگر مجموع علمهای سفید بر افراشتند ، امیر ایرنجین چون آن نشانه بدید غرور آن زیادت شد ، گفت از ما خوفی تمام دارند ، امیر قورمیشی راطلب فرمود و گفت ترس لشکر ما در دل ایشان نشسته است سپاه ایشان پیش ما نخواهد ایستاد وچون این لشکر را بشکستیم تمامت ممالك ایران مسخر ماست برظفر خویشتن متیقّن گشته طمع بر ایشان مستولی شد که مثل مشهور **ثبت العرش ثم انقش** رابر طاق نسیان نهاده مملکت نا گرفته بخش میکردند ، بایلی تمام روی بجنك آوردند ، امیر قورمشی وتوقماق (۱) که بیشتر نایب امیر جوبان بودند و امیر **ایسن بوقا** که عم بکتوت بود و امیر بوقا ایلدورجی و جوبان از قبیله قراو تاش کردان نامجوی و دلیران نامدار هر یك با چند قشون مرد آراسته روی بحرب آوردند ، و اینطرف سلطان ابوسعید چون تهور و جلادت ایشان بدید اولا حکم فرمود تاامیر شیخعلی بسر امیر ایرنجین را که جوانی رسیده بود بکشتند و سر او را بر نیزه کرد و فریاد بر آوردند :

شعر

که هر کو شود دشمن شهریار　　برین گونه بیند سر انجام کار

امیر ایرنجین چون ازین حال وقوف یافت نزدیك بود که از سوز پسر او را نیز روح از بدن مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشید بسان آتش خروشان ومانند بحر از باد دمان شد از جوانب و اطراف بسان صرصر مملهای تند بردند و از غبار

۱ـ در نسخه : طقماق .

مراکب روز روشن بسان شب تار شد و چشمهٔ خورشید در افشان در ظلمت کرد نهان کشت ، دولشکر از در یك خانه همه خویش و قبیله یکدیکر تیغ در یکدیکر نهاده از طرفین مردم بسیار بقتل رسید ، امیر ایرنجین بسی از سپاه شهزاده ابوسعید بعدم رسانید و شهزاده **کنجك** که خاتون او بود با تیغ کشیده از پس پشت اودرآمد و بسان مردان مرد حمله آورده و چند کس را به تیغ بکذرانید وبسر امیرقورمشی **عبد الرحمن** نیز جنکهای مردانه کرد ونزدیك بود که لشکر شهزاده ابوسعید شکسته شود درین حال بنفسه تیغ بر کشید وحمله کرد **متکلا علی الله العزیز** سمندبراق اندام رابه اقتحام جون سمندر میان مشعل آتش و نهنك در غمرات (—) دریا انداخت :

شعر

برقی کرفته در کف و ابری به پیش روی ،
ماهی نهاده بر سر و جرخی بزیر ران

جون امرا و رئوس شهزاده ابوسعید بدیدند که باد شاه بنفس خود مرتکب این خطر کشته بیکبار مجموع حمله کردند امیر محمود و ایسن قتلغ و امیر علی قوشجی و امیر جوبان و بسرش باتباع روان کشتند و تیر از کمان جون ژاله و باران روان شد کفتی رسول اجل در سهم و رمح هر یك مکان ساخته و تیر قضا و قدر بامضای تیغ و خنجر ایشان قران کرده و بر موافقت دولت شهزاده ابوسعید از طرف ایشان بادی بر خاست که از کرد و خاك چشمهای مخالفان تاریك کردانید .

شعر

یکی باد بر خاست زان کوهسار بزد بر رخ دشمن شهریار
تو کفتی کزان خاك کشتند کور برامد از ان دشمن کش کور (؟)

جماعتی که رایت عناد و ضلال افراخته بودند و بلشکر بیشمار وعدت بسیار مغرور کشته جون صولت و سطوت رایات همایون مشاهده کردند و بر و بال باز جتر همای فر کشاده دیدند مرغ صعب بای بست دام اضطراب شدند و در منزل

تفکر و طریق تحیر عاجز ماند روی امید وروز بخت تیره و سیاه گشته از کردهٔ خود پشیمان شدند اما در حالتی که مفید نبود و توقماق را در جنك گاه دستگیر کردندو امیر ایرنجین را در دیهٔ کاغذ کنان گرفتند ، از مجموع امرای یاغی چهار تن بیرون رفتند : قورمیشی وبسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و جوبان قراو تاش و دگران بعضی کشته وبعضی خسته دستگیر شدند ،شهزاده کنجك خاتون امیرایرنجین بهادری بسیار کرد اما در جنك کشته شد ، چون شهزاده ابوسعید را این فتح دست داد سایه بانی زدند و سلطان ابوسعید فرود آمد و خدای را عز وجل سجدهٔ شکر بجای آورد و جماعتی را که دستگیر کرده بودند بیش میآوردند **ارس** برادر توقماق و خویشان اورا همانجا فرمود تا بقتل آوردند و امیر ایرنجین و توقماق و ایسن بوقا را فرمود که بسلطانیه بردند چون بدانجا رسیدند فرمان فرمود که معلاقها بزدند و ایرنجین و توقماق و ایسن بوقا را از معلاق در آویختند و در زیر ایشان آتش کردند تا بدین خواری وزاری هلاك شدند وخویشان وبیوستکان و متعلقان مجموع را بقتل رسانیدند ، **یوسف بوکا** با وجود که درآن جنك نبود فاما پیش بادشاه چنین گفتند که او دل با ایشان یکی داشت اورا نیز با دو برادر هلاك کردند ، هر کس که بایشان متعلق بوده اگر چند در مملکتی دگر بود مجموع را حکم شد که بیاسا رسانند ، چون این خبراین واقعه بدیار بکر رسید **امیر سوتای** از آنجا متوجه اردوی سلطان شده بود چون بحدود (۳۲) اوجان رسید از قورمیشی وبسرش عبدالرحمن و بوقا ایلدورجی و جوبان قراوتاش که بیشتر ذکر آن گذشت که ازین جنك گاه گریخته بیرون رفته بودند خبر یافت گمان فرستاد و ایشان را بگرفت و سه تن را همانجا بقتل آورد و قورمیشی را بابوبکر سبرده پیش سلطان فرستاد فی الحال که رسید اورا بعقب دیگران روانه گردانیدند و امیر سوتای را حکم شد که از همانجا بطرف اربل و موصل مراجعت نماید و موجب فرمان متوجه دیار بکر شد و چون بادشاه بنفسه در آن جنك بهادری تمام کرده بود لفظ بهادری در آخر نام وی افزودند و بعد از آن فرامین و توقیعات بدین عبارت بدو نوشتند که **السلطان العادل ابوسعید**

بهادر خان فتح نامه ها باطراف فرستادند و در زمستان آن سال قشلامیشی درقراباغ ارّان فرمود .

ذکر رفتن امیر حسین بخراسان وحوادثی که در آن دیار بوقوع پیوست

در آن ایام که شهزاده یساور بمازندران رسید ، چنانچه ذکر شد ، سلطان ابوسعید امیر حسین را بدفع آن حادثه بجانب خراسان روانه گردانید ، جون امیر حسین بولایت ری درآمد واحوال واوضاع شهزاده یساورمعلوم کرد چنانچه باز نمودند که با او غلبه تمام است امیر حسین بر احتیاط ایلچی بیش سلطان ابوسعید فرستاد و مدد طلبید ، سلطان در آن ایام به قشلاق قراباغ فرود آمده بودند جمعی کثیر را بمدد امیر حسین نامزد فرموده بیش او فرستاد و جون امیر حسین بمدد مستظهر کشت متوجه مازندران شد ، شهـزاده یساور از توجه او خبر یافت با امراوارکان دولت خود جون بکتوت وغیره مشاورت نمود بعضی گفتند ما نیز باستقبال ایشان رویم و جنك کنیم بعضی گفتند هم اینجا بر کرد خود کوران بزنیم و جون ایشان برسند بمحاربه مشغول شویم بعضی گفتند سلامت در آنصورت زیادت است که ما بهمان راه که آمده ایم مراجعت نمائیم که اگر نعوذبالله شکستی روی نماید جون مقام ما دورست هیچکس از ما بمحل خود نرسد وکار جنك دریافت نیست هر کس رأی و تدبیری اندیشیدند آخر الامر بـر معاودت بمرکز اصلی خود اتفاق کردند ، و جون خبر امیر حسین زیادت شد در میان زمستان از مازندران بیرون آمدند و جون سپاه امیر حسین را خبر کوچ کردن ایشان بتحقیق بیوست بتعجیل تمام از عقب ایشان روانه شدندجنانچه قراول یساوریان میرسید و لشکر شهزاده یساور الجا و اسیر فراوان گرفته بودند در هر یورتی جهار بای لاغر و اوانی مس و روی وغیره میگذاشتند برمنزلی که یساوریان کوچ میکردند سپاه امیر حسین فرود میآمدند ، جون شهزاده یساور بحدود نیشابور رسید مقدار دو هزار سوار با چندامیر مقرر فرمود که به نیشابور روند و مالی بر ایشان تحمیل کرد که نقد کنند و بزودی بخزانه واصل گردانند و بطرف مشهد مقدس مرتضوی

حرکت فرمود، جماعتی که نیشابور رفته بودند خلایق آن دیار را در شکنجه وغیر آن کشیدند اهالی نیشابوربیست روز مهلت می‌طلبیدند که آنچه شهزاده یساورفرموده است نقد کنند و تسلیم نمایند و امرا ایشان را مهلت نمیدادند، آن روز در این کفت و شنید بشب رسید و آن لشکر نیز در بیرون شهر فرود آمده بودند، خلایق نیشابور ازین معنی بغایت درترس وخوف بودند، نیم شب از **جغد اولمی** که شهزاده یساور مقرر کردانیده بود خبر بدیشان رسید که لشکر امیر حسین بدو فرسنکی شما رسیده است، هزیمتی در میان ایشان افتاد که اکثرخیمه گذاشته هم در شب کوچ کردند، علی الصباح نیشابوریان بیرون آمدند، آن لشکر کوچ کرده و ایشان از بلا رسته خدای را عز وجل شکر کردند، بعد از دو روز دیگر کسان امیر حسین به نیشابور رسیدند و شهزاده یساور چون بمشهد رسید یك‌فرسنکی‌مشهد بصحرائی فرود آمد، نقیب مشهد **امیر بدرالدین** با جمعی سادات ساوری مختصری ترتیب کردند بیش رفتند و شهزاده یساور را خبری چند موحش رسیده بود، بعضی از لشکری [ها] که در عقب بودند و بعضی از ملك غیاث الدین هراة که در مدت غیبت ایشان لشکری ببادغیس برده بود و خانهای امرا که‌در بادغیس گذاشته بودندغارت کرده و زن و فرزند ایشان بهراة برده و صورت اینحال چنان بود که چون شهزاده یساور از هراة بگذشت در خراسان خرابی بسیار کردند و تا مازندران برفت، در آنحال ملك غیاث الدین ایلجی بیش سلطان ابوسعید فرستاد وامیر جوبان مربّی‌ملك غیاث الدین بود، احوال شهزاده یساور و امرا خراسان بتمامی عرضه داشته بود، امیر جوبان بملك غیاث الدین نوشته بود که اگر خواست حق تعالی باشد ایلجی‌اورا بیش بادشاه بگذراند و تربیت نامه بجهة او فرستاد و اورا بحرب و تخلف با شهزاده یساور و امرائی که بمعیت او در آمده بودند حریص گردانید و امیر جوبان بملك غیاث الدین نوشته بود که اگر خواست حق باشد چنانچه دلخواه ملك بود تمامت مطالب ومآرب اوباسعاف مقرون گردانیم، امیرحسین را با سپاهی بی‌حد وعد نا مزد آن طرف گردانیده ایم تا با شهزاده یساور حرب کند ملك باید که از یساوریان

هیچ اندیشه بخاطر نکذ اند و از خیل خانهای بکتوت و بوجای و امرائی که با ما باغی شده اند وحق نعمت را فرو گذاشته چندانکه امکان دارد قتل ونهب دریغ ندارند جون یرلیغ و تشریف سلطان ابوسعید و احکام امیر جوبان بملك غیاث الدین رسید شکری بباد غیس فرستاد تا خیل خانهٔ بسر بوجای [۳۳] و چند خانه وار از لشکر بکتوت بهراة آوردند و دلقك که در بادغیس قایم مقام بکتوت بود بدین سبب خیل خانهٔ بکتوت و مبارکشاه را بغارت برد خبر این واقعه بیش شهزاده یساور فرستاد در آن روز که سادات مشهد بیش آمدند شهزاده یساور در غایت غضب بود وسادات سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد و از نماز بیش تا نماز دکران جماعت بر پای ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود ، آخر که سر بر آورد این مقدار گفت که لشکر را تغار میباید و ازبرای مطبخ کوسفند فربه ، امیر بدرالدین نقیب مشهد گفت منت داریم و ترتیب سازیم ، محصلان تعیین فرمایند که بزودی ساخته شود ، سیصد کس را بجهت تحصیل این وجوهات مقرر فرمودند که بمشهد بروند و بانصد سر کوسفند و سیصد خروار آرد و بانصد خروار جو با ما یحتاج دکر ترتیب کردانیده از عقب شهزاده برسانند و شهزاده یساور بجانب جام کوچ فرمود ، نقیب مشهد این جماعت را همراه خود بمشهد برد و هر ده تن را بوثاقی فرود آورد و دکر مردم لشکری که بجهت سودا ومعاملهٔ خودهمراه این جماعت بمشهد درآمدند در آن دو سه روز دروازه کشاده بود وهر کس از لشکر شهزاده یساور در آمد اورا بکرفتند و مجموع را بقتل آوردند ، چنانچه بعد از چند روز که امیر حسین برسید امیر بدر الدین از اسب و سلاح این جماعت بیش کش سنکین بیش امیر حسین برد ، امیر حسین نقیب مشهد را بدین جهت تربیت بسیار فرمود و شهزاده یساور جون بحدود جام رسید نوکری بیش شیخ **شهاب الدین** فرستاد و اورا طلب فرمود خود متوجه قرایه شد و در آن منزل چند روز مقام کرد بسبب آنکه امیر حسین و لشکرهای عراق بطوس و رادکان رسیدند اوایل بهار شد و جهار بایان ایشان خراب شده بودند درآن محل توقف نمودند ، شهزاده یساور نیز اینجا چند روز توقف نمود

ایلجی که بطلب شیخ شهاب الدین رفته بود مراجعت نمود ، شیخ بسخن او التفاتی نکرده بود ، شهزاده یساور غضب فرمود و جمعی را فرستاد که شیخ شهاب الدّین را بیاورند ، شیخ در کوشکهای تربت جام که بر مثال حصارساخته اند رفت و جندانکه سپاه شهزاده یساور سعی کردند آن را مسخر نتوانستند کردانید و مردم بسیار از ایشان بقتل رسید ، چند روز محاصره کردند دست نداد ، عاقبت مواشی ولایت جام را براندند وپیش شهزاده یساور آمد مبارکشاه بوجای را باششهزار سوار بتاخت هراة فرستاد ، ملك غیاث الدین در آن ایام خبر مراجعت شهزاده یساور شنیده بود حکم کرد تا رعایا از قری و مواضع خود بشهر در آینـد و مواشی خود را بحواشی آورند و با سفزار و هراة روند و بغور قاصدان فرستاد که اسکان آن مواضع بقلاع و حصون در آیند و لشکر خود این مقدار که توانست از غوری و هروی و نکودری و و سجزی و خلج و بلوچ و افغان جمع کردانید و شرایط محافظت و حراست بجای آورد ، مبارکشاه بوجای با این ششهزار مرد بیادغیس درآمد واز جانب هراة زبان کبری کرفته معلوم کرد که مردم رستاقات اهل بیت خودرا بشهر در آورده اند و مواشی نزدیك شهر دارند و جماعتی بلوجان کله و رمهٔ بسیار داشتند و بکهدستان آمده بودند و آنجا متوطن شده ، امیر مبارکشاه بوجای روز چهارشنبهٔ بانزدهم صفر سنهٔ تسع وعشر و سبعمائه از درهٔ باشتان در آمد ومواشی بلوجان که در کهدستـان بجرا بود براندند و ملك غیاث الدین آباجی را با امرای نکودری و مبارزان غوری بدان طرف فرستاد ، شاه بلوج که کلانتر بلوجان بود با ایشان در کهدستان بحرب مشغول بود که این جماعت از شهر برسیدند ، امیر مبارکشاه چهار بای که کرفته بود دویست مرد بر سر ایشان تعیین کرد که آن را بطرف بادغیس برانند و خود با باقی لشکر در برابر آن جماعت بجنك ایستاد ، از جانبین کوشش بسیار نمودند ، چنانچه قرب دویست و سیصد نفر از هر دو طرف بقتل رسیدند و هر زمان از طرف شهر سوار و بیاده مدد میرسید لشکر امیر مبارکشاه آهسته آهسته بستر میرفتند تـا نزدیك دره کورخ رسیدند ، مردم هراة د کربیش رفتند ، اما بسیار کله و رمهٔ ایشان

که برده بودند باز استادند، لشکر هراة راغب بودند که بر عقب ایشان بروند، امیر آباجی بر موجب حکم ملك غیاث الدین ایشان را منع کرد ونکذاشت که در پی آنها بروند و آن لشکر همه شب براندند جنانجه روز را قریب بانزده فرسخ از هراة دور شده بودند، روز دیکر امیر مبارکشاه نوکری **راحله** نام بپیش شهزاده یساور و امیر بکتوت فرستاد که شهر هراة را بتاختم و از شهر مردم بسیار سوار وبیاده بیرون آمدند و جند حمله میان ما و ایشان حرب واقع شد جون خلایق صحرا نشین و رستاقات مجموع بشهر آمده غلبه بودند آنجا زیادت مقام نکردیم، اکر ازامرای بزرك یکی را با پنجهزار مرد نامزد فرمایند با تفاق شهر را محاصره کنیم، جون این خبر بپش شهزاده یساور رسید **سلطان** نامی را از قرابتان خود با امیر بکتوت مقرر کردانید که با ده هزار بروند و مبارکشاه بوجای نیز با این شش هزار باتفاق شهر هراة را محاصره کنند و اکر جنانجه ملك غیاث الدین زن و فرزند امرای بوجای را باز دهد و طریق انقیاد و ایلی سپرد زحمت کس را مرسانید و غله مخورانید، سلطان وبکتوت باده هزار سوار بطرف هراة روانه شدند وامیر مبارکشاه نیز بدیشان بپوست در روزجمعه خامس ربیع الاخرسنة المذکور بجوانب شهر رسیدند، ملك غیاث الدین مردم خود جمع کرده بود ومستعدحرب ایستاده، روز اول رسیدند، از اول جاشت تا نماز دکر [۳٤] جنك کردنداز طرفین کس بقتل رسید و بسیاری زخم دار کشتند روز دیکر امیر بکتوت **شیخ الاسلام خواجه ابو احمد** را بپش ملك غیاث الدین فرستاد و کفت قرب بیست سال است تابموجب حکم بادشاهان ممالك اسمی ورسمی دارم و همیشه اختیاری بدست من بوده است، در این مدت از من زحمتی و نکبتی بمردم این شهر نرسیده و ملك معلوم دارد که امیر یساول بدخواه من بود و قصد من کرد بجهت دفع شرّ خود آهنك کرفتن او کردم تقدیر ایزدی جنان بود که او بقتل رسید بواسطهٔ این حادثه مرا از بادشاه زاده ابوسعید روی کردان باید شد و باشهزاده یساور اتفاق نمود و فرمان اورا امتثال کرد، اکنون همجنانکه بیشتر بوده ام حالیا نیز نیکخواه مردم آن دیارم بجهت دفع شرّ از مسلمانان صلاح ملك در آنست که

جماعتی که سپاه او از بادغیس گرفته و آورده اند بیرون فرستند تا خاطر شهزاده یساور بدست آید و الا که درین ملتمس تغییر خواهد کرد، هر ده روز بخرابی این شهر لشکری نامزد خواهد شد و از جانبین مردم خراب خواهند شد، جون خواجه ابواحمد این حکایات بسمع ملك غیاث الدین رسانید ملك درجواب گفت ای خواجه اگر من از اینها یکی را بیرون فرستم دگران را طلب خواهند داشت و اگر مجموع بوجائیان را فرستم بعد از آن نکودریان را طلب خواهند کرد و جون نکودریان را بدیشان دهم ملتمسات و خرخشه کم نیست، هرزمان چیزی دگر خواهند خواست جواب من این است که من این جماعت را بموجب حکم سلطان ابوسعید گرفته ام بی رخصت و اجازت ایشان باز نخواهم داد، اگر امسال غله این ولایت بخورند حق سبحانه و تعالی در رزق بر بندگان نبسته است و یرزقه من حیث لا یحتسب فردا که لشکرهای عراق و خراسان برسد ایشان خایب و خاسر باز گردند، تمامت خواتین و اطفال و مواشی بوجانیان را فرستم تا بثمن عدل بفروشند و غله به هراة آورند، جون جواب به بکتوت رسید بغایت در غضب شد و گفت با این غوری غیر از جنك هیچ تدبیری دگر نیست، روز دیگر مبارك شاه بوجای با سه هزار سوار بر سر پل زنگنه آمد و سلطان با سه هزار دگر بر سر پل درقرا و بکتوت و باقی عساکر از طرف دروازه برامان و دروازهٔ عراق تا سر پل انجیر و کوجه باغات از یمین و یسار حمله آوردند، ملك غیاث الدین نیز از هر دو طرف جمع بمقابل ایشان فرستاد، در آن روز از طرفین جنگهای سخت کردند واز سر پل در قرا یك تیر برتاب شد واسب او تیر خورد خواست که بر اسب دگر نشیند تازیکان حمله کردند و مردم اورا به راندند جنانکه تنها ماند، نزدیك بود که اورا دستگیر کنند مراجعت نمود و خودرا در آب انداخت شخصی تیری بر کتف او زد و او درین حال زرهی در زیر خفتان پوشیده بود تیر از خفتان و زره بگذشت و مقدار سه انگشت در کتف او نشست، سپاه او جون بر آن حال مطلع شدند بیکبار حمله کردند و بسعی تمام اورا از آب بیرون آوردند، از اطراف برین نوع تا نماز پیشین حرب کردند. بعد از آن دست از

حرب باز داشتند و هر یك بیورت خود فرود آمدند ، روز دکر بکتوت فرمود که ما را با این جماعت جنك کردن صرفه نیست ، مردم ما را خراب خواهند کرد دست بخرابی در آوردند ، اولا آب از جویها بینداختند و خانها ویران کردند و باغات بریدن کرفتند ، باز خواجه ابو احمد را بیش ملك فرستاد که اکر بنج خانوار از کسان بوجای میفرستی ما را نیز ناموس است تا بیش شهزاده یساور عذری باشد به فرمائیم تا دست از خرابی باز دارند و الا در تمامت این مملکت یك در خانه ویك درخت بر بای نکذاریم ، مردم قرا نیز بجهت باغهای خود بسیار دروهم بودند که باغی بسی سال در میرسد ، از نواب ملك درخواست کردند که اکر بمجرد آنکه ملك اینطایفه رابیرون فرستد دست ازخرابی بازمیدارند اولی آنست که اینطایفه رابدیشان سبارند ، چون خواجه ابو احمد بیرون رفت بکتوت وسباه ایشان بتمامت کوچ کرده بودند و بطرف شهزاده یساور رفته وسبب کوچ کردن ایشان آن بود که شهزاده یساور چنین اخبار کردند که لشکرهای عراق غیر آنکه مصاحب امیر حسن بودند دکر بدیشان رسیده و درین هفته متوجه آن طرف خواهند شد ، بکتوت و این لشکرها را بدین سبب طلب فرموده بود ، چون بکتوت بیش شهزاده یساور رسید باز از آنطرف خبر تحقیق کردند چنان معلوم شد که آن لشکر رسیده است ، فاما تا دو ماه دکر هم در آن موضع خواهند بود ، بعدان متوجه اینطرف شوند ، شهزاده یساور بسبب این خبر تسکین یافت و با امرای خود جانقی و مشاورت نمود ، امرا کفتند لشکر ما الجا و غنیمت فراوان کرفته اند و بر سر لشکر امیر حسین مخاطره تمام دارد حالیا صواب آنست که بهراة رویم و شهر را محاصره کنیم ، اکر بیش از رسیدن لشکر عراق فتحی روی نماید فبها و الا هر وقت که ایشان متوجه ما شوند هر جه صلاح وقت باشد بر آن برویم و عزیمت اتفاق نمود متوجه هراة کشتند ، دربیست و دوم ربیع الاخر سنهٔ تسع عشر و سبعمائه در مرغزار بشوران نزول فرمود ، ملك غیاث الدین نیز کارحصار داری بحد کرفته اسباب جنك و عدت محاربت و مقاربت جمع کردانیده بود ، هر روز جمعی بدروازه ها می آمدند و جنك بسیار میکردند و

باز مراجعت مینمودند ، از طرفین مردم بسیار بقتل رسید ، هژده روز بدین نوع جنك کردند ، در شهر زیادت کاری دست نداد و بسیاری مردم بقتل رسید ، بعد از آن ترك جنك شهر کرفته روی بخرابی مواضع آوردند و غله ها خورانیدند ، دراین اثنا چند نوبت خربوست و امرای دیکر نیز کسان بپیش ملك فرستادند که اکر ملك سخن بشنود و خاتون بوجای را با محقّر نزلی برون فرستد ما از شهزاده یساور درخواست [۳۵] کنیم که غلهٔ این ولایت نخورانند و دست باز دارند و بزودی ازین دیار کوچ کنند ، ملك در جواب کفت هفت سال است که غلهٔ این دیار ملخ میخورد امسال دکرهمان تصور کنیم ، بعد ازیك ماه شهزاده یساور ازجلکای هرات کوچ فرمود و بمرغزار سلوین نزول کرد و از آنجا متوجه کرمسیر شد ، بعد ازآن امیر حسین بهراة رسید و ملك غیاث الدین ملازم او کشته با لشکرها بجانب کرمسیر روان شدند وتا میدان زرّین (۱) برفتند واز متعلقان شهزاده یساور هر کرا یافتند بقتل آوردند و امیری از امرای لشکر او **قیرحه** نام با دویست سوار بدست افتاد مجموع را بکشتند و جون هوا بغایت کرمی رسیده بود از آنجا بیشتر رفتن مصلحت ندیدند هم بدان راه که رفته بودند مراجعت نمودند ملك غیاث الدّین امیر حسین را خدمتهای بسندیده کرد و امیر حسین اورا درمقابلهٔ با لشکر شهزاده یساور تحسین نمود .

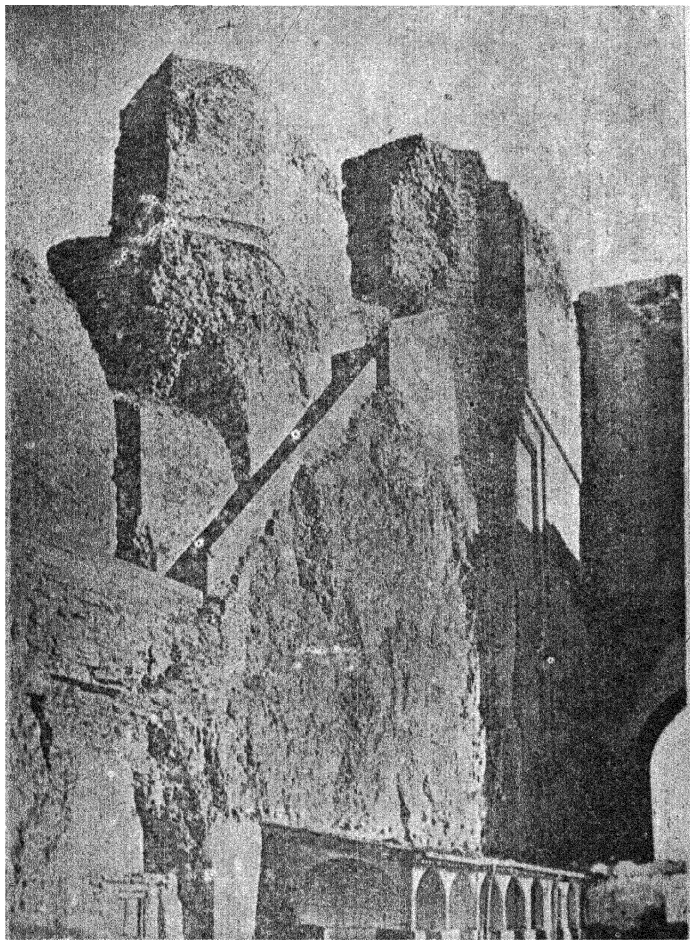
ذکر قتل شهزاده یساور و عاقبت احوال او بالترتیب

دراواسط جمادی الاول سنه عشرین و سبعمائه شهزاده یساور بقتل رسید وصورت اینحال چنان بود که جون شهزاده یساور جنانچه شرح داده آمد با سلطان ابوسعید یاغی شد و لشکر به خراسان کشید و تا مازندران برفت و امیر حسین از عراق بیامد و یساور باز بجانب کرمسیر و قندهار معاودت نمود و امیر حسین در امارت خراسان تمکین یافت شهزاده کبك در ما وراء النهر صورت

۱ـ میدان زریر نیز ذکر شده است

این حال معلوم گردکه شهزاده یساور ازمدد عسکر خراسان وجانب سلطان ابوسعید مأیوس است جند شهزاده را از مملکت جغتای جون **ایلجکدای** و **رستم** و **منکل خواجه** و **بولاد** با جهل هزار مرد مقرر فرمود که بسر شهـزاده یساور روند و جون این عزیمت مصمم کردانید ایلجی بجانب امیر حسین فرستاد که ما لشکر بهسر شهزاده یساور فرستادیم ، ایشان نیز باید که لشکرهای خراسان با امرا بدان طرف روانه کردانند تا باتفاق و معاونت یکدیکر باشهزاده یساور مقابل شوند ، امیرحسین امیر اردوای غازان و **القجی** وبیکتیمور با بیستهزار سوار تعیین فرمود که بقندهار روند و بملك غیاث الدین نوشت که لشکر هراة و غور و فراه واسفزار (۱) آن مقدار که تواند جمع کرداند و مصاحب امرا متوجه کرمسیر و قندهار شوند و همجنین بحکام سجستان ، از اطراف جهل هزار بیاده و سوار جمع شدند و متوجه شهـزاده یساور کشتند تابموضع خرسنك (۲) بدو رسیدند ، از بیش شهزاده جغتای ایلجکدای و رستم ومنکلخواجه و بولاد و ایلجکدایرسیدهمتوجه شهزاده یساورکشتند و اورا در آن موضع بقتل آوردند وآنجنان بود ، که جون شاهزادکان مذکور بده فرسنکی لشکرکاه شهزاده یساور نزول کردند طایفهٔ رابیش امرای لشکر او فرستادند وهریك را بوعده های خوب بخود دعوت کردند ، امرای سباه او بعد از تأمل و تدّبر بسیار با هم مقرر کردید که جون شهزادکان باشاهزاده یساور مقابل شوند ایشان باشاهزاده یساور تخلف کنند و شاهزاده ازین حالت غافل ، جون خبر لشکر شهزاده کبك به شهزاده یساور رسید سباه خودرا اکلکا و انعام بیحد داد و جون بنزدیك یکدیکر رسیدند فرمان فرمود تا امرای سباه صفها راست کردند ، جون هنکام رسید که هر دو سباه با هم در محاربت آیند و هر دو کروه با هم بمقاتلت و مصادمت کرایند سباه شهزاده یساور بیکبار بار ازو برکشتند و اول بکتوت را که رکن رکین عسکر او بود بقتل آوردند و بلشکر ما وراء النهر ملحق شدند ، شهزاده یساور جون آن حالت مشاهده کرد جارهٔ دکر ندانست جز آنکه با فرزندان و خواتین خود قریب دویست

۱ـ در نسخه : سبزار ۲ـ درنسخه : حرجنك



مسجد علیشاه ، تبریز (منظرهٔ شمالی)

[منقول از کتاب صنایع ایران تألیف پرفسور آرتوریوپ ، ج ٤، ص ٣٨٢]

سوار روی بهزیمت نهاد ، شاهزاده ایلجکدای هزار سوار کاردیده جنکی متعاقب او فرستاد بعد از سه روز آن سواران بدو رسیدند پس از حرب بسیار شاهزاده یساور را بکرفتند و برفور بقتل رسانیدند .

شعر

جنین است آئین این جرخ بیر	ازو کاه شاهی و کاهی سریر
کهی نیش بخشد ترا کاه نوش	کهی سوروکه ماتم وکه خروش

شهزاده جوکی و شهزاده غازان و اقارب و خواتین شهزاده یساور مجموع بدست لشکر شهزاده کبك افتادند ، بعد از سه روز با غنیمت بیحد و اسیر بی‌شمار بجانب ماوراء النهر مراجعت نمودند و ایلجی نزد امرای خراسان فرستاد که بفرمان شاهزادهٔ عادل کبك یساور را بقتل آوردیم و بکتوت و طایفهٔ را که مایهٔ فتنه وآشوب بودند بعدم رسانیدیم شما را مصلحت در باز کشتن است ، آن لشکر درتفرقه شد و در خراسان فتنه و تشویش نماند ، والسلم .

ذکر رفتن بولاد قبا بجنك ارقنای وغزان

در اواخر سنه عشرین وسبعمائه که سلطان ابو سعید هنوز در قشلاغ قراباغ بود قاصدان از طرف کرجستان رسیدند وچنین تقریر کردند که امیر ارقنای غزان اوغلان بسر طغرلجه را دربناه خود کرفته است و تمرد وعصیان آغاز کرده مردم را بخود دعوت میکند و چند قلعه در آن نواحی عمارت کرده است و از بهر خود حصار محکم و ذخایر بسیار ترتیب داده ، سلطان ابو سعید بهادر فولاد قبا را مقرر کردانیده که با ده هزار سوار بدان طرف رود ، حصار های ایشان خراب [۳۶] کرده و حرکاتی که از ایشان در وجود آمده است انتقام آن از ایشان بکشد ، چون امیر بولاد قبا بدان موضع رسید قلعهٔ ایشان را محاصره کرد بعد ازدو سه روز که جنك کردند اهل قلعه عاجز شدند ، ارقنای از بولاد قباد امان طلبید ، او را امان داد از قلعه بیرون آمد ، غزان بیرون نمی آمد لشکر در اندرون قلعه

رفتند و اورا بسته بیش امیر بولاد قبا آوردند ، امیر بولاد قبا فرمود تا او را بقتل آوردند ، از آنجا مظفر و منصور مراجعت نمود ، بیش سلطان ابو سعید آمد او را تربیت و نوازش بسیار فرمود و مادرخود قتلغشاه خاتون را بدو داد ، در اثنای این حال از جانب لشکری خبر رسید که مستحفظان وقراولیکه در آن حدود مقرر کردانیده اند کم است و ایشان بیوسته ازین جهت در خوف و خطرند که سرحدست نباید که بمرد محتاج شوند وسباهی کم باشد ، سلطان ابو سعید سخن ایشان بسندیده داشت و سباهی تمام معین کردانید که بدان حدود روند و مصاحب بزرگی که بحکم سلطان حاکم آن ولایت است بوده باشند .

ذکر مخالفت ابن جوبان در روم و باز به اطاعت آمدن **تیمورتاش**

در شهور سنهٔ اثنی و عشرین و سبعمائه امیر تیمور تاش ابن امیر جوبان در ممالك روم اظهار تمرد و عصیان نمود وخطبه و سکه در آن ممالك بنام خود کرد و خودرا مهدی آخرزمان میخواند و ایلچیان او بممالك مصر و شام متردد بودند و از ایشان استمداد میطلبید که داعیهٔ لشکر کشیدن بجانب سلطان ابو سعید و مسخر کردانیدن ممالك عراقین و خراسان در باطنش پیدا شده بود ، امیر جوبان چون ازین حال وقوف یافت بیش ازحد بر آشفت و بیش سلطان ابوسعید آمد و حکایت روم در میان آورد و گفت تیمور تاش از بهر ما قیصری کشته است ، چنین استماع افتاد که با بندکان سلطان اظهار مخالفت کرده است ، اجازت باید داد که با سباهی بدان طرف برم ، اگر بیش آید اورا بسته بیش سلطان آورم و اگر تمرد نمایدسرش بیارم . سلطان لشکر ها نامزد فرموده امیر جوبان را اجازت داد باوجود آنکه فصل زمستان بود و امیر جوبان را زحمت نقرس و راههای مملکت روم وکوه های سرد سیر تحمل نکرد و هم در آن ایام لشکر کران بدان طرف کشید و چون امیر تیمور تاش ازین حال خبر یافت بران بود که با لشکر بجنك بدر آید ، امرا و ارکان دولت و بزرکان از طرفین درمیان آمدند .

شعر

تمور تاش را گفت فرزانهٔ　　بدر آمد و نیست بیگانه ای
مکش ازبدرسر بترس از خدای　　مبر شرم ساری بهر دو سرای

بعد از تخویف وتهدید و وعده و وعید تیمور تاش را بیش بدر آوردند و عذر خواهی بسیار نمود و گفت جمع بی‌عاقبتان مرا برین داشتند ، امیر فرمود تا اورا بند کردند :

شعر

خداوند روئین تنان سپاه　　گرفتار آهن شد از گرد راه

بعد از آن کسانی را که مادهٔ این فتنه می گفتند ، چون در آن ایام بیش امیر تیمور تاش معتبر بودند چون **امیرسورکاجی** که بیش تیمور تاش معتبر بود **ونجم الدین طبسی** که در آن ممالك صاحب جاه شده بود ، امیرجوبان ایشان را بقتل آورده تیمور تاش رامصاحب خود بیش سلطان ابوسعید رسانید ، سلطان بجهة خاطر امیر کتناه بسرش ببخشید و تربیت فرمود ، کرت آخرین دست عنایت شهریاری تاج و خلعت کامکاری و فرمان روائی بر سر و در بر افکند و بعد از چند گاه اورا باز بامارت روم فرستاد

ذکر وفات خواجه تاج الدین علیشاه

در اثنای این حالات خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر بود و صاحب جاه ملول و صاحب فراش گشت از غایة اهتمام ودل‌تنگی که بحال او بود بادشاه بعیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازمت مینمودند ، فاما مرض مستولی بود و ضعف قوی ، در اوایل شهور سنهٔ اربع عشرین و سبع مائه برحمت حق بپیوست و درعهد دولت مغول که در ایران زمین سلطنت کرده اند از ابتدا تا بآن روز هیچ کس که منصب وزارت یافته است بمرك خود نمرده بود و آن حال در او جان واقع شد ، اورا بتبریز بردند و در بهلوی مسجد جامعی که ساخته است دفن کردند و فرزندان و قرابتان او را بادشاه تربیت و نوازش کردوفرمود که وزارت بفرزند او دهند ، دو برادر بایکدیگر به

جهة منصب منازع کشتند و اصحاب دیوان دو فرقه شدند و با یکدیگر تلاش نمودند و بر هم تقریر کردند تا مباحثات ایشان منجر شد که هر دو را بگرفتند و بیم کشتن بود و هر چه بسعیهای مدید بدر و قوم ایشان حاصل کرده و اندوخته بودند مجموع بدادند و از منصب معزول کشتند، والله اعلم بالصواب.

ذکر وزارت ملك نصرة الدین عادل

بعد از آن وزارت سلطان ابو سعید بر **رکن الدین صاین** وزیر که اول نایب امیر جوبان بود مقرر شد وجون این مرتبه یافت اورا ملك نصرة الدین عادل خواندند و نژاد او از فسا داشت از ولایت شیراز، اما مقامش بنخجوان بود، جدّ اعلای او **ضیاء الملك محمد بن مودود** از ارکان دولت واعیان حضرت سلطان خوارزمشاهی بوده است، بتقلد شغل عرض عساکر سلطان **محمد خوارزمشاه** موسوم، در وقتی که سلطان **جلال الدین** با لشکر جنکیز خان در کنار آب سند مصاف داد و جون شکسته شد [۳۷] بر آب رود [سند] بکذشت، این ضیاء الملك نیز ملازم رکاب جلالی تمسك بسیاحت نموده بهندوستان هجرت کرد و جون سلطان جلال الدین از هندوستان به عراق معاودت نمود جهت رعایت سوالف حقوق وسوابق خدمات بایهٔ اورا ازمراتب اکابر دولت در کذرانید و در منصب متوفی شد و رکن الدین صاین در زمان دولت سلاطین مغول اول شغل و عمل واسط داشت، بعد از آن بارشاد بخت و معاونت جد بملازمت نوئین کامران جوبان نویان افتاد و خدمات عنایات خسروی روز بروزش مرتبه بمرتبه ترقی داد تا اولا نایب ومعتمد علیه درکاه نوین عادل کشت و ثانیاً متصدی منصب بلند وبایهٔ ارجمند وزارت ممالك نایل آمد، فاما درآن منصب امتدادی نیافت و مزاج امیر جوبان و فرزندانش برو متغیر شد و آخر الامر بر دست امیر جوبان به قتل رسید، چنانچه ذکر آن بموضع خود بیان کرده شود، انشاء الله تعالی.

در شهور سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائه امیر جوبان لشکری بدریای فرنك کشیدامرا اکثری در آن سفر مصاحب وملازم امیرجوبان بودند ازراه کرجستان بدربند رفت و از آنجابالوس ازبك در آمد و با کنار آب اترك رفتند و از بلدان و صحرا نشین آن مواضع بر هیچ کس ابقا نکردند ، اسیر بسیار بکرفتند و مکافات آنکه بیشتر الوس ازبك از دربند گذشته بولایت ارّان در آمده بودند و غارت کرده اسیر برده و و از خرابی و نهب و اسر در آن نواحی هیچ باقی نگذاشتند و از آنجا مظفر ومنصور مراجعت نموده باردوی سلطان آمده سلطان امیر جوبان را نوازش بسیار فرمود .

ذکرسبب تغییرمزاج سلطان ابو سعید بر جوبان و جوبانیان

امیرجوبان تمامت ممالك سلطان ابوسعیدی در قبضهٔ قدرت و دست تصرف کرفت و به نیل مقاصد و نحج مآرب و تهیا اسباب دولت ورفعت مراتب قربت محسود امرا و مغبوط ارکان دولت شد ، اذا تمّ امر [—] نقصه توقع زوالا اذ قیل تمّ ، وسبب تغییر مزاج سلطان ابوسعید بر امیر جوبان ابتدا ازین قضیه افتاد که **بغداد خاتون** دختر امیر جوبان بغایت صاحب حسن بود و در زمان دولت سلطان ابوسعید در شهور سنهٔ ثلاث عشرین و سبعمائه امیر جوبان اورا بامیر زاده **شیخ حسن** بن امیر حسین داد وبادشاه ابوسعید را درتاریخ سنهٔ خمس‌عشرین و سبعمائه که سنش به بیست رسیده بود بحکم ، الشباب شعبه من الجنون ، تعلقی به بغداد خاتون پیدا شد و بحدی رسید که آرام وقرار نداشت .

ذکرسبب تغییر مزاج سلطان ابو سعید بر امیر جوبان و جوبانیان

شعر

جو دل در سر نرکس مست رفت اکر شاه اکر بنده از دست رفت

شهزاده ابو سعید بنا بر آن معنی که در قاعده سلطنت براه و یوسون جنکیز خان جنان است خاتونی که بادشاه را بسند افتاد توره آنست که شوهرش بطیب نفس ترك او بکوید و بحرم بادشاه فرستد ، یکی از محرمان خود را بیش امیر جوبان

فرستاد وصورت این واقعه بااو درمیان نهاد ، امیر جوبان باستماع این خبرسراسیمه و مدهوش گشت و آتش غیرت و حمیت درون سینه او زبانه زدن گرفت ، از وهم عار و خوف طعن بغایت متفرق شد .

شعر

جنین گفت هر کو دگر ره بمن | بگوید ازین در بجیره سخن
سر آرم برو در جهان بی‌گمان | نمانم که یابد زمانی امان

چون جواب امیر نه بروفق مزاج سلطان بود ، سلطان در تدبیر این قضیه از امیر مأیوس شد ، با درد دوری بساخت ، فاما غباری بر خاطرش نشست ، و اینحال در آخرتابستان دربیلاق اوجان بوقوع پیوست امیر جوبان بیش سلطان آمد وخودرا از ین حال دور داشت و گفت موسم قشلاق رسید و در عرصهٔ روی زمین در فصل تابستان موضعی خوشتر از بغداد نیست و هر چه امیر جوبان صلاح دید هیچکس را بر آن مزیدی نبود ، بادشاه و امیر و مجموع امرا و عساکری که ملازم اردو بودند متوجه بغداد گشتند ، و امیر جوبان امیر شیخ‌حسن ودختر را بجانب قراباغ فرستاد غرض آنکه میان ایشان بعد دیاری افتد و این معنی از خاطر بادشاه زایل گردد ، چون بادشاه ببغداد رسید ملالت‌عشق برمزاج مستولی گشته ازخرگاه خود کم‌بیرون آمدی وهر کس را بار ندادی .

شعر

جهاندار در کنج ایوان خویش | نمیکرد جز یاد جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد | نه بغداد و دجله ز چشمش فتاد
نشد هیچ خوشدل که بی دلستان | مغیلان بود لاله در کلستان
بتن گر به بغداد و آن راغ بود | بدل در میان قراباغ بود

امیر جوبان بنا بردفع ملالت بادشاه انگیزشکار کرد ودر شکار نیز قطعاً بادشاه را خوش دل‌وخندان نیافت همچنان اثر فکرت خاطر برصحیفهٔ احوال لایح وواضح

دید ، فرصت نکه داشت و با سلطان ابوسعید عرضه داشت که امروز بحمدالله مجراب دعای طالبان آمال کعبه اقبال جویندکان انتظام احوال حزین درکاه عالم بناه نیست ، بادشاه جهان توئی و عالم در فرمان تست ، اکر فکری بر ضمیر مستولی شده است یا اندیشهٔ بخاطر راه یافته باز نمای ، ما بندکان بتدارك مشغول شویم .

شعر

جرا خوش نکوئی نخندی سخن — بکن هر جه خواهی که کوید بکن
سبه بنده فرمان جهان آن تست — دو کیتی همه بهر یك جان تست
بدان میدوم کرد کیتی که شاه — نشیند بدلخواه در بارکاه

سلطان ابوسعید کفت من مجموع ممالك بتو [۳۸] کذاشته ام ، تو جنان [کن] که من بی درد دل توانم بود ، تا باکنون باری نبوده ام ، و تخلص شکایت بدمشق خواجه کرد و کفت مرا از او جشم بر مال نیست که تلف میکند ، زبان خوش نیزندارد ، اورا ازبیش من ببر و **جلا خان** (۱) و **محمود** را بیش من بکذار امیر جوبان از بیش بادشاه بیرون آمد بغایت ملول و متفکر ، دمشق را طلب فرمود و بند دادن کرفت و کفت از افعال و اقوال تو میباید که این صادر کردد که بسندیده بادشاه کردد ، ترك بازی و لهو و صحبت نا جنس بکیر ، مردم خردمندکار دیده عاقل را ملازم خود دار ، کدام دولت و رأی آن باشد که کسی هر روز روی بادشاه بیند بتخصیص آنکس که اورا سخن کفتن و مهمات خلایق باشد ، مراد من آنست که تو جنان باشی که اکرناکاه از من ذلتی در وجود آید بادشاه آن را ازبرای خاطر توبروی من نیاورد نه آنك جان من بسبب افعال تو برخطر باشد ، وصیت آنست که خودرا در دل بادشاه جای کنی و این وقتی میسر شود که از سر عیش و مراد خود بکذری و خدمت وملازمت باعتقاد کنی ، دمشق کفت روز وشب درموقف خدمت شمع آسا بر یك با ایستاده ام بملازمت و خدمت قیام مینمایم و لحظه بلحظه دروظایف

۱ـ در نسخه ، جلوخان ، و این هر دو پسران امیر چوبان اند .

مواظبت عبودیت می افزایم و عمر بخدمت او صرف میکنم ، اما از مزاج بادشاه جهان در میبابم که حالا با من چنان نیست که بیشتر بود .

شعر

شب و روز در بیش شاهنشهم — نمی گیرم آرام و جان میدهم
شب و روز استاده در بندگی — نباید مرا این چنین زندگی
گهی جامه آرم که افسر دهم — دمی سنك تازه گهی زر دهم
بترسد مرا با د شه جون کنم — کله ازدست که‌ازدست‌اوجونکنم
مرا بادشاه بود خواهان جان — که بی من نبودی دمی کامران

و گمان من آنست که این بی عنایتی بادشاه سبب سعایت صاین وزیر است و درین نزدیك بمن رسید که در بیش باد شاه جنان معروض گردانیده است که این ممالك بتمام در دست جوبان و جوبانیان است وهیچ کس را با وجود ایشان اختیاری نیست :

شعر

زر و زور دارند و فرمان بس — ندا رند اندیشه از هیچ کس

به ترتیب ما بادشاه شناس شد ، این زمان قصد ما میکند ، امیر جوبان جون این حکایت بشنید در تدبیر دفع او مشغول شد و صاین وزیر که ملك نصرة الدین عادل لقب یافته بود نقصان کار خودرا دروزارت ازامیر جوبان وبسر او میدیدهرجه از ایشان صادر میشد بقبح ترین صورتی بیش سلطان عرضه میداشت ، این معنی نیز در دل بادشاه مؤثربود ، سلطان بهرطرف که‌سوار میشد داد خواه بسیار داد میخواست و کس باحوال ایشان نمیرسید و رعایای مواضع‌اکثر مستأصل گشته بودند سلطان آن را از امیر جوبان و کسان او میدانست ، بسبب آنکه با وجود ایشان کسی را اختیاری نبود .

درآخر زمستان دربغداد امیر جوبان بپش سلطان عرضه داشت که درخراسان زیادت لشکری نیست وامیر معتبر که اگرناگاه از طرفی دشمنی قصد آن دیار کند بدفع او قیام تواند نمود واراجیفی ازشهزادگان جغتای بودکه لشکری ساخته میکردانند بعزیمت خراسان و موسم بهارنزدیك رسید ووقت یورش است ودیگر آنکه ارتفاعات میرسد و اموال آن ولایت ضبط می باید کرد ، سلطان فرمود هر چه صلاح است چنان کنید ، امیر جوبان صاین وزیر را همراه گردانیده از بغداد عازم خراسان گشت امرائی معتبر که با او روان گشتند جون امیر اگرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر **محمد بیك** و **امیرمحمد** برادر علی بادشاه که خال سلطان بود و امیر **نیك روز** بسر **امیر نورین** و دیگرامرا هریك باسباهی فراوان بخراسان درآمدند تا بهر موضع که میرسیدند عمال وکار کنان با پیش کش و خدمتی تمام پیش رفتند و بهر رعایا ساوری و علوفات حواله میداشتند ونوکران امرا را عملهای سنکینی میفرمود تا بعظمتی هر جه تمامتر بهراة رسید ، امرا بعضی بملازمت او هم آنجا مقام کردند و بعضی با لشکرها بجانب بادغیس و علف خوارها رفتند ، درین ولا **قا آن** از ممالك ترکستان ایلجي پیش امیرجوبان فرستاده تابمقام هراة پیش جوبان رسید ، قا آن امیر الامرائي ممالك ایران و توران بر امیر جوبان مسلم داشته بود ، امیر جوبان ایلجی را عزت داشت نمود و انعام فرمود و از بهر قا آن پیلاکات و سوغات بادشاهانه روانه گردانید و **امیر حسن** بسر بزرگتر که درین سفر ملازم پدر بود او را با لشکر تمام بجانب غزنی (۱) فرستاد که **بادشاه ترمشیرین** (۲) در آن حدودبود و اراجیفی در میان مردم بودکه پیش از رسیدن امیر جوبان که ایشان عزیمت خراسان داشتند ، امیر حسن با سباهی فراوان بدانجانب روان شد و هر موضع که براه گذر ایشان بود رعایای آن بیکبار کی مستاصل شدند و خرابی تمام بدان نواحی راه یافت

ذکر رفتن امیر جوبان بخراسان

۱- درنسخه همه‌جا غربی ذکر شده است.

۲- در نسخه برمشیرین و بادشاه ترمشیرین خان ما وراء النهر است

چون خبر توجه ایشان ببادشاه ترمشیرین رسید ، سباهی فراوان جمع کرد و به استقبال ایشان رسید ودرحدود غزنی اتفاق ملاقات فریقین افتاد وسباه جنك جوی شیر خوی روی در روی آورده بسان تعبیه شطرنج بر بساط آوردکاه صف آرای کشته میمنه و میسره و قلب و جناح از طرفین آراسته شد ، هر دوی لشکر چون دو کوه بولاد صف کشیدند و بسان دو دریای دمان ازباد صرصر درتموج آمد ، میان مبارزان از جب و راست کردان و کوس تکاوران بنوك سنان از آستین کرفت و از جوانب و اطراف حمله های تند بردند و سر سروران کوی میدان و برجم سنان کشت ، از غبار نعل (۱) باد بایان جشمهٔ پرنور آفتاب جشمهٔ غار شد و از کرد سُمّ اسبان هوا (۳۹) تتق نیلی و بردهٔ کحلی بروی فرو کذاشت ، سباه بادشاه ترمشیرین که شیران بیشه جنك و نهنکان دریای دغا بودند از ستر آویز عاجز شدند وبضرورت حال دست از رزم و قتال باز کوتاه کردند و روی از صف جنك و موقف نام و ننك بر تافت بامداد تأیید یزدانی ونصرت اسائی امیرحسن سباه بادشاه ترمشیرین را منهزم کردانید و چون آن لشکر شکسته شد سباه امیر حسن بغزنی دررفتند و بی رسمی تمام ازقتل ونهب وفسق وفساد باعلی درجات بجان آوردند وتمامت آن درعالیها سافلها کردند ، از سر تربت **سلطان محمود** مجاوران را باسیری بردند و کور و کورخانهٔ اورا در هم شکستند ، اوراق مصاحف و کتب در زیر دست و بای آوردند و آن بیداری بر امیر حسن و قوم او مبارك نیامد

شعر

غم زیر دستان بخور زینهار　　بترس از زبر دستی روز کار

بعد از فتح مراجعت نموده بیش بدر رسید و این حال در اواخر شهور سنهٔ سته و عشرین و سبعمائه بود . والسلام .

۲- در نسخه تعلل .

بعد از آنکه امیر جوبان صاین وزیر را همراه خود بخراسان برد بکلی و جزوی مهمات رجوع بدمشق شد ، امیر و وزیر بلکه بادشاه دمشق بود :

ذکر امارت دمشق و انجام کار او بالترتیب

شعر

همه کار ها را بخود باز بست همه ملك ایران کرفت‌او بدست

از بادشاهی ابوسعید همین نامی بود ، با وجود آنکه سلطان ابوسعید این معنی میدانست و بخاطرش کران میکذشت اما صورت قضیه چنان افتاده بود که‌هیچ اختیار نداشت ، از بغداد دربهار متوجه سلطانیه شدند ،جون بسلطانیه رسیدند دمشق قوی حالتر شد و استیلا و استعلای او در ممالك از آن بکذشت که سلطان را تحمل آن بود و جرئت بی ادبی از حد افراط بدرجهٔ تفریط رسید جنانجه امرا ملازمت او میکردند و اکر یکی از امرا ملازمت بادشاه کردی بقصد او مشغول‌شدی ، بادشاه ازین معنی غافل نبود ولیکن جون دمشق بتدریج مسلط شده بود میخواست که‌بتدبیر دفع او کنند ، امرائی که در آن ایام در اردو حاضر بودند جون **امیر کونجشکاب** که از طرف مادر سلطان خویش بود و **بازین طغای** و تاشتیمور ایشان را طلب فرمود و کفت دمشق بزرکی از حد میبرد از او غافل نباید بود ، درین اثنا حکایت **قنقنای خاتون** قمای سلطان اولجایتو بیدا شد که دمشق را با او تعلقی بیدا شده است و نهانی با یکدیکر ملاقات دارند ، سلطان ابو سعید مثل آن بهانهٔ میطلبید ، منهیان فرصتی نکاه داشتند جنانجه دمشق در خانهٔ قنقنای خاتون بود کونجشکاب سلطان را اعلام کرد ، سلطان بقتل او حکم فرمود ، و کرا مجال برین افعال بود ، همان لحظه منهیان دمشق‌اورا اعلام کردند و خانه قنقنای در اندرون قلعهٔ سلطانیه بود ، بتدبیر مقاومت قیام نمود و جمعی از امرا طلب داشت و ایشان را بر مدافعت تحریص داد و بمواعید مستوثق کردانید . ایشان خوش آمد بر زبان میراندند و با سلطان یکجهت بودند ، روز دیکر هیچ کس از امرا نزد او نرفت و کردا کرد قلعه

تمام سپاه سلطان فرو گرفت ، درین اثنا ازموضعی درراهها که جمع را که راه میزده‌اند امیری کشته بود وسرهای ایشان را به سلطانیه فرستاد ، بموجب حکم سلطان آوازه انداختند که امیر جوبان را در هراة کشتند ، جون بر زبان آن صاحب دولت رفت که امیر جوبان در هراة کشته شد جون دمشق آواز شور و غوغا و خبر کشته شدن امیر جوبان شنید سراسیمه گشت ، سلطان ابوسعید بخود سوار گشته بدر شمالی قلعه آمده بود ، از طرف قبلی جنوبی قلعه دری خرد تر بود ، دمشق از آنجا با خاصگیان خود قریب ده سوار بیرون رفت و بر میان غلبه که در بای قلعه بود ند زود بگذشت سلطان ابوسعید **لؤلؤغا** را فرمود که در عقب او برود و دمشق بر اسبی سوار بود که در آن الوس بهتر از آن نبود و سالها آن را برای جنین روز بر ورده و شمشیر مصری که بدان حدت و لطافت هیچ کوهر نبود بر میان بسته هرجند خواست که اسب از جای بر انگیزاند جون اسب جوبین شطرنج خشك بایستاد ، دست بقبضهٔ شمشیر برد از نیام بر نیامد ، **لؤلؤغا** بوی رسید ، یکساعت بایستاد و جنك کرد ، جون غلبه بسیار شد جارهٔ ندیده کردن بقضا نهاد **مصر** خواجه بر سید ، خواست که کارش آخر دمشق تضرعی تمام نمود که مرا بیش سلطان برید ، خواجه لؤلؤ با مصر خواجه گفت دمشق اندك کسی نیست ، اکر حکم سلطان است که اورا بیاساق رساند نشان بنمای مصر خواجه باز کشت و بیش سلطان ابوسعید آمد و صورت حال باز نمود ، سلطان انکشتری خود بمصر خواجه داد و گفت اماش مده ، جون خواجه لؤلؤ انکشتری بادشاه بدید گفت بعد از این تو دانی ، مصر خواجه بیك تیغ روز عمر دمشق بشام رسانید و دمار از مصر جامع بقایش بر آورد و عزیزی نخوت و جبروت فرعون از دماغش برون برد و سری که از اطلس کبود فلك را در زیر سایهٔ خود میدید بریدند و بحضرت سلطان آوردند ، فرمود تا بر دروازه سلطانیه بیاویختند و تمامت خزاین و تجملات بتاراج رفت و درویشی را که در بامداد نان شام نبود در شام صاحب تومان کشت و جباری که در شام از حطام دنیوی بی نیاز بود دو صباح امیر و فقیر و نیاز - مند شد .

شعر

مخرام و مشو خرم از اقبال زمانه زیرا که نشد وقف تواین کنبد خضرا

(۴۰) بادشاه ابوسعید جون از قضیه دمشق ببرداخت روی به تدبیر کار جوبان آورد ، با دل کفت جون قضیه خون درمیان واقع شد بیش از آنکه او بکینه خواستن مشغول کردد دردفع او میباید کوشید پس امرا را طلب فرمود و کفت این کار بازیجه نیست من مثل [پسر] امیر جوبان کسی را کشته ام و

ذکر مکتوب فرستادن سلطان جهت دفع امیر جوبان

یقین است که جون بشنود در مقام انتقام خواهد آمد و عزم کین خواستن خواهد کرد ، امرائی که حاضر بودند عرضه داشتند که حالا او دورست و دست ما بتدبیر دکر نمیرسد الا آنکه بدان جمع که در خراسانند جون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر ایسن قتلغ و امیر **نوروز** و غیرها که بر ایشان اعتمادست و یك جهةاست وهوا خواه سلطانند از حکم و فرمان سلطان بدیشان مکتوبی نویسند که ما اینجادمشق را بجهت حرکات نامناسب که ازودر وجود آمده بود بیاسا رسانیدیم ، شما می‌باید که بهر طریق که توانید دفع امیر جوبان کنید و لشکر دیکر نامزد کرده ایم که سرتیمور تاش و محمود روند و هر موضع که از جوبانیان کسی باشد مجموع را بقتل آورند می باید که بیش از آنك او آکاه کردد شما کار خود کرده باشید واورا عبرت عالمیان کردانیده تامن بعد بندکان با بادشاهان جنین کستاخی نکنند و هر کس مرتبه واندازه خود بدانند ، بدین مهم مردی کار دیده تعیین فرمود که بخراسان رود و امرا را از این حال آکاه کرداند و جون خبر کشته شدن دمشق با طراف ممالك رسید امرا و سران سباه متوجه اردوی اعلا کشتند ، امیرسوتای ازحدود دیار بکر متوجه سلطانیه شد ، **امیردولتشاه** و امیر علی و نامداران سرحدها با عساکری که در فرمان ایشان بود متوجه اردوی سلطان ابوسعید شدند ، سباه فراوان جمع‌شد ، بادشاه ازسلطانیه جانب قزوین بعزم رزم امیر جوبان بیرون آمد ، جون بصحرای قزوین رسید آنجا

چند روز توقف نمود و بتدبیر جنك و سپاه مشغول گشت . والسلام

ذکر تفویض منصب وزارت به **غیاث‌الدین محمد بن رشید**

جون دمشق از میان بر داشته شد سلطان ابوسعید خاطر خطیر و ضمیر منیر مشغول وملتفت آن گردانید ، که وزیری مستحق وزارت و مشیری، مستأهل امر صدارت که از عهدهٔ اعتناق مفصلات دیوانی بیرون تواند آمدو مشکلات ملکی راانحلال تواند نمود اختیار کند ، بعد از استجازت و تفکر و اجتهاد و تأمل قرعه اختیار بر صاحب و صاحب زادهٔ اعظم خواجه غیاث الدّین محمد بن رشید افکند و درین معنی با امرا مشاورت نمود همگان با طیب قلب و صدق نیت و رغبت صادق متفق الکلمه و مجتمع الهمه سلطان را درین اختیار و اجتهاد موافق دانستند وگفتند که شخص بعزم ثابت و اقبال مساعد بدین منصب خطیراقبال نماید و در اتمام مهمات خاص و عام اهتمام تمام بجای آرد و مقادیر جمهور رعیت در نصاب استیهال ومصاب استحقاق فرودآورد ذات بی‌اهمال این خواجه زاده است که در حسب و نسب از ابنای عهد خویش مستثنی و بر اقران زمان سابق و فایق و بکمال علوم عقلی و نقلی بنصابی آراسته و بر قوانین وزارت و رسوم سیادت واقفست سلطان فرمود که تا بدر او از دیوان بیرون رفته است من اکر رونق کار حکومت ندیده ام و جمعی که متصدی این منصب شدند جمله را بیازمودم وهیچیك لایق این شغل نبودند ، اوراطلب فرمودومنصب وزارت‌بدو ارزانی داشت و از اکابرخراسان **خواجه علاء الدین محمد** را با او در منصب وزارت شریك گردانید که در تحقیق و تنقیح محاسبات عمال (٤١) ولایت بشرایط کفایت وکاردانی و لوازم امانت و راستی اهتمام و تعلق خاطر باقصی الغایه بجای آورند و نگذارند که سر موئی وهن و فتور بقواعد راه یابد تا حقیقت قضایا از نفع و ضرّ و خیر و شرّ بر رأی عالم آرای ما پوشیده نماند و خاطر فیاض را بر قواعد و قوانین کلیات واقف و مطلع گردانند ، تا هر جه عهده کفایت ما از آن قاصر باشد التفات همایون را بر آن مقصور داریم و بر وجه صواب استصواب آن مبذول فرمائیم ، و دیگر فرمودکه زینهار از برای‌رعایا

و کار کنان ظلم مکنید آنچه معهود دیوان است بیش کس مگذارید ، عهدهٔ سؤال و جواب قیامت بکردن شما میکنم تا خلایق جنان معاش کنند که در وقت سئوال از عهدهٔ جواب بیرون توانید آمد ، اما مفاتیح حل و عقد ومقالید قبض و بسط در کف کفایت و اقتدارایشان نهاده واعنهٔ جزویات و کلیات و ازمنهٔ ملحقات و متعلقات آن بقبضهٔ ارادت ایشان باز گذاشت و ایشان در آن منصب با مردم معاش بسندیده کردند و خواجه علاء الدین محمد در منصب شرکت وزارت شش ماه بیش نبودبعد از آن باستیفای ممالك مشغول گشت و وزیر مطلق العنان خواجه غیاث الدین‌محمد شد ، در استعمار مواضع و استکثار حرث و زرع و استقرار احوال و مهمات آثار مساعی موفور بظهور رسانید و کسانی که با خاندان رشیدی بی رسمیها کرده‌بودند درین ایام ازو بغایت متوهّم بودند او قطعاً و اصلا با روی هیچ نیاورد وجمله را به ترتیب و انعام مخصوص و محفوظ گردانید ، والسلام .

ذکر خبر یافتن جوبان از کشته شدن دمشق

جون فرستاده سلطان ابو سعید بخراسان بیش امرا رسید و صورت حال باز نمود ، امیر اکرنج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر نو روز و امیر محمد بیك و امیر محمد برادر امیرعلی بادشاه جمع گشتند و صورت‌این قضیه در میان آوردندباتفاق گفتند حالا آن نیست که کسی در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد یا خلاف بر دل تواند گذرانید و این کار که سلطان فرموده‌است بدست ما برنخواهد آمد ، حاکم امیر جوبان است ، ما چگونه قصد او کنیم ، بسیار رأی و تدبیر اندیشیدند ، صلاح وقت در آن دیدند که بیش امیر جوبان روند وصورت واقعه بدو نمایند ، برین‌اتفاق کرده بیش امیر جوبان رفتند و گفتند صورت واقعه حادث شده است و ما همه‌بنده وجاکر امیریم و از صدق و اخلاص ویك جهتی صورت حال عرضه داشتند وفرمانی که از بیش سلطان رسیده بود بیش امیر آوردند و گفتند درین قضیه ما همداستان نبوده ایم و اینصورت بسبب سعایت جمعي بی عاقبتان که سزای و جزای خودخواهند یافت بوقوع رسیده است ، امروز امیر تدبیر این بیندیشید و اختیار خود از دست

ندهد ، جون امیر جوبان این خبر بشنود از برای بسر اضطراب و قلق بسیار نمود ، امرا هر کس مناسب وقت و حال سخن گفتند و این مجلس بر اشکست ، بعد از آن امیر جوبان بسرخود امیرحسن ونواب را طلب کرد فرمود وبا هریك مشاورت مینمود و تدبیر می اندیشید و هر رأیی میزدند ، امیر حسن با پدر گفت صورت این واقعه از آزرم گذشته است و جون سلطان ابوسعید بد خواه باشد دوستداری و یك جهتی با او نتیجه نخواهد داد و این که ما امروز ازین امر ایمن باشیم ازعقل بعید ست بگفتار ایشان فریفته مشو که اگر زندگانیت میباید ایشان را بعدم رسان ، هر کس را که سلطان میشناسد زنده مگذار تمامت (٤٢) خراسان در تصرف است ، ضبط تمامی فارس و کرمان مال بما میدهند ، با ابوسعید یاغي گری یك رویه کن واز بادشاهان جغتای مدد خواه و بناه بدیشان بر اگر سلطان ابوسعید لشکر بدینجانب آرد ازوی کین توان کشید و الا جون مملکت بر ما قرار گیرد و قوی حال شویم و ما را بر لشکر و لشکر را بر ما اعتماد پیدا شود این زمان بسر ابوسعید رویم و کینهٔ خودرا از او بخواهیم و دیگر ما جون از این طرف اظهار مخالفت ابوسعید کنیم برادران تیمور تاش و محمود ممالك روم را و گرجستان را نگاه نتوانند داشت و از طرف لشکر ما بولایاتی که در تصرف ابوسعید است محیط شود ، اگر چند در امور ملکی تدبیر آن بود فاما تقدیر ایزدی جنین رفته بود امیرجوبان رأی حسن بسندید و بغروردولت و قوت و شوکت خود مغرور گشته گفت من ازین قوم جه اندیشه کنم و ایشان که باشند ، و قطعاً درخیال او نمیگذشت که هیچکس را در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد .

شعر

به بشتی دولت جنین گفت من — جه اندیشه دارم ازین انجمن
که یارد ز من جست وجنك ونبرد — سر بد سگالم آرم زیر گرد

بعد از آن بتهیایهٔ اسباب جنك مشغول گشت .

ذکر قتل ملك نصرة‌الدین عادل

چون خبر قتل دمشق در خراسان بامیر جوبان رسید وامیر ابتدای وحشتی که میان دمشق و سلطان ابو سعید افتاد وزیر بسبب صحبت ملك نصرة‌الدین میدانست واورا بدان جهت از پای تخت دور گردانیده بود و آنچه دمشق در بغداد بابدر گفته همچنان کنه اورا در دل داشت در این وقت که بدین کیفیت صورت این واقعه بدو رسید، ملك نصرة‌الدین را طلب فرمود و چون چشمش بر او افتاد گفت بمراد رسیدی فی الحال جلادرا فرمود که کارش را آخر سازد ملك نصرة‌الدین متحیر مانده و مجال سخن نیافت ، از جلاد درخواست کرد که از میان دو نیمه زند ، جلاد سؤال کرد که سبب این تمنا چیست ملك نصرة‌الدین اشارت بسوی امیر جوبان کرد و گفت

بدو گفت زیرا که اشتی که آن — کند برشما اعتماد از جهان
نباشد بجز تیغ باداس آن — ز روی حقیقت بکار جهان

امیر جوبان چون لشکر ها جمع گشت با امرا روی بدیار عراق آوردند ، هفتاد هزار مرد سوار بعرض در آمد چون بمشهد سلطان خراسان رسید در آن مقام متبرك امرا را عهد و سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از او بر نگردند ، امرا بعضی با دل و بعضی بزبان عهد کردند و سوگند خوردند و از آنجا براندند تا بسمنان رسیدند ، لشکر در راه خرابی بسیار کردند ، امیر جوبان بازخواست نمی کرد ، لشکریان دلیرتر می شدند و هر موضعی که بر ممر لشکر بود اثر آبادانی نماند و آن خرابی مسلمانان بر او مبارك نیامد . چون بسمنان رسیدند **شیخ علاءالدوله** در در آن روزگار شیخ المشایخ و پیشوای آن دیار بود ، امیر جوبان بخانقاه او رفت و امرا را طلب فرمود و بتجدید از ایشان عهد و میثاق خواست بحضور شیخ علاءالدوله ، امرا یك یك با امیر عهد کردند و پیمان غلاظ مؤکد گردانیدند که از او بر نگردند و با او خلاف نکنند ، بعد از آن امیر جوبان شیخ علاءالدوله را درخواست کرد که بیمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان شاید مصالحه شود و مرا (۴۳) لشکر سر مخدوم زاده خود نباید برد و در روی او تیغ نباید کشید ، اگر جمعی را که مادهٔ

ذکر توجه امیر جوبان بجانب عراق بکین خواستن

ابن فساد بوده اندسلطان بیش من فرستد تا مرا نیز تشفی قلبی از انتقام ایشان حاصل کردد و من همان بنده و خدمتکار سلطانم ، شیخ علاءالدوله بنا بر التماس امیر بیش سلطان ابو سعید رفت ، جون بدانجا رسید سلطان اورا تعظیم تمام نمود و از بهر او بر بای خواست و اورا بهلوی خود بنشاند و بیش او بزانوی ادب درآمد ، شیخ موعظه تقریر کرد و در اثنای آن سخن بحکایت امیر جوبان رسانید و کفت اورا بدران شما تربیت فرموده اند و برآورده ایست ازین دولتخانه .

جوب را آب فرومی نبرد دانی جبست شرمش آید زفروبردن برورده خویش

اکنون صورتی که حالا واقع است و قضیهٔ که در میان آمده از بهر صلاح طرفین شخصی چند را که مادهٔ این فتنه بوده اند بامیر جوبان سپارند تا فایدهٔ این فتنه تسکین بذیرد و امیر جوبان همچنان در مقام خدمتکاری بمهمی که سلطان اشارت فرماید مشغول باشد سلطان قطعا و اصلا این سخن را کرد ضمیر خود نکذاشت و کفت که اکر جوبان را ما سر صلح دارد می باید که ترك لشکر و جنك بکوید و جریده بیش من آید و الا این سخن بجائی نمیرسد ، شیخ علاءالدوله از بیش سلطان بیرون آمد و بجانب امیر جوبان متوجه شد ، جون برسید ماجرای کذشته را تقریر کرد ، امیر جوبان همچنان بر سر جنك و کینه کشیدن بجانب سلطان روانه شد ، لشکر یکبارهدست غارت بر آورده بودند ، جنانکه در مملکت باغی بدان مثابه خرابی نکنند ، ایشان بمواضعی که میرسیدند خرابی تمام از ایشان در آن دیار بوقوع بیوست تا در موضعی رسیدند کهمیان هر دو لشکر یك روزه راه ماند ، در لشکر کاه سلطان از بیم جوبان مردم دل از جان برداشته بودند و سلطان می کفت اکر این دولت خدای تعالی بمن داده است دیکری باز نتواند ستاد و اکر بتدبیر الهی چنان بود که جوبان بر من غالب آید بلشکر و سپاه دفع آن نتوانم کرد ، شبی که لشکر جوبان در حوالی قوها منزل ساختند ، امیر محمد جیجك که خال سلطان بود و امیرمحمد بیك و امیرنیك روز و چند امیری دکر با سپاهی که تعلق بدیشان داشت نیمشب کوچ کردند ، قریب سی هزار مرد ، صباح را بلشکر سلطان ملحق شدند و امرا یك یك از عقب یکدیکر بیش سلطان در آمدند و سلطان ایشان را بتربیت و نوازش

مخصوص گردانید ، والسّلم .

علی‌الصباح امیرجوبان چون از رفتن امرا آگاه شد بر آنجمعی که مانده بودند نیز اعتماد نماند ، گفت هرگاه که برلشکر اعتماد نماند مصاف نتوان داد ، اندیشید که پیش از آنکه ایشان بسر ما آیند مارا سر خویش می باید گرفت و ازتدبیر حسن بسیار یاد کرد ، اما اختیاراز دست رفته بود ، با بیوستگان و خواتین روی به بیابان آوردند از وهم آنکه لشکر دشمن نزدیك است اگر براه آبادانی روند از عقب بیایند ، امیر اکرنج و امیر محمود ب او همراه‌شدند ، اما سپاه ایشان اکثر بجانب اردو رفت ، در گمان هیچ کس نمیگذشت که سپاهی بدان قوت و شوکت پیش از آنك یك کس را بینی خونین شود منهزم گشتند و بکبارگی از هم فرو ریخت ، اعمال و اثقال امیر جوبان و جوبانیان بسیار بماند ، هم سپاه ایشان را غارت کردند ، بعد ازسه روز که به بیابان در رفته بودند ، خواتین و امرا نیز از وی رو گردان شدند و هر کس سر خود رو بطرفی آورد امیر اکرنج و امیر محمود پیش سلطان ابوسعید آمدند ، چون برسیدند سلطان از ایشان اظهار رنجش کرد و ایشانرا (٤٤) از امارت اولوس معزول گردانید ، پس از مدتی باز بسر رضا آمد وبر قرار امارت توماناتایشان باز دگر بدیشان ارزانی فرمود ، و امیرجون عزیمت آن کرد که بترکستان پیش قاآن رود و از آنجا لشکری بایران زمین آورد و کین خود باز خواهد ، و امیر حسن با پسرش بجانب خوارزم رفتند و خواتین ساطی بیك و کردون جین بیك پیش سلطان ابوسعید رفتند و سلطان ایشانرا احترام تمام نمود و چون امیرجوبان برعزیمت ترکستان بخراسان در آمد و بکنار آب مرغاب رسید رأیش از آن بگردید و گفت پیش قاآن رفتن بمخالفت سلطان ابوسعید اولا ببد نامی و کفران نعمت منسوب باید بود و اگر حرمتی یابم و ملتمس با نجاح مقرون گردد لشکر بر ولی نعمت و مخدوم و مخدوم زادهٔ خود باید کشید و هر خونی که ریخته شود در قیامت بدان مأخوذ گردم ، و اگر قاآن التفاتی نکند در انفعال آنجا باید ماند و روزگار بمذلت گذرانیدن ، « مرا نام باید که تن مرگ‌راست » ، نواب گفتند پس کجا خواهی رفت ، گفت بهراه که ملك‌غیاث‌الدین مرد بزرگ است و با من دوستی

ذکر انهزام امیر جوبان

و عهددارد، لکن دولندی‌جون نام ملك‌هراة شنیدفریاد بر آورد که زینهار ملوك هراة را وفائی نباشد، امیر نوروز[1] بسر ارغون کورکان بر ایشان اعتماد کرد با وجود آنك ملك فخرالدین برادران‌ملك را از بند برون آورده بود و از کشتن خلاص کرده اورا به امیر قتلغشاه سپرد تا هلاك کردانید و دانشمند بهادر [2] را بمیهمان بردند و بقتل آوردند، اگر بهند و اگر بروم و اگر بچین می روی بهر از آنکه بهراه، جون قضا رفته بود، سخن دوست ناصح درسمع امیر جای گیر نیامد، **اذا جاءالقضا عمی البصر**

قضا چون ز گردون فروهشت بر — همه زیرکان کور گشتند وکر

جون عزیمت را مصمم گردانید، دولندی را از کنار آب مرغاب پیش ملك فرستاد،

بگوئید اورا که جوبان رسید — بر آرای خانه که‌مهمان رسید

اگر می توان داد جائی بده — دو سه روزه ما را نوائی بده

بر آن سو که‌جوبان‌جوبان‌شوی — وگر نه تو دانی بسیمان شوی

جون دولندی بهراه آمد و خبر رسیدن امیر جوبان رسانید، ملك غیاث‌الدین ازین معنی پریشان گشت، اما مجال اظهار نبود لد بشاشتی تمام کفت

شعر

اگر بخت و دیرو سود بار من — زبان‌دار جا سازمش در دهن

سرو هرچه‌دارد همه‌بهراوست — رهی‌بنده‌فرمان‌هری‌شهراوست

بعد از وصول امیرجوبان بهراه برلیغ سلطان ابو سعید بملك غیاث‌الدّین رسید که امیر جوبان را بقتل رسانید تا خاتون امیر جوبان **کردرجین** را بدو دهند و املاك اتابکان پارس اورا باشد، ملك درین قضیه متردد شد، اکابر هراة و ارکان دولت خودرا طلب فرمود، مشاورت نمود و گفت اگر قصد امیر جوبان می کنم بد نامی است و اگر خلاف حکم سلطان ابو سعید کنم با لشکر او تاب

---

۱ ـ مراجعه شود بصفحه ۲۷ ۲ ـ مراجعه شود بصفحات ۱۸ و بعد .

مقاومت ندارم و این مملکت در سر این کار شود، بعد از تدبیر و تشاور بر گرفتن امیرجوبان متفق گشتند و یرلیغ سلطان را پیش امیر جوبان فرستاد تا کارش بسازد، امیر جوبان پسر خود جلاو خان را طلب فرمود و در کنار گرفت و بسیار بگریست

شعر

دلبر زبر دست بگریست زار　　سرشك این جنین روز آید بکار

بعداز آن ملك را بسر وصیت بیغام فرستاد، نکی آنکه سرش از تن جدا نکنند و فرمود که کنه هی ندارم و بخدمات پسندیده قیام نموده ام و اگر نشانه خواهند یك انگشت او که ناخن زیاده داشت باردو فرستند و دیگر جلاو خان جوان است و جهان نا دیده، اورا زنده پس سلطان فرستند از آن جهت که خواهر (٤٥) زاده اوست، یعنی که بر جوانی او ببخشاید، و سیم آنکه در عمارتی که در مدینه رسول خدا ساخته اورا دفن کنند، پس او دوگانه بگذارد و کلمه شهادت گفت و تسلیم شد تا اورا بخفه وخنق هلاك گردانیدند و همچنانك که گفته بود انگشت ابهامش که دو سر داشت به نشانی پیش سلطان فرستاد. **امیر بوستای** را شربت داد و **نیکتای دو لندی** را که همیشه از بهر بشابور باملك غیاث الدین خصومت کرده بود و روزی در مجمعی گفته بود که این ملك غیاث الدین آهنگری است، چه در خور ملکی و حکومت است، ملك این سخن در دل گرفته بود، فرمود تادم آهنگری را در اسافلش نهادند و بدانش هلاك کردند، درمحرم سنه ثمان وعشرین و سبعمائه انگشت امیر جوبان در قراباغ ارّان پیش سلطان ابو سعید آوردند، فرمود تا در بازار بداویختند، وهم درین زمستان ملك غیاث الدین متوجه اردو شد و درین ولا سلطان بغداد خاتون را جنانجه دروقت ذکر آن می آید از امیر شیخ حسن بازستانده قمای خود ساخته بود، و در خاطر سلطان قبولی تمام یافت، جنانجه ملك غیاث الدین رسید مأیوس گشت، اما مراجعت نمیتوانست نمود، متوجه اردو شد و هم از راه مرد باز گردانید تاجلاوخان رانیز آسیب هلاك رسانیدند، و او صورتی بود که بحسن و جمال او درآن عهد دیاری نشان نمیدادند،

شعر

دریغا که بژمرده شد ناگهان　　گل باغ دولت بروز جوانی

ملك غیاث‌الدّین از ری بقزوین و از آنجا براه طارم بقراباغ رفت و شرف بساط بوس سلطان دریافت ، امّا جون بغداد خاتون که او را **خواندکار** لقب شده بود بر مزاج سلطان اختیار تمام داشت نخواست که ملك کاری ازپیش ببرد و خانزاده کردو جین را که وعده کرده بودند که بدو دهند او را در اردو موقوف گردانند ، و فرستاد تاتابوتهای امیرجوبان و جلاوخان و امیر بوستای بیاوردند و بعد از تجدید غسل و تکفین در اوجان برابشان نماز کردند و تابوت بوستای را در اوجان نهادند و از آن بسر و بدر با محملی که بطرف حجاز میرفت روانه داشتند وسلطان جهل‌هزار دینار برخرج محمل بفزود و در عرفات و سایر مناسك حج تابوتها با محمل بود ودر روز عید اضحی بعد از نماز تمامت حاجیان که ازاطراف آمده بودند برو نماز گذاردند و آمرزش خواستند، بتخصیص از جهة آنکه اورنکه آورده بود و او را استغفارنمودند و از آنجا بمدینه بردند و مردم مدینه و اشراف آنجا بازبرو نماز گذاردند وآمرزش خواستند و جون بقعهٔ که او عمارت کرده بود در قبلهٔ مسجد رسول‌الله ص افتاده اورا بگورستان بقیع بردند و در جوار امیر المؤمنین **عثمان** و امیر المؤمنین **حسن** ع دفن کردند ، اینست عاقبت جوبان و از آن همگنان جنانکه .

شعر

صحبت کبنی که تمنّا کند　　با که‌وفا کرد که باما کند

امیر جوبان را خواص بسیار بوده است از اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و از او آثار خیر بسیار مانده و بقاع خیر که ساخته در مصر و شام عماراتی دارد که ناجی آثار ملوك عجم و اکاسره است علی‌الخصوص اجرای آبی که در مکه کرده ، از عهد آدم تا زمان او هیچ کس آب روان و اراضی ذی ذرع نشان نداده بود ، مردی و مردانگی و وفا داری و جان سپاری اونسبت خان مغول‌زیادت از آنست که شرح توان داده آید ، والسلام .

ذکر فرزندان امیر جوبان برسبیل اجمال (۱)

امیر جوبان را نه پسر بود بزرگترین همه امیر حسن خراسان و مازندران و آنجه تعلق بشرقی مملکت ابوسعیدی داشت حاکم بود و او را سه پسر بود **تاش** که بزرگترین پسران بود حکومت اصفهان و پارس و کرمان بدو تعلق داشت، مصاحب بدر، جنانجه ذکر آن گذشت عزیمت خوارزم کردند، جون بدانجا رسیدند در آن مقام **قتلغ تیمور** از قبل پادشاه اوزبك امیر خوارزم بودایشان را رعایت نمود و پیش پادشاه اوزبك فرستاد، پادشاه ایشان را فراخور احوال تربیت و نگاه داشت نمود، بعد جند گاه بالشکری بجانب سرامی و جرگزر فتند و در آن لشکر امیر حسن و تاش پسر بهادریهای تمام نمودند، امیر حسن زخم خورد جون باز به پیش پادشاه اوزبك رسید پادشاه تربیت بسیار نمود، فاما امیر حسن در همان زخم بمرد و تاش را در آن ایام مرضی طاری شد و او نیز در جوانی نماند.

شعر

اگر جه نجستند از شهریار	نرستند از نابت روزگار
ز حلم قضا جون گریزد کسی	اگر جند بوبد ز هردو بسی

دو پسر دیگر از آن امیر حسن **حاجی بیك** و **غوج حسین** بگی را شیخ حسن کوجك که پسر عمش بود زهر داد و غوج حسین را **سلیمان خان** بقتل آورد، جنانجه ذکر آن بیاید، و از فرزندان امیر جوبان امیر تیمور تاش بعد از امیر حسن بود که حاکم ممالك روم شد، و تیمور تاش را جهار پسر بود، اول شیخ حسن کوجك ملقب گشت و **ملك اشرف** و **ملك اشرو** و **مصر ملك**، جنانجه ذکر هر یك علیحده بموضع خود بیاید، انشاءالله وحده، و امیر تیمور تاش را در ممالك روم کار های بزرك بدست بر آمد،

شعر

جو او کوشش جنك قیصر نکرد	ندارا که صد جون سکندر نکرد

۱ ـ این قسمت از نسخهٔ کتابخانهٔ ملی پاریس افتاده دارد، از نسخه آقای ملك کامل وعینا نقل گردید

گهی رام کرد اسطبانوس را گهی زد بانطاکیه کوس را

شعر

همه روم آسوده از داد او می ناب خوردند بر یاد او

از اقصای روم متوجه آن طرف گشته بنزدیکی سیواس رسیده بود که ناگاه خبر واقعهٔ بدر وبرادر بدو رسید.

شعر

جودستان جوبان بگوشش رسید بگردون گردان خروشش رسید

بسیواس در نیامد و هم از آنجا مراجعت نمود، وامرای خود را طلب فرمود و گفت اکنون که امیر جوبان نماند احوال بکجا خواهد رسید و معاش با سلطان ابوسعید بچه نوع خواهد بود، هرکس رائی و تدبیری می اندیشید، بعضی گفتند عرضه داشتی سلطان می باید نوشت که من بندهٔ خدمتکار سلطانم بموجب حکم و فرمان سلطان بدین ولایت آمده‌ام و این مملکت بغایه خرابی رسیده بود، حالا بدولت پادشاه بحال عمارت باز رسیده است واز آن جاره نخواهد بود که بندهٔ از بندگان دولت ازین حدود بر خبر باشد، اگر اشارت عالی نافذ گردد وبهمان طریق که بوده‌ام باشم و الا بهرجه که حکم شود برآن موجب بتقدیم رسانیده آید، غالب آنست که تجدید حکم و برایغ روانه گردانند که هرگز از شما بنسبت سلطان بی ادبی صادر نشده است، امیر تیمور تاش این رأی نپسندید و گفت امروز ارکان دولت ابوسعیدی همه کسانی اند که از دست پدر وبرادران من غصهٔ بسیار خورده اند و ضد خاندان ما اند، مرا بر ابوسعید اعتماد نیست و بی سببی وبی گناهی قصد پدر وبرادر من کرد، و بعضی دیگر گفتند. لشکر جمع کنیم و مستعد باشیم و کسان پیش **شیخ محمود** فرستیم تا او نیز مستعد حرب شود و چون او بدیشان نزدیکتر است هرگاه لشکری متوجه آن دیار گردد ما را اجبار کنند تا ما نیز بمقابل رویم و جنگ کنیم.

شعر

تا قبضهٔ شمشیر که بالا ید خون تا آتش دولت که بالا گیرد

این رأی نیز نپسندید، در آخر امیر اعظم تیمور تاش گفت این حصار های محکم که در این مملکت است از برای روز جنین است امرای خود را هر یك بحصاری فرستاد و در استحکام آن وصیت نمود و از برای خود کوه لارنده که محکمترین قلاع بود اختیار کرد.

شعر

جولارنده دزدرجهان کس ندید　　جو برآسمان نردبان کس ندید
ببهنا ببالا جهانی دگر　　برون از زمین آسمانی دگر

درین چندگاه در آن حصار بود و بیوسته درخوف که امروز و فردالشکرسلطان خواهد رسید، در آخر ایلچی بمصر پیش ملك ناصر فرستاد و صورت حال باز نمود که سلطان ابو سعید بی جرم و خیانتی قصد پدر وبرادر من کرد و حالا من ازوخایف گشته ام و اگر بدست او افتم یقین که هم از آن شربت میباید چشید، ملك ناصر ایلچی او را عزّت داشت نمود ودلداری بسیار کرد و گفت امیر تیمورتاش بدین جانب رغبت نماید ما را مال و ملك و لشکر هیچ چیز ازاو دریغ نیست، چون ایلچی مراجعت نمود و آنچه دیده و شنیده بود باز راند و امیر تیمور تاش از جانب سلطان خایف بود، عزیمت جانب مصر مصمم گردانید، تجملات بادشاهانه ترتیب کرد و اموال بسیار از اهالی روم بستاند و خزانه که موجود بود برداشت و با هزار سوار گزیده همه جوانان خوش شکل ناسر و هیکل آراسته، ممالك روم را بطرح رها کرد،

شعر

سباهی روان در پی او جنان　　که زاید در اندیشه و درگمان
روان بود بااو جو یوسف بسی　　نرفته سوی مصر چون او کسی
جو زال زر ورستم رزم جوی　　همه زر خریده همه ماه روی
سوی مصرای خواجهٔ کاروان　　نرفتست هرگز چنین کاروان

چون بدین عظمت و شوکت متوجه آن دیار شداول بحلب رسید، امرای حلب

بیش آمدند و خدمتها کردند و از آنجا متوجه مصر شد ، جون برسیدملك ناصر اورا تعظیم بسیار کرد و بسرای بادشاهانه فرود آوردند ، تیمور تاش نیز دست عطا برکشاد و سپاه مصر رابدام انعام ودانهٔاحسان‌قید وصید خود کردو من و جدالاحسان قیدا بقیدا جنانجه مجموع ملازم و معتقداو گشتند ، ، ملك ناصر اندیشیدکه سپاه مصر بموجب قضیه **الانسان عبیدالاحسان** سر به‌بیعت تیمورتاش‌درآوردند واستحقاق‌و استعداد او در حکومت زیادت از ملك ناصر بود ،

شعر

بشکل وبدانش بجود و نسب — ورا بیشتر مانده بیش از عرب
جو اودست بخشندگی‌برگشود — بمن کس نخواهد رغبت نمود
از آن‌بیش‌کرددبراوراست‌کار — برآورد باید ز جانش دمار

فرصتی نگاهداشت و کسان فرستاد تا تیمور تاش را گرفتند و سرش از تن جدا کردند و در آن ایام آباجی نام نوکری از پیش سلطان ابوسعید برسالت بدان دیار رفته بود سر تیمور تاش‌را بدو دادند و او در شوال‌سنه ثمان و عشربن و سبعمائه دراوجان پیش سلطان ابو سعید آورد .

شعر

بروجون جهان خواست‌گشتن‌سپاه — شدش بدسگال آنکه بودش پناه

و از فرزندان جوبان بعد از حسن وتیمور تاش دمشق بود و دمشق را بسرنبود اما چهار دختر داشت بزرگتربن خواهران **دلشادخاتون** نزرك‌عادله‌محسنه بود ،سلطان ابوسعید او رابخواست و بعدازوفات سلطان ابوسعیدامیرشیخ حسن بگرفت **کماندین قدان** و **سلطان‌اویس** بسر شیخ حسن ازوست و خواهر دگرش **سلطان‌بخت** . خاتون **امیرایلکان** بسر امیر شیخ‌حسن‌و بعد ازوفات‌امیر ایلکان به **امیرمسعودشاه اینجو** دادند و **حاجی‌بیك** بسر امیر حسن بن امیر جوبان در آرزوی او بود و بکام نرسید ، و خواهر دیگر **دندی شاه** خاتون امیر شیخ علی قوشجی بود که امیر مصر

ملك ازوست و یك خواهر دیگر ایشان **عالم‌شاه** بود ، و بعد از دمشق از بسران امیر جوبان شیخ محمود بود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق بدو داشت ، بعد از قضیّه دمشق سلطان ابوسعید سباهی بسر او فرستاد و او گرفتار گشت هم در آن‌سال در تبریز جهان‌بر سر آوردند وازو چهار بسر ماند : **بیرحسین‌وشیرون** و **جمرغان** و **دوآخان** ، بیر حسین وشیرون را شیخ حسن کوچك‌زهر دادو جمرغان و دوآخان بتدبیر امیر ایلکان بسر امیر شیخ حسن بقتل آمدند ، این چهار بسر و بغداد خاتون از یك مادر بودند و جلاو خان که در هراة کشته شد ، از **دولندی‌خاتون** دختر اولجایتو سلطان بود و از ساطی یك دختر اولجایتو **سیورغان** بود که ذکر ایشان خواهد آمد و سه بسر دیگر **سیوکشاه** و **یاغی‌باستی** و **نوروز** از یك مادر بودند و ذکر هر یك علیحده در موضع خود بیاید ، انشاءالله وحده .

ذکر وصلت کردن سلطان با بغداد خاتون(۱)

چون امیرجوبان منهزم‌شدولشکرها بجانب‌سلطان‌ابوسعیدرفتند بادشاه مراجعت نموده متوجه سلطانیه شد ، امارت خراسان به نارین طغای داد و او را بدان‌حدود فرستاده عزیمت اران فرمود و بادشاه درمیان‌آن قضایا ذرّهٔ از محبّت بغداد خاتون کم نکرد و همچنان هوای او در سرش بود ، تا بعد از امتداد روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع مرتفع شد قاضی مبارك شاه‌را طلب فرمود و او را پیش امیر شیخ حسن فرستاد و گفت بهر نوع که میدانی و صورت که میتوانی مطلوب و مقصود آنست که امیر شیخ حسن از سر ابن خاتون بگذرد ، قاضی پیش امیر شیخ حسن رفت و گفت بموجب فرمان بادشاه بمهمی پیش شما آمده ام و این حکایت امری‌غریب است فاّمارعایت مزاج‌بادشاه‌ازهمه اولی است و از مزاج او چنان معلوم دارم که ترك این داعیه نخواهد کرد .

شعر

خلاف رای‌سلطان‌رای جستن بخون‌خویش‌باشددست شستن

و صلاح شما در آنست که ترك خاتون بگوئید ، امیر شیخ حسن گفت حلم

۱ـ از نسخه آقای‌ملك کامل گردید

بادشاه بر جان ومال و زن وفرزندجاریست ، ضرورة بغداد خاتون راطلاق دادوجون میان ایشان مبانت افتادقاضی بیش بادشاه آمدومژده نعمت دیداربیمزاحمت اغیاررسانید ، بادشاه تعجیل میفرمود ، قاضی کفت ارتضای جانبین حاصل وموانع مرتفع است ، فاما ناموس شرعی را چندان توقف می باید نمود که عدّه بکذرد ، بادشاه را چون صبح امید در تنسم و غنچهٔدولت در تبسم بودچند روزه مفارقت را بر دل سهل و آسان کردانید ،چون مدت عدّه منقضی شد فرمان فرمود تا اسباب ضیافت برای زفاف و نظم عقد از کوهر شب جراغ جمع کردانیده و مجلس شدمانی را زیب و آرایشی هرچه لایق تر درخور او ارزانی داشت و شبرا بافروختن مشاعل ومصابیح جون روز روشن کردانیدومغنیان خوش الحان آواز رود و سرور بچرخ جنبری رسانید جنانچه از سماع نوای روح افزای ایشان زهره بر بام آسمان در جرخ آمد و جرخ از غایت طرب در نظاره آن مجلس زمین کردار برجای ماند ، نسیم عطر شام جان روحانیان را معطر کردانید ،بغداد خاتون بر تخت عزّت متمکن شد ، بارجوانیان رادراو درکاهی ومنصب و جاهی بدید آمد و شهنشاه بیاد او می نوشید و خوش میکذرانید .

ذکر مرد ماربن طغای و باشکمور و مثل ایشان (۱)

جون ماربن طغای بخراسان رسید دست به بیداد بر آورد ومی خواست که مثل امیر جوبان حکومت و تجملات و نوکران برابر او جمع کردند ووقتی که بیش سلطان رود همجلس برابر او نباشد و خراسان را بکمتر نوکر خود دهد ازین نوع تخیلات در دماغش جای کرفت ، در حال خبر اراجیفی از طرف ماوراءالنهر پیدا شد که لشکری عزیمت خراسان کرده اند ، ماربن طغای بپیش سلطان ابو سعیدفرستاد که ازممالك جغتای لشکری کران عزم این دیار کرده اند میباید که سپاهی تمام بدین طرف روانه کردانند که با یاغی رزم توانیم کرد و نکذاریم که لشکر بیکانه بدین حدود در آید و در این باب مبالغه نمود که تعجیل فرمایند کـه لشکر ایشان بعضی از آب آمو به کذشته اند ، جون این خبر به سلطان رسید سپاهی بسیار و لشکری جرار نامزد فرمود که امیر علی بادشاه وتاشتیمور و محمد بیك با دکر امرا و سر کرده متوجه خراسان شوند ، جون این جماعت

۱ـ از نسخه آقای ملك کامل کردید

بسلطانیه رسیدند ، چند روز توقف نمودند ، بارین طغای بنشابور را غارت کرده از تمامت خراسان اموالی فراوان ستانده بسلطانیه رسید و امرا با یکدگر ملاقات کردند و از تفوق بغداد خاتون و غیاث الدّین محمدمتشکی بودند ، باهم بیعت کردند که باردو رویم و این هردو را از میان بر داریم ، برین عزیمت تا باوجان بیامدند ، سلطان از آمدن ایشان خبر یافت اندیشمند شد ، کس پیش ایشان فرستاد که من شما را بخراسان فرستاده ام که میکوبندسپاه بیگانه در آن حدود در آمده است ، شما بچه موجب مراجعت کرده اید ، اگر خبر لشکر بیگانه واقع است باتفاق متوجه آن دیار گردید و دفع آن واقعه کنید و الا هر یك بامر یکه بدان مأمور بد قیام نمائید ، چون فرستاده بایشان رسید خواستند که از سر تهور و غرور تمرد ظاهر کنند ، بآن میان تمرد و ابغباد جوابی معلول فرستادند و ازآن طرف بغداد خاتون و وزیر خبث عقیدت ایشان معلوم داشتند ، **امیر ترخان** را با عظمتی تمام بدان طرف روانه کردند تا محمد بیك و تاش تیمور را گرفته پیش سلطان آورد ، بادشاه بایشان تهدید و وعید نمود و ایشان عذری چند تقریر کردند تا سلطان بشفاعت بعضی از امرا گناه ایشان بخشید و دیگر بارحلم فرمود که باتفاق بجانب خراسان روند ، چون به بارین طغای ملحق شدند بار سرطغیان رفتند ، امیر علی بادشاه بسوی پول خود رفت و انزوا و عزلت گزید و آن جماعت بسلطانیه آمدندو خواستند که سلطان از آنجاجزی چند بتصرف خود گیرند امرا که آنجا بودند ازین معنی خبردار گشتند و ایشان را کاری دست نداد و صورت این حال پیش سلطان ابو سعید معروض گردانیدندسلطان لشکری را نامزد فرمود که ایشان رابگیرند ایشان بکار نخنند ، آن لشکر بر عقب ایشان برفتندو ایشان رابگرفتندو بسته پیش سلطان رسانیدند ، بارین طغای و تاشتیمور را بقتل آوردند و این حال در اواخر شهور سنه تسع و عشرین و سبعمائه بوقوع رسید ؛ بعد از آن سلطان ابو سعید امیر شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد بوزارت خراسان معین شد و مقرر فرمود که غیر از متوجهات دیوانی یکدینار می باید که از رعایا ستانده نشود و در آن یك دو سال خرابی تمام بحال خراسان راه یافته بود و مردم از اوطان خود جدا شده ؛ درین ولا باز روی بآبادانی آورد و مردم بسر عمارت و زراعت خود آمدند .

ذکر فرستادن امیر شیخ حسن بقلعهٔ کماخ

در شهور سنه اثنی و ثلثین و سبعمائه بعضی از حسّاد بر امیر شیخ حسن افترا کردند که او را بابغداد خاتون مراسلات است دربنهان و برقصد سلطان خواندکار بااومتفق شده است وسلطان را ازین معنی باور آمد، وامیر شیخ حسن را بگرفت و مقیّد گردانید و حکم کشتن فرمود، مادر امیر شیخ حسن که عمه سلطان بود از سلطان درخواست نمود، سلطان خون امیر شیخ بدو بخشید و فرمود که عزلتی گیرد و دیگر پیش من نیاید، مقرر گردانیدند که بقلعه کماخ رود و آنجا مقیم شود، مادرش نیز همراه برفت، و بغداد خاتون بجهت آن واقعه چندگاه مغلوك بود تا تفحص و تفتیش آن نمودند و آن افترا بر مفتری روشن گردانیدند، باز سلطان بر سر رضا آمد و جاه خاتون بقرار مقدّم برسید و صاحب اختیار کلی و جزوی امور بغداد خاتون بودی و وزیر

شعر

برآن هردو بودی جهان را مدار ورین دیگران را چه بود کار

بعد از آن سلطان امیر دولتشاهرا بامارت بلاد روم تعیین فرمود، چون متوجه آن طرف گشت در راه او را مرضی طاری شد و چون بروم رسید زیادت زمانی نیافت، چون خبر وفات او برسید، سلطان امارت روم بامیر شیخ حسن که در قلعهٔ کماخ بود تفویض و انعام نمود و تا زمان وفات سلطان اودران بلاد بود و بعداز آن موضع خروج کرد، چنانك ذکر آن بیاید.

ذکر وقایع مسافراناق و بند کردن امرا با یکدیگر

در شهور سنهٔ اربع وثلاثین و سبعمائه، سلطان ابوسعید حکومت بلاد پارس و توابع بامیر مسافراناق داد و امیر محمود شاه انجو چند سال در زمان دولت امیر جوبان حاکم آن ولایت بود و استعداد بسیار داشت، چنانکه درشیراز و شبانکاره وتوابع آن صد تومان محصول املاك خاصهٔ او جمع می شد و با وجود آن پیش سلطان اناق گشته و گستاخ و سخن گوی وجست و جالاك، او را سخت آمد که حکومت از او بستانند و بدیگری بدهند، با مسافراناق خصومت و جدال پیش گرفت و امرای دیگر مثل امیر محمود و امیر ایسن

قتاغ و امیر سلطان شاه بن نبك روز و امیر محمد بنك و **امیر محمد بیلتن** را با خود متفق گردانید و مسافراناق بجهت تقرّب و محرّمیت سلطان محمود آن جماعت کشته بود، اتفاق کردند که اورا اجیز گردانند، باسباب تمام بدرگاه مسافراناق رفتند، مسافر خبرد ار گشته بام بیام خودرا بخانهٔ سلطان انداخت، آن جماعت تا درکرباس سلطان برفتند و تبری چند بر آن دیوار زدند و مسافر را طلب داشته خانه بر سلطان حصار کردند و بنبك رسید چنانچه مسافر را بدیشان خواست دادتا خود خلاص شود، دراثنای این حال امیرسورغان بسر امیرجوبان و خواجه لؤلؤ با غلبهٔ تمام بپیش سلطان درآمدند و سلطان بدیشان مستظهر شد و آن جماعت بارهٔ بس رفتند، سلطان بفرستاد تا بلك بنك همه را بگرفتندوحکم کشتن فرمود، غیاث الدین محمدوزیرشفیع کشته ایشان را در خواست کرد، سلطان خون ایشان (٤٧) ببخشید فامّا هریك رابقلعهٔفرستاد تا محبوس باشند، امیر زاده محمود ابن قتاغ بخراسان بپیش امیر علی قوشجی و امیرزاده سلطان سلطان شاه بن نبك روز بقلعهٔ سبرجان وامیرزاده محمد بیلتن را بقلعهٔ بم و امیر محمد قوشجی رابقلعهٔ نطنز و امیر شرف الدین محمود شاه اینجو را بقلعهٔ طبرك اصفهان و امیرزاده مسعود شاه بن محمود شاه را بپیش شیخ حسن، تا سلطان در حیات بود این جماعت در آن مواضع موقوف بودند، الا امیر شرف الدین محمود شاه را که باز باردو بردند، مسعودشاه را نزدرروم از بنداطلاق فرمودبراه ندامت بپیش امیرشیخ حسن بویان موسوم گردانید و دیگران در بند بودند، والسلّم

ذکر وفات سلطان ابوسعید انارالله برهانه

در اواخرشهور سنه خمس و ثلثین و سبعمائه خبر رسید که بادشاه اوزبك از نسل **توشی خان** بن جنکیز خان از دشت خزر آهنك ممالك ایران و آذربایجان کرد، سلطان سعید ابوسعید انارالله برهانه را بحکم آنکه بتدارك وتلافی خللهای بپیش از تمکن خصم وتغلب دشمن مبادرت از فرایض احکام جهاندار است، با امرا و لشکر ها آهنك ملك ارّان کرد و هنوز موسم قبشلاق نرسیده بود، سبب عفونت هوا کشت که لشکر را بارتن از بردهٔ بقایی نوا کشت و بادشاهرا در آن مقام بعد ازچندروز عارضهٔ روی نمود، بعد از دو هفته خوشتر شد و انحمام رفت، ضعفی بر مزاج مبارکش طاری کشت، اطبّا احساس

استعمال سمی از سموم می کردند ، معالجت و تداوی فایده نداد ، تا در سکرات افتاد **تنوعت الاسباب والموت واحد** ، تا مرغ روح آن بادشاه دین دار نیکو کردار از قفس قالب بپرداخت و فردوس اعلا را نشیمن ساخت ، و آن واقعه در ثالث عشر ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوقوع پیوست و از مرانی ابن بادشاه چند بیت که ذکر تاریخ در آن آمده ایراد می رود

شعر

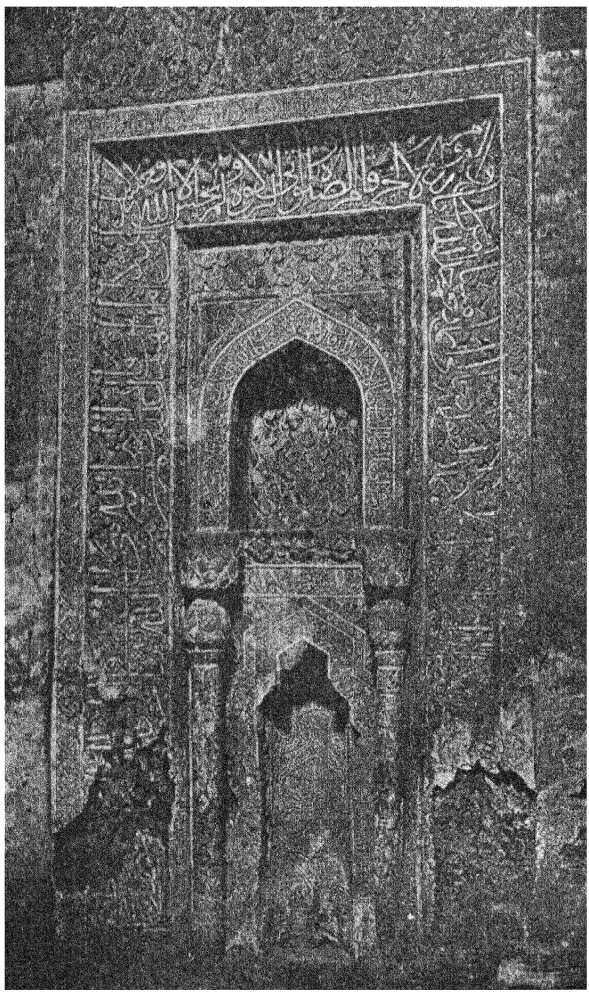
دریغ شاه جوان بخت بوسعید سعید — که شد ز مسند شاهی بزیر خاك نهان
بروز سیزدهم بود از ربیع دوّم — بسال هفتصد و سی وشش بحکم قران
موافق آمد با سال سی وچارم از آنك — نهاد مبداء تاریخ عمّ او غزان
گذشته مدت شش روز از مداسفند — که بود سال خراجی بزعم بارسیان
زتخت بخت روان شد بتختهٔ تابوت — روان بمرکز اصلی سپرد روح وروان
بقا بقای خداست وسلطنت اوراست — که هست فادر وغفار وراحم ورحمان
بزرگوار خدایا تو روح پاکش را — زفضل خویش بفردوس جاودان برسان

ملك بی سلطان چون تن بی جان و رمهٔ بی شبان شد و فتنهٔ که از سالها باز جهت عدم نسل بادشاهی متوقع اهل جهان و مصّور همکنان بود سر از خواب نوشین بر آورد ، جه خوانین حضرت هر یك هوائی داشتند و ارکان دولت هر کس رائی ، همه با هم در خصم اندوزی چون قلم کشاده زبان و در کینه توزی از بیم چون نی بسته میان ، نه هیچ یك را در خبر کوئی از بیم آزرمی و نه در فتنه جوئی از خدا وخلق ترس و شرمی و زبان حال با هر یك از ایشان می گفت .

شعر

در سرداری که بر سر افسر داری — هم درسر آن روی که در سرداری

و در جنین جائی بادشاه اورنك با لشکری و سازبرك کران کران از دربند شروان کوچ کردو تا کنار آب کر برسید و اهالی ممالك ابوسعیدی چون ازهیچ روی آفتی نمی دیدند



مسجد جامع سمرقند از بناهای ابوسعید بهادرخان [کلیشهٔ آقای اقبال]



سکه های نقره سلطان ابوسعید بهادر [موزهٔ ایران باستان تهران]

دیدند از مال و جان و خان و مان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه‌دلشاد خاتون بنت امیر دمشق‌خواجه که در آن ایام از (٤٨) خواتین سلطان همه منظور تر بود حامله بود، از سم جان با پسر خال خود **علی‌جغر** بن شیخ علی ابرانجمن از اردو ممالک عرب گریخت و در دیار بکریه امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود بموصل، و در اردو صاحب سعید غیاث‌الدّین محمد رشید طاب ثراه و جعل‌الجنة مثواه، ابرای رزین، و عقل دور بین خود تدبیرات شایسته فرمود، تا تمامت امرا بیکدل و یک زبان شده ابواب مخالفت و منازعت مسدود گردانیدند و طریق موافقت و مرافقت مسلوک داشت و پیش از آنک متجهز پادشاه سعید ابوسعید مشغول شوند شهزاده **اربای‌کاو بن سفیان بن ملک تیمور بن ازبق بوکای بن تولی** خان بن جنگیز خان را نامزد پادشاهی گردند و بعد از آنکه صندوق پادشاه‌مغفور طیب الله ثریته و نورحفرته با خواص‌حضرت بسلطانیه فرستادند، بتدبیر دفع دشمن مشغول شدند

ذکر پادشاهی ارباخان (١) سلطان سعید مغفور ابوسعید روزی بدین تلفظ نمود که جون از فرزندان هولا کو کسی نیست که شایستهٔ خانیّت باشد بعد از من اربا را سلطانت میرسد واو درخیل خانهٔ خویش بود، جون واقعهٔ سلطان بتتلک رسید، امیر غیاث‌الدّین محمّد وزیر اورا طلب فرمود و با او قراری داشت و شب سلطان درگذشت، روز دیگر جنانجه رسم و آئین مغول است، خواتین ودختران و دامادان باتفاق آقایان اورا بر تخت نشاندند و کلاه مرصع که تاج ابوسعیدی بود بر سرش نهادند، امرا و ملوک جوزاوار کمر خدمت بسته و او خورشید وار بر سریر خسروی نشسته .

شعر

بری جهرکان‌پیش خسروپیای سر زلفشان بر سمن مشکسای

آن روز تا شب بسرور و کار جشن وسوربسر بردند، روز دیگر بهنگام آنکه

١ ـ در نسخه : اربه خان

شعر

ابروی جنس بجنس در آمد　　کابنه جبن ز جبن بر آمد

بادشاه روی بارکان دولت آورد و گفت مرا جون دیگر بادشاهان بتجمل و تنعم در خور نیست و از کمر زرین وکلاه مرصع مرا طسمهٔ مبان بند و از نمد روسی کلاهی کافیست ، و بعدازین بر من خواب و خورد حرام است ، از لشکر متابعت و مطاوعت و از من موافقت ومظاهرت ، و حقیقت شوهٔ جهانداری و سلطنت قبائی بود بر قد شهامت و جلالت او راست آمده در روز جمعه در مسجد جامع در رفت وآن روز دکر سلطنت بالقاب او **معز الدنیاوالدین** خواندند ، بعد از آن صندوق سلطان سعید رحمة الله علیه رابمرقد ومشهدی که درحوالی ساطانیه که آن را شهر و باز خوانند با خواص حضرت روان کردانید و مراسم تعزیت اقامت نمود ، روان اورا صدقات فرستاد ، وآش معهود بداد ، مناصب جنانجه بود برقرار مسلم داشت و هیچ تغیر نکرد ، فاما اندبشید که با وجود کسانی که در در زمان فلاکت او صاحب دولت بوده اند اورا در سلطنت وجودی نباشد و تا وجود ایشان بعدم نرساند کار دولتش مشبّت نبذیرد ، خاتون سعبده بغداد خاتون بنت امیر جوبان که بزرکترین خواتین بادشاه بود و مدار مملکت خانرا بنظر استخفاف می دید و سلطنت اورا وقعی نمی نهاد و جمعی از قاصدان و صواحب اغراض نیز غمز کردند بدان که اورا با اوزبك خان مکاتبات است و می خواهد که بیش او رود ، لنابرین مقدمات ببهانهٔ آنکه در لشکر بر نشستن کسالت نمود در اواخر ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمائه بقتل او حکم فرمود ، تا آن خاتون را بارسال خواجه لؤلؤ بدرجه شهادت رسانیدند (٤٩) و در آن زمستان لشکر بدربند کشید که اوزبك خان طمع در مملکت ابو سعیدی کرده بود ، با لشکر بسیار و ساز و برك بی شمار جون بکنار آب کر رسید از آن طرف نیز لشکر اوزبك خان بکنار آب رسیده بودند ، شواطی رود را هر جا که امکان کذر داشت فرو کرفتند و از جوانب لشکر های نامور با امرای معتبر روان فرمودند تا از بس بشت اوزبکان در آبند و مردی بر ایشان کمین کشانند تدبیر با تقدیر موافق آمد ، بعد از آن که این اخبار بر بشان رسیده بود و سبب این اتفاق از آن طمع مأیوس

کشته و در کار خود مضطرب مانده از خوارزم خبر وفات قتلغ تیمور که مدار مملکت اوزبك بر وبود برسید ایشانرا مجال توقف نماند، جمعی از ایشان بجهت اظهار ناموس بر سر چر ظاهر شدند، چون از مبارزان این طرف دست بردی دیدند روی به هزیمت نهادند و معنی الفرار خوابده بتعجیل تمام ترك نام و کام گرفته گریزان شدند.

شعر

درنگی نکرد او براه اندکی　　دو منزل یکی کرد هر گس نکی

بدان صورت که توانستند خودرا بدان طرف انداختند و ممالك خود ساخته‌می گفتند، سخن کماکناو الفناء زیاده، چون آن نهور و شجاعت و شوکت و سلطنت ارپا خان مشاهده افتاد وقع و مهابت او در نفوس جا کبر آمد، بادشاه و لشکر مظفر و منصور با تختگاه آمدند، و ارپاکاون شهزاده سلطنی بیك بنت اولجایتو سلطانرا در در عقد و نکاح خود در آورد و بسبب این مواصلت کار دولتش تقویت تمام یافت، بر حسب اندیشهٔ که داشت فتح کار دیگران می پنداشت در روز استفتاح مذکور ملك سعید شرف‌الدّین محمود شاه اینجو، که قارون زمان و بزرگترین ملوك جهان بود، بهانهٔ آنکه پسری را از تخم **فیقرمای** بن هولاکو نگاه داشته بود، با رسیده بساسا رسانند، و آن پسر را با دو شهزادهٔ دیگر هم از نسل هولاکو خان که حاملالذکر بودند، خفه کرد و از ماوراءالنهر **شهزاده توکل** قتلغ از نسل **اوکتای قاآن** بن جنگیز خان با دو پسر که پدر از رشك ایشان مه هلالی شدی و خور از غیرت طلعت ایشان بحضیض و کسوف بد حال گشتی، از بیم خصمان گریخته بناه باین مالك آورده‌بودند اورا با پسران باردو آوردند، وارپای کاون در بادشاهی ایشانرا از خود سزاوار تر دید، بر جانشان نبخشید، و این خونها برو مبارك نیامد

شعر

بخون ای برادر مبالای دست　　که بالای دست تو هم دست هست

امرا که در اطراف بلاد محبوس و موقوف بودند، چنانکه ذکر آن گذشت. درین ولا بیش ارباخان آمدند سر بر خط فرمان نهادند، اما ازارباخان متوهم بودند و

همان فصول در دل و دماغ ایشان برقرار بود و با امیر علی پادشاه که در طرف دیار بکر بود مواضعتی بازدید کردند و ارباخان صورت غدر ایشان تفرس می نمود و می‌خواست که بدفع ایشان قیام نماید، غیاث‌الدّین محمد ایشانرا و علی پادشاه را وقعی نمی نهاد و دشمن را خوار می پنداشت و ارباخانرا بدفع مضرّت ایشان نگذاشت، و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و اجلاس ارباخان درمملکت دیار بکر بود و او بدرامیر اویراتست از اولاد **تنکر** و ابن تنکر و اولاد اورا تا ازبق بوکا اولاد نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود، و سبب آنکه در زمانی که **منکوفاآن** ابن تولوی‌خان ممالک را ببرادران می داد و ایران‌زمین را به هلاکو داد و بلاد شرقی و ختای و چین که نزدیک بدو بود ببرادر دیگر **قوبیلااغول** که بعد از منکو فاآن اورا بر جای او نشاندند و ازبق بوکا که برادر کوچك بود و هنوز در صغر سن اورا با برادرش قوبیلااغول همراه کرد و بدو سپرد، چون او (۵۰) بسن تمیز رسید، سر ببرادران فرود نمی آورد و تمرد و عصیان پیش گرفت و قتل و نهب باطراف ممالك می کرد، فاآن تنکر را تا با او بفرستاد تا او محاربت نمود و آخرالامر ازبق بوکا را گرفته پیش برادرش فاآن آورد تا اورا حبس فرمود و تنکر را تربیت کرد و دختر هولاکو بدو داد، ازبق بوکا را ازین جهة با تنکر عداوت بود و بر مقتضای، **الودیتوارث والبغض یتوارث ان عداوة بین الاولاد والاسباط**، بازآمد، والسّلم.

ذکر موسی خان

بعد ازواقعهٔ سلطان ابوسعید وموافقت وزیر سلطنت ارباخان دلشاد خانون از اردو بیرون رفت بعزیمت جانب بغداد و حامله بود و اکثر ارکان دولت انتظار آن داشتند که اگر پسری باشد سلطنت بدو مسرسد، چون پیش امیر علی پادشاه که خال سلطان ابوسعید بود رسید علی پادشاه حق ولی‌النعم گزاردن از لوازم دید، اورا در پناه خود آورد، و امیر علی پادشاه بر قضیه سلطنت ارباخان راضی نبود، میان ایشان مکاوحت قدیمی چنانچه ذکر رفته‌بود اورا حبلت و تزویری در مزاج بودی و ظاهرا بطاعت و عبادت واحیای دین و امر بر معروف و نهی از منکرات قیام نمودی امرای اویرات را که توابع او بودند جمع کرد و بمشاورت ایشان با دگر امرا که در ملك عرب بودند. موافقت

نموده مخالفت ارباخان اظهار کردند و شهزاده **موسی خان بن علی بن بایدو خان بن تاراکائی بن هولاکو خان** را اسم پادشاهی نهاد و بامرای اردو پیغام و عهد نامه‌ها فرستاد و دعوت نمود و بعضی که از ارباخان منهزم و خوفناک بودند با او بنهانی زمانی دادند ، چون این خبر به ارباخان رسید ، حکم فرمود تا امرای بزرگ امیر آکرنج و حاجی طغان بن حاجی سونای و **ارتوقاه بن آلغو** و **تروت** و **جوبان قتلغ بن مبارک** و **تورخان اختاجی** و غیر هم با لشکرهای بسیار از چپ و راست و پیش و پس ایشان روان شدند و از جوانب دایرهٔ آساحلقه کرده ایشانرا چون نقطه در میان آوردند ، اما جنگ نمی جستند مکر بعلاج انجامد و لشکر بخسره تلف نشود هر چند پیغام ایشان بوزیر سعد در کار صلح مکرر می شد که امیر علی پادشاه را امارت دهند تا باردو آید و در عداوت نفزاید رضا نمی داد و می گفت

نشوم خاضع عدو هر گز ... ارچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشك را برد فرمان ... سر روباه را بند کردن

ارباخان میخواست با جمعی که بهواداری امیر علی پادشاه متهم بودند ازمیان بر دارد ، امیر عماد الدین محمد ایشانرا و لشکر او برات را وجود نمی نهاد و بارباخان گفت ، (مصرع) چه جای قصد که اندیشه هم گرد نکند ، القصه وزیر از غرور دولت ارباخان را بر آن داشت که امیر سورغان (۱) پسر امیر جوبان و دگر امرا و لشکرهای فراوان از فراباغ آران بر عزم رزم ایشان روانه کند و بتعجیل تمام بولایت مراغه بدیشان رسید و دشمن بزرگ را خرد شمرد و از گرد راه ، در روز چهارشنبه سابع عشر بن رمضان سنه ست و ثلثین و سبعمائه ، در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند و وزیر و ارباخان بخلاف شهوات شهوی فکر کردند که لشکر را بدو بخش کردند ، در صف جنگ ارباخان در قلب و وزیر در میسره بایستاد ، اگر طرف ارباخان و وزیر لشکر بسیار و ساز و برگ بی شمار بود اما تأیید بزدانی و نصرت آسمانی بر آن جانب بود ، آنست کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة ، (۵۱) را دولت بزبان حال بر امیر علی پادشاه خواند تا با معدودی چند از حواشی

۱ ـ در نسخه سیورغان نیز ضبط شده است

خود گفت .

جو مرد بر هنر خویش قادری دارد　　شود بدیدهٔ دشمن بجستن بیکار

این بگفت و بر اربای کاون حمله کرد

کجا تواند دیدن کوزن طلعت شیر　　چگونه یارد بودن تذرو همره باز

بدان جمله ازین طرف مخوف شدند و امیر زاده‌محمود ابن قتلغ و سلطان شاه‌بن ملک زوزر ، بحکم خلافی که‌باوزیر سعید و با آن جماعت داشتند بمدد اعدا سر برافراشتند و توق اربا خان را بینداختند و با پیش‌اعدای او تاختند ، اربا خان را مجال توقف نماند ، با وجود این حال مردانه بایستاد و در جنگ داد مردی بداد ، و درین حالت وزیر با لشکر دور افتاده بود ، امیر علی بادشاه حملتی ساخت و دو مرد را از عداران هر یک بطرفی تاخت تا آوازه در انداختند و با وزیر گفتند که اربا خان را منهزم گردانیدند ، و با اربا خان گفتند وزیر را گردانیدند ، تا دلهای ایشان شکسته شد وانهزام وخوف را بخود راه‌دادند ، امرا نیز چون از گریز ایشان وقوف یافتند ، عنان از جنگ بر تافتند و در گریز بشتافتند ، سورغان بلرجستان رفت و دگر امرا هر یک بگوشهٔ افتادند ، وزیر سعید و برادرش **بیرسلطان** در جنگ پای بیفشردند .

بهر سو که بارو برانگیختند　　همی‌خاک با خون برآمیختند

بعد از آن که مردی‌بسیار نمودند و جندی را از دشمن بیفکندند ، چون تنها با لشکری بسندیده نبودهزیمت نمودند ، بفیروزی لشکر موسی خان و علی بادشاه در پی گریزندگان روان شدند ، وزیر سعید و برادرش بیر سلطان را در سه کنبدان مراغه در روز پنجشنبه بگرفتند و پیش امیر علی بادشاه بردند ، امیر علی بادشاه اورا اکرام تمام نمود و اگر چه ازاو آزار های‌فراوان در دل داشت ، آن‌بدی را به نیکی خواست انگاشت ، اما چون دیگر امرا با او درین معنی مخالفتی عظیم مینمودند اورا موافقت ایشان کردن از لوازم بود ، بغیر اختیار بقتل آن وزیر نیکو سیرت خوش صورت فرشته صفت رضا داد **و ان حیاةالمرء عدوة و ان کان یوماً واحدالکثیر**

شعر

یکی شربت آب از بی بد سکال　　بود خوشتر از عمر هفتاد سال

از ابیاتی که در مرثیه آن وزیر بی نظیر مبارک‌الرّای والتدبیر گفته اند سه بیت ایراد می رود:

جای آنست کاخیران امروز　　برسراز دست‌جرخ خاك کنند

الغیاث الغیاث در گیرید　　ناله و آه درد ناك کنند

که وزیر بدان عزیزی را　　بچنین خوارئی هلاك کنند

و برادرش سرسلطان را با دو سه امیر در روز یکشنبه شهید کردند، و امیر سلطانشاه را با دوامیر دیگر بتحصیل اموال‌وزیر طاب ثراه و اقربا و اتباع او به تبریز فرستادند، رند و اوباش چنین‌حالتی از خدا می‌خواستند، ببهانهٔ ایشان بتاراج برخاستند و زیادت از هزار خانه که بدیشان منسوب بودند نیز غارت کردند و از ربع رشیدی و خانه های وزیربان جندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس بیرون آوردند که شرح آنرا مدتی مدید باید، با وجود آنکه بارزانی بعشر معشار کمتر می فروختند، بسیاری از مردم بی نوا از آن مالهای فراوان اندوختند و صاحب ثروت گشتند، چون هر چه ظاهر بود بنهب و غارت تاراج شد، جهت اظهار نهایتها بافربا و اتباع وزیر سعید تشدد ها نمودند، و اربا خان را در ولایت سجاس گرفتند و به اوجان بردند و در روز چهار شنبهٔ ثالث شوال سنة‌المذکور، بدست کسان ملك شرف‌الدّین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص‌بکشتند و سرابت، **من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیة سلطاناً** باظهار رسانیدند، و گفتند هم از آن شربت که دادی هم از آن شربت بخور، و در رابع‌شوال داشاد خاتون باداروغامیربادشاه نزول کرد و در سادس (۵۲) شوّال اورا دختری آمد و کار ملك بکبارگی بامیر علی بادشاه گشت، و بر مقتضای آیت: **ان‌الانسان‌لیطغی ان رآه استغنی**، کارخودرا ازذکر امرامستغنی یافت، از غرور دولت بدبشان ملتفت نمی شد و هیچ یك را درکار ملك مدخل نمی داد، امرا از او متنفر شدند و از مطاوعت او بر خودغبنی تمام و عیبی مالا کلام دانستند

دامن بخود در کشیدند و گفتند تا خودفلان از بر ده چه آرد بیرون

امیر علی پادشاه کار وزارت و نیابت خود به **جمال حاجی** پسر **تاج الدین علی شیروانی** که حاکم ملك عرب بود دی تفویض کرد و اورا چون بر آن دولت زیادت اعتمادی نبود، چشم بصیرت بر گشود و در مدت وزارت جز دلجوئی مردم نفرمود، و استیلای موسی خان و علی پادشاه و قوم اوبرات در ممالك شایع شد، امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر بحکم کینه دیرینه که از امیر علی پادشاه و قوم اوبرات در سینه داشت سر بمخالفت ایشان بر افراشت و همگی همت خود بر قلع آن قوم گماشت و التجا بخدمت نوین کامکار شیخ حسن پسر امیر حسین که عمه زاده پادشاه ابوسعید بود بملك روم برد و اورا بر طلب ملك ایران و قلع ایشان تحریص داد و گفت.

شهریار بتیغ برق صفت مالش خصم بی مدافعه کن

چون امیر شیخ حسن ایلکانی که در روم حاکم بود، خبط دوستی جنان در مملکت معلوم کرد و اغوا و اغرای امیر حاجی طغای و غیر هم اضافه آن شد، **امیر اریبا** را در روم به نیابت خود باز گذاشت و **سلطان محمد بن یولتغ بن التیمور بن انارجی بن منکو تیمور بن هولاکو خان** را بفرستاد تا از تبریز بروم بروند و کار سلطنت برو مقرر کرد، و بخدمت امیر سورغان فرستاد و اورا نیز با خود متفق گردانید، و با امرای آن دیار و لشکر های بی شمار آهنك دارالملك تبریز کرد، و چون نزدیك رسید، بامیر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یك اولوس بوده ایم و یکدیگر را می شناسیم و رسم آبا و اجداد پیداست و بهتر آن است که با هم اتفاق کنیم و پادشاهی را که سزاوار سلطنت باشد بر تخت بنشانیم و هر کس براه و رسم خود قیام نمائیم

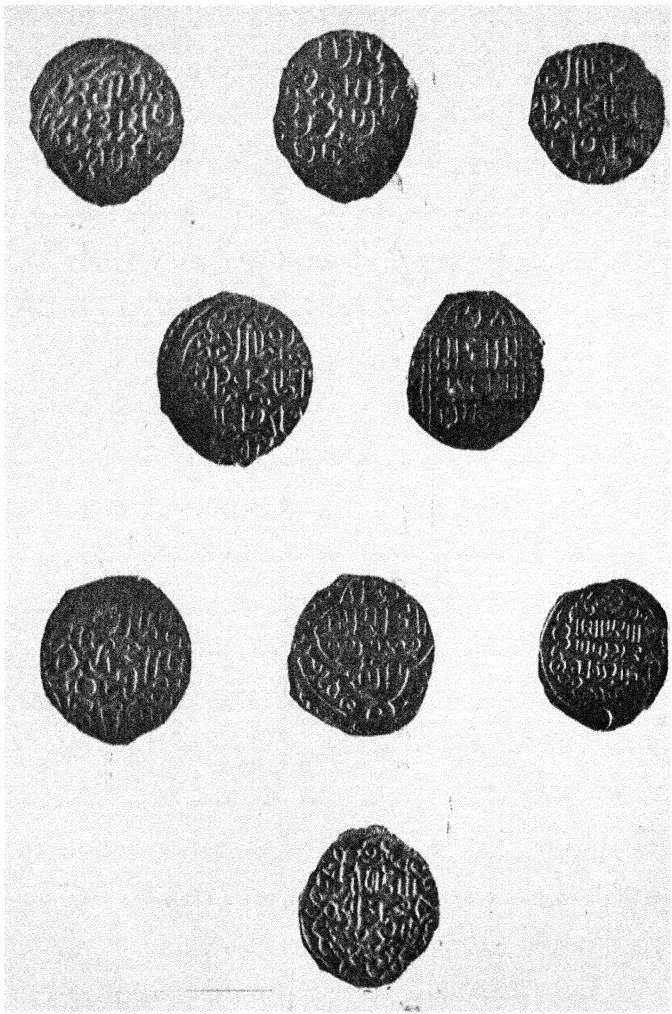
ذکر محمد خان

جواب این کار آن جوید آن کار این بر آشوب گردد سراسر زمین

تا خونهای نا حق ریخته نگردد و ممالك معمور و مسکون ماند

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال

امیر علی پادشاه در مقام او جان بود، امرا که در دولتش استیلا داشتند اورا نگذاشتند و از سر اسائت ادب جوابها گفتند، که ما مملکت را بزور دست و زخم



سکه های نقره سلطان محمدبن یولغتلغ [موزهٔ ایران باستان تهران]

شمشیر گرفتند، بدین افسانها مارا فریب نتوان داد، و ایلچیان فرستادند تا بر محاربت قرار دادند، درحدود فراداره از توابع آلاداغ، فریقین را در رابع عشر ذی‌الحجه‌سنه ست وثلثین وسبعمائه ملافات افتاد، درمقابله‌هم بمقابله مشغول شدند، چون امیرعلی پادشاه با امیر غیاث‌الدین محمد رشید نقض‌عهد کرده بود واورا درآن حالت ازامرای مخالف خلاصی نداده بودبدان مأخوذ گشت

جو بد کردی مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات

درین حالت با امیر شیخ حسن هم حکایتی بیش‌برد، که ما هردو مسلمانیم و دو پادشاه را در برابر یکدیگر محاربات می نمایند چه لازم که ما در آن میان باشیم و بخونهای ناحق معاقب گردیم، باهر کدام که غالب آیند ملک اورا باشد و ما مطاوعت نمائیم، امیر شیخ حسن نیز بدین سخن راضی شد، وهردو خانرا با هم گذاشتند، و امیر شیخ حسن (۵۳) با سواری دو هزار بسر بشنهٔ رفت و امیر علی پادشاه هشتم با معدودی چند بر طرفی دیگر می بود، تا ازطرفین جنگ در پیوستند:

خروش کوس و نالهٔ نای بر خاست زمین چون آسمان ازجای بر خاست

موسویان بر زومیان غالب آمدند، اما عاقبت فتح محمدیان را بود، موسی‌خان از بی هزیمتیان برفت واشکریان بغارت واخذ اموال مشغول شدند، درین حالت امیر علی پادشاه بدین خرّم و شادان وبظفر و صورت اوبرات نازان، تجدید وضو بپیرده در رفت که ازآنجا بار بیرون نتوان آمدن، چنان بود که امیر شیخ حسن از آن‌شمه ۱ استاده بود، درحال امیر علی پادشاه مضطر شده برسرش تاخت، و اورا با کسانی که با او بودند امان نداد و همه را بدار آخرت فرستاد، چون موسی‌خان را این حال‌معلوم شد، راه بغداد دربیش گرفت امیر شیخ حسن جمعی را درعقب فرستاد تاجغتو برفتند و بسیاری از ایشان‌بقتل آوردند، امیر شیخ حسن‌درخدمت سلطان‌محمد باتفاق بلدیار و امرا و بتائید کردگار و مدد لشکر جرّار در تبریز نزول فرمود.

برده تیغش ز ثابتات شکوه داده راتش بحادثات سکون

دلشاد خاتون را در عقد نکاح آورد، کواکب امانیش از خانهٔ هبوط و وبال به بیت‌الشرف واوج‌تحویل نمود، وازرجعت نکبت باستقامت‌دولت رسید، کسوف‌شمس

مرادات و خسوف قمر مقام که بعقد های غمام غموم عزلت و انزوا بلماخ مفارف بغداد خاتون حاصل بود باستخلاص حکومت ایران و کامرانی مواصلت داشت دخاتون را انجلا بافت، ودرین صورت تغیر و تبدیل روزگار یعنی مردم اولو الابصار را عبرت است که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن بستد ودرنکاح خود آورد و او را در اردو ماندن محال نداد و بلماخ فرستاد، تقدیر کردگار و تأثیر روزگار چنان اقتضا کرد که سلطنت ممالک ایران و خاتون دلستان اورا بامیر شیخ حسن رسانید، **یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید**، امیر شیخ حسن بشکرانه این فتح در تبریز بازماندگان وزیر سعید را طلب داشت و همت بر تدارک حال ایشان گماشت و بدانچه ممکن ومقدور بود رعایت می کرد، و در آن معنی مساعی جمیله مبذول فرمود، وکار وزارت برجانب آنخاندان مبارک نهاد، وزارت بهبسر ملک شرف الدین محمود شاه اینجو، **مسعود شاه خواجه شمس الدین زکریا** بسر **خواجه شمس الدین دامغانی** که داماد و خواهر زاده غیاث الدین محمد بود، مقرر فرمود، وسلطانشاه نبیرهٔ نوروز را جهه آبله با خاندان وزیر سعید بدیها کرده بقصاص بقتل آورد و خواجه لؤلؤ را جهه آبله خاتون سعیده بغداد خاتون را بدرجهٔ شهادت رسانیده بود طعمهٔ نهنگ فنا کرد، وجهت دفع بقیه قوم او برات بجغتو رفت ولشکرها را بسیار بجنگ ایشان فرستاد و ایشانرا پراکنده گردانید وبا تبریز مراجعت فرمود وشهزاده ساطی بیک و پسرش امیر سورغان بمو غان رفتند و او در تبریز بعشرت مشغول شد و ندای انا ولاغیری در امور مملکت گرفتن گرفت و کار بکلی باد زار رفت و اوامر و نواهی او مطیع جهانیان شد، و جون باوجود او کار دگر امرا رواجی نداشت، امرا کرنج و جمعی امرا هوای مخالفت کردند و امیر زاده ایسن قتلغ بخوزستان رفت و از آنجا بموسی خان پیوست و امیر زاده علی جعفر متوجه خراسان شد، والسلم.

ذکر صفا بمورغان

جون امیرزاده علی جعفر بخراسان رسید، و امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشجی امیر خراسان بود، اورا بر مخالفت (٥٤) دولت شیخ حسن تحریص کرد و او بجهة توهمی که از امیر حسن داشت سر بمخالفتش بر افراشت و امرای خراسان را در طمع افکند، که در ممالک عراق خبط ووهنی هرجه تمامتر

اکر اتفاق کرده متوجه آن طرف می‌شوند باسانی آن مملکت در تصرف می‌توان آورد. امرای خراسان و اکابر اشراف اتفاق کردند و **طغاتیمور بن سودای بن بابا بهادر بن ابوکان بن امکان بن تور بن جوجی قاربن میسوکا بهادر** از نسل **اوتکین** برادر جنکیزخان را اسم بادشاهی دادند و با لشکر فراوان عزیمت دارالملک سلطانیه کردند، در راه امیر ارغون شاه بسراوردای بن غزان بن ارغون آقا و امیر عبدالله مولای و بعضی امرای خراسان از ایشان تخلف نمودند و ایشان بدین سبب عظیم دلشکسته کشتند، تا از طرف عراق امرا کریجو **تروت** وغیرهما بدیشان پیوستند و ایشانرا تحریص دادند تادل بر استخلاص ممالک عراق و آذربایجان نهاده، درشعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه بدارالملک سلطانیه نزول کردند و آن ولایت را تصرف کردند، چون این اخبار بامیر شیخ حسن رسید تنهادر نبرد بودن را مصلحت ندید، عازم ایران شد و میان او و میان شهزاده سلطانبخت و امیر سورغان تجدید عهد و مواثیق رفت و هریك را بوجود آن دلروشوق و استظهاری حاصل شد، و در عراق عجم خراسانیان آغاز مصادرات از اهل ثروت و بطلان ادرارات و وظایف ارباب استحقاق و امثال آن نمودند، بدین سبب اکثر لشکر ها از ایشان برگشتند و بخانهای خود رفتند، چنانك ایشان باهمان کسان که از خراسان آمده بودند نماندند و لشکری را که خانه در خراسان بود نیز بعضی بطرف خانهٔ خود رفتند و معنی، الانسان عبدالاحسان، درین صورت برأی العین مشاهده افتاد، و ازطرف موسی خان، امرزاده محمود ابسن قتاغ بجنك طغاتیمور خان و خراسانیان آمد و بعد از محاربه منهزم کشت و بدین سبب خراسانیان در شهر نو همدان که باسن قتاغ موسوم بود قتل و غارت عام کردند و خروج و دماء و اموال مسلمانان بر خود مباح و حلال شمردند، و بعد ازانهزام موسی خان و قوم او برات باخراسانیان و طغاتیمور خان صلح کردند و باتفاق بجنك امیر شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه درحدود کینو در منتصف ذیقعده سنه سبع و ثلثین و سبعمائه ازطرفین بهم رسیدند و صف کشیدند، پیش ازآنکه آلات حرب درمیان آید و راه سفر و هزیمت نماند، طغاتیمور خان عنان برتافت و برعزم مراجعت بشتافت.

نبرده ار بمنی خصم خون — جو موی خمیر از میان شد برون
تمسك بالعود احمد نمود — برفتن شب و روز بر هم فزود

خواجه رضی الدین عبدالحق بسر خواجه علاء الدین هندو و جمعی خراسانیان

بالشکر موسی خان وقوم اویرات جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمه ضرغام بلا و کشتهٔ صمصام فنا گشتند ، وچون موسی خان وقوم اویرات بنسبت لشکر امیر شیخ حسن بعداز مراجعت طغاتیمور خان و لشکر خراسان طاقت مقاومت نداشتند ، ناچار روی بهزیمت برداشتند ، موسی خان باجمعی بهزاره مالك افتاد و آنجا بنهان شد ، و امرای اویرات بقلعه تحصین جستند ، امیر سورغان وحاجی طغای وغیرهما بجنك ایشان رفتند وقریب یکماه هر روز جنك کردند تا ایشانرا ازآنجا براندند ، موسی خان را درهزاره گرفتند وبخدمت شیخ حسن | بردند | ودر روز عید اضحی بقتل رسید وطغا تیمور خان وخراسانیان نابسطام رسیدند ، هیچ جای اقامت ننمودند چون بدایجار سیدند ، امیر ارغون شاه برامیر شیخ علی زنهارخورد و اورا درعید اضحی بقتل رسانید ، در یك روز دو دشمن بزرك دولت شیخ حسن بقتل رسید ، امرای خراسان مجموع (۵۵) اتفاق کرده ، بادشاهی خراسان بدست فرو گرفتند و طغا تیمورخان را بزور اسم بادشاهی دادند ، و امیر شیخ حسن مملکت آذربایجان وعراق خویشتن را مسلم کرد و بندارك اهمالی که در زمان ماقبل کرده بود مشغول شد وکار وزارت بکلی باجانب خواجه شمس الدین زکریا گذاشت ، و چون امرای محمود ابسن فلغ و اکرنج ، اکر چه در ذی قصوف رفتند و بوسیلت **شیخ الاسلام شرف الدین درکزینی** پیش امیر شیخ حسن باز آمدند ، ایشان را امان کلی دادن سبب خرابی وخلل مالك دید ، درقیشلاق موغان در سنهٔ ثمان وثلثین وسبعمائه بایشان رسانیدند .

ذکر خروج امیر شیخ [حسن] (۱) امیر شیخ حسن بن تیمور تاش حیلتی اندیشید و شخصی را ابن تیمور تاش باز طلبید ترکی کو که هیچ مناسبتی بابدرس تیمور تاش نداشت

وآن غلامی بود از آن **حاجی حمزه** نامی که نایب و محرم تیمور تاش بودی ، و این غلام را **قراجری** نام بود وگفت ابن تیمور تاش است که از بند مصر خلاص یافته است و سالهاست تا سیاحت نموده وچند حج گزارده ، و مادرش را بدو داد وتعظیمش نمودی و در رکابش بباده رفتی ، جمعی از اراذل و اوباش بردی جمع آمدند و بدین

۱ ـ مقصود در اینجا شیخ حسن کوچك است که اورا حسن یاسلدوز نیز مینامیدند .

تزویر آغاز فتنه نهاد و مکتوبی بامیر شیخ حسن فرستاد باعلام احوال و وصول او امیرشیخ‌حسن ، حاجی‌حمزه را که‌حالا ملازم‌او بود ودر ماقبل بحاجبی‌تمورتاش‌خصوصیتی و محرمیت تمام داشته فرستاد ، تا تحقیق نماید وصدق و کذب او معلوم گرداند ، چون برفت امیر شیخ‌حسن بن تیمور تاش اورابفریفت تابازپیش امیر شیخ حسن آمد وتصدیق آن نمود که این تیمور تاش است که چندین سال من با او بوده‌ام ، ازین آوازه همه جوبانیان ازامیر شیخ حسن جدا شدندو بایشان پیوستند وامرای قوم اویرات ودکران که از امیر شیخ حسن متوهم بودند با ایشان ضمّ گشتند ، هرچه درآخر دانستند که این تزویرست ، امّا چون روی گردان شده بودند با ایشان در ساختند و کار ایشان عروج تمام گرفت ، بالشکرهای گران آهنگ این طرف کردند ، و ازطرف امیر شیخ سلطان محمد ودیگر امرا و وزرا و ارکان‌دولت برابر رفتند ، اما امیر سورغان ومادرس ساطی بیك درین جنگ موافقت ننمودند ، وبدین سبب میان ایشان وامیر شیخ حسن ایلکانی غباری برخاست و بوحشت انجامید ، ودرحدود شهریو آلاداغ درسابع عشرین ذی‌الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه فریقین را ملاقات افتاد ، صفها راست گردند ، از طرفین میمنه و میسره بیاراستند ، دربن حال امیر شیخ حسن جوبانی مکری کرده وآتش بلند برافروخت ، ازین‌طرف متوهم شدند که آتش بدان کرده‌اند که جمعی را ازین قوم بدان طرف اتفاق افتاده بوده ناروی بدان آتش نهند ، ودر اثنای این حال امیر شیخ حسن ایلکانی تفتیش نکرده آیت الفرار بر خواند ، براه تبریز براند وبا معدودی چند بتبریز رسید وچندروزی‌درکشید،جماعتی خراسانیان که باسلطان‌محمد بودند جنگهای مردانه کردند وعاقبت کشته‌شدند و سلطان محمد باجمعی مقربان در دست‌تیمور تاشیان افتاد و روزگار پیش از آنکه غنچه عمرش به نسیم باوغ بشکفد بصرصرقهرشان فرو ریزانید و روزگار برصورت حال او میخواند .

شعر

آن گل که هنوز نو بدید آمده بود نشکفته تمام باد قهرش بر بود

بیچاره بسی امید در خاطر داشت　　امید دراز و عمر کوتاه چه سود

و بعضی از تیمور تاشیان به تبریز رفتند و بسران امیر اکرنج و امرای قوم اوبرات‌را بسلطانیه فرستادند، و ایشان هرچه از نهب و غارت و مصادره ممکن بود مهمل نماندند، و درهیچ یمین و یسار نگذاشتند، مردم قرا و اماکن و مساکن را وداع کردند و رفع وزرع شان وحوش وسباع خوردند، و اگر مدت زمان آن تطاول ماهی بماندی در آن حدود از آثار عمارت کاهی نماندی، حق سبحانه وتعالی درحق عالمیان نظر رأفت و رحمت فرمود، ومعنی الجدید بالجدید افاح، بهمکنان نمود، وصورت این حال‌چنان بود که قراجرا تیمور تاشی‌شده اندیشید که تاوجود امیر شیخ حسن جوبانی را بعدم نرساند اورا تیمور تاش کردن میسر نگردد و سر او بوشیده نماند، قاصد جان اوشد و اورا تیغی بزد، اما کارگر نیامد، امیر شیخ حسن ازاو بگریخت و سر او افشا کرد و تقریر کرد که اینصورت انابختهٔ من بود واین مردك ترکانی کداست، تیمورتاش نیست، زینهار بقول او فریفته مشوید و فرمان او مبرید وبطرف گرجستان متوجه شد، بامیر سورغان و شهزاده ساطی بیك پیوست، تیمور تاش مزوّر خواست پیش ازآنکه این سخنان شهرتی یابد دست بردی نماند، مگر آنی بروی کارش بارآید، عازم تبریز شد، چون امیر شیخ حسن ایلکانی از توجه او به تبریز خبردار گشت، بااین‌مقدارمردی که داشت باستقبال او رفت، تیمورتاش مزور خود را مرد او ندانست بگریخت، بعد ازانهزام او امیر شیخ حسن عازم سلطانیه شد، چون این خبر بامرای اوبرات رسید، فرار برقرار اختیار کردند وبی اختیار گریزان بطرف بورت خود رفتند، تیمور تاش مزوّر که گریخته بود با امرای اوبرات ملحق شده‌بجانب بغداد رفت و امیر شیخ حسن ایلکانی بسلطانیه آمد و درآن ممالك قرار گرفت ومی بود، والسلم.

ذکر سلطنت شهزاده ساطی‌بك

امیر شیخ حسن بن تیمور تاش چون دید که میان شهزاده ساطی بیك و امیر سورغان کراهتی هست وباایشان ازبك‌خانه بود بمشیّت ودولت خودرا بوجود ایشان تقویت دادن گرفت و ایشان را بر طلب ملك تحریص وترغیب نمود و شهزاده ساطی‌بیك را اسم بادشاهی داد و **رکن‌الدین شیخی رشیدی‌وغیاث الدین محمدعایشاهی** را بوزارت مقرر فرمود و بمخالفت امیر شیخ

حسن ایلکانی آهنك کردند ، بتصور آنك جون او از حرب دوری جسته است و هنوز جمعیتی برو جمع نشده باشد دفع او کردن آسانتر بود ، عزم رزم او کردند ، امیر شیخ حسن ایلکانی بطرف قزوین رفت ، امیر شیخ حسن تیمورتاش و شهزاده ساطی بیك بر آذربایجان مستولی شدند ولشکر کشیدند و آهنك جنك امیر شیخ ایلکانی کردند ، امیر شیخ حسن نیز از قزوین برعزم رزم ایشان بیرون آمد وسفرا در میان آمدند و جون فصل زمستان نزدیك بود ، طرفین را ترك جنك روی نمود ، صلحی به بر بنیاد بوهم بستند ، شهزاده ساطی بیك وجوپانیان بآذربایجان واران رفتند وامیر شیخ حسن ایلکانی در سلطانیه اقامت نمود وضمنا کار مخالفت در میان مؤکد شد ، امیر حاجی طغای ، ملك دیار بکر درضبط (۵۷) آورد وفراجری تیمور تاش شده وقوم او برات بر بغداد وعراق عرب مستولی شدند و امیر اربیا حاکم بعض ملك روم شده امیر اشرف بن تیمور تاش خاص خود کردانید وسران امرا کرد ولایات کردستان وخوزستان فرو گرفتند ، امیر شیخ حسن ایلکانی جون برصلاح جوپانیان اعتمادی نمی دید ، طغا تیمور خان را بپادشاهی برگزید و انابك خود ناشتیمور و امیر زاده جوبان قتلغ بن مبارکشاه را مدد فرستاد و استدعای حضور او کرد .

ذکر رفتن طغاتیمور بعراق کرت ثانی

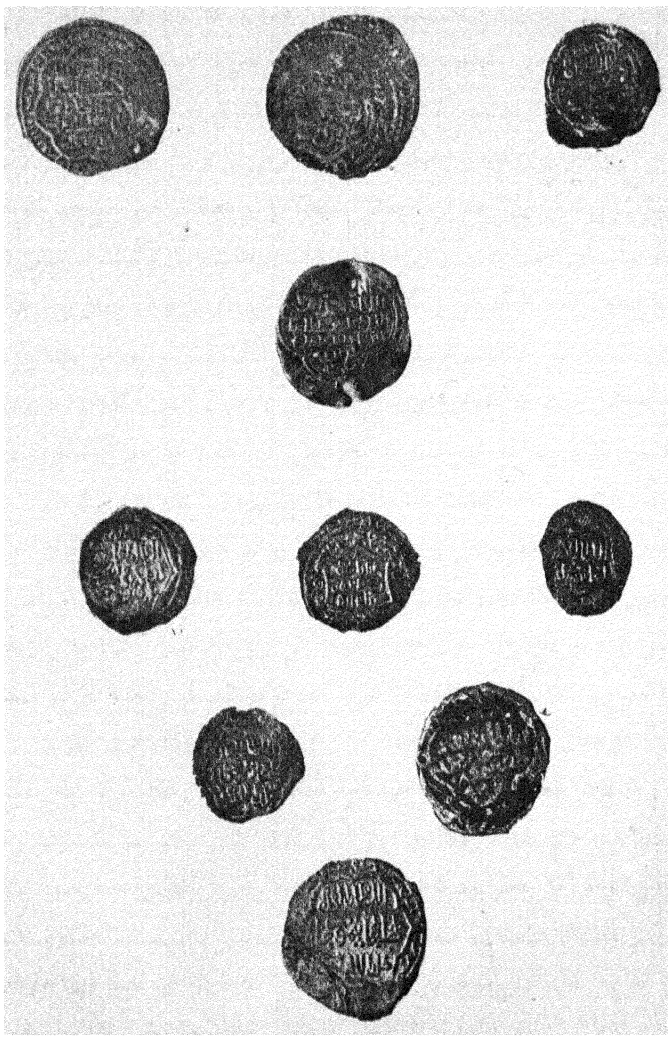
جون فرستادکان امیر شیخ حسن پیش طغاتیمور رسیدند واورا بسلطنت تختگاه ابوسعیدی دعوت کردند ، در قالب زمستان از مازندران با لشکرهای گران آهنك راه عراق کرد و مخالفت را ناجیز شمرد و با خود می گفت :

خرم وشادان بشاهی سوی ایران می روم ، و در رجب سنه تسع و ثلثین و سبعمائه با امیر ارغونشاه و تروت **وعلی میکائیل** ودیگر امرای خراسان و خواجه علاءالدین محمد بملك ری رسیدند و ازآنجا به ساوه کشتندو امیر شیخ حسن ایلکانی با دکر امرا و ارکان دولت کدبیش او مانده بودند بسلطانیه استقبال او کردند و خدمات بسندیده بجای آوردند ، اما نتیجه نداد ، طغاتیمور خان و امرای خراسان مستبدبرای خود نبودند و متابعت تدابیر خواجه علاء الدین وجوه انگیزیهای دبیرانه ، جون بطلان ادرارات و وظایف اهل استحقاق و مصادرات بر رعیت بیچاره بجان رسیده بیش گرفت

و خصوصا در اموری که با امرای حضرت و ارکان دولت منسوب بود ودرآن بی‌توقف تومانات ایثار می بایست کرد ، تا موجب قرار کاردولت گردد خدمتش بدوانیق مضایقه می نمود و تدنق می افزود تا بمرتبهٔ که متوجه املاك موروثی امیرشیخ حسن ایلکانی که از عهد بادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان انارالله براهینها در تصرف آورده ، با آنکه اجرای آن در وجوه این معانی‌از اقوال و افعال بادشاه و امیر ووزیر آثار مخالفت بظهور می پیوست و امرا را ساعة فساعة از آن دست و دل می شکست ، امیرشیخ حسن با خود می گفت

جو تدبیر این کار بد کرده ام گناه از که کیرم که خود کرده ام

اما چون خودرا بهیچ طرف دیگر مأمنی نمی دید وآن صورت انگیخته او بود این معنی بوشیده می داشت و بهیچوجه از ایشان روی بر نمی داشت و امراسورغان وحاجی طغای ، چون‌استماع می کردند که باامیر شیخ که آن‌سلطنت ساخته وبرداخته او بود جها میرود ، ایشان‌را بدان دولت امیدی نماند ، چون شهزاده ساطی بیك و سورغان وشیخ حسن‌جوبانی ازارآن باو جان رسیدند قراجری تیمور تاش شده را در بغداد باقوم او برات مخالف شده بود واز ایشان گریخته اورا گرفته بپیش ایشان آوردند وبحکم فرمان شربت فنا چشانیدند وطغا تیمور خان وارکان دولتش نیز ازین‌جانب با هریك داعیه صلاح واتفاق مهد می نمود و در آن مراسلات شیخ حسن جوبانی با طغاتیمور خان فکری کرد و اورا فریب عظیم دادوآنچنان بود که جمعی را بر انگیخت تا اولا اورا به دلشاد خاتون تطمیع گردانیدند تا اوبا امیر شیخ حسن در فکر غدری‌بود و میخواست که جوبانیان را متفق گرداند و چون (۵۸) این راه باز داد ، امیر شیخ حسن‌جوبانی بدو پیغام داد که ما از خدا می خواهیم که تو سابه بر سر ماافکندازی و ما ساطی بیك را در نکاح تو در آوریم وهمه جوبانیان کمر خدمت در بندیم . مادام که در دفع امیر شیخ حسن که با مادر نمی سازد متفق شدی ، طغا تیمور این‌دم خورد و این کلمات از سر اخلاص تصور کرد ، بس گفت که‌من درین قضیه با شما اتفاق دارم ، مادام که این معامله را استحکام پیدا کنی ، او درجواب فرستاد که استحکام این از تو می شود ، هرگاه که ساطی بیك معلوم کند که تو بدفع خصم او یك جهة رضا بعقد نکاح باتو بدهد و این وقتی تواند بود که درین باب کتابتی بخط خود می کنی که‌من



سکه های نقره اولجایتوسلطان (چهارسکهٔ بالا) وطغاتیمورخان (شش سکهٔ پائین)
[موزه ایران باستان تهران]

آنرا بدو نمایم و قضیه مناکحت باتمام رسانم ، و باتفاق بموافقت خصم روی آوریم طغا تیمور نااندیشیده عواقب و فواهیم اعمال کناهی با دیده کرد :

قضا جون ز کردون فرو هشت بر همه عاقلان کور کشتند و کر

که قرار آنست که جوبانیان بر قصد ایلکانیان قیام نمایند و امارت اولوس ایشانرا باشد تا جهان قراری کیرد و مخالفت ازمیان بر خیزد ، و جون طغا تیمور را او این بازی داد و آن تمسك بدستش افتاد ، از خرمی در پوست نمی کنجید و کفت اکنون این لشکر را از هم فرو ریختم ، شبهنکامی بر کنار خیم شیخ حسن نوبان آمد و نواب اورا طلب داشت و این حکایت با ایشان بکفت و آن مکتوب با ایشان داد و بدو پیغام فرستاد که آنکس را که آوردی دوست شمردی و هزار تومان برو خرج کردی بقصد و قلع خاندانت این فکر ها دارد و مرا که دشمن و معارض میدانی در مقام اخلاص جنانم که اخفای جنین غدری روا نمی دارم و ترا می آکاهانم ، تا دوست از دشمن باز دانی ، امیر شیخ حسن ایلکانی جون این کلمات شنید و آن مکتوب بدید متحیر و متعجب بماند ، دست بر دست میزد ، امیر نوروز را بخواند و با او راز را باز راند و آن کتابت بدونمود و از غایت انفعال وسر بر نتواست آورد ، زبان بشکر نعمت و حقوق نعمتش بکشادند و مذمت وملامت طغا تیمور و حیلت که او راه داده اند کلماتی براند و کفت اکنون حکم تراست ، بس بیش طغا تیمور آمد و بدش از حدّ اورا توبیخ و ملامت نمود ، تااورا از شرمساری هم در شب فرار اختیار کرد و کفت:

بفرمان ابزد بهنکام خواب شوم جون ستاره بزی آفتاب

روز دیکر طغا تیمور خان با خراسانیان متوجه خراسان شدند و تا بدان دیار رسیدند هیچ جای مقام نکردند ، و دیکر امرا که با ایشان بودند هر یك بکوشه توجه نمودند ، و کرا در خاطر بود که اساس دولتی مؤکد و بنیاد سلطنتی جنان ممهد بیانك خروسی دست از هم بدهد و منصوبه شهریاری جنان معتبر و فرزند بند کامکاری جنان مقرر بفرز کردن یك بیاده جنین از هم فرو کسلد ، **اذا اراد الله تنفیذ قضائه و قدر مسیاء اسبابه** ، و این حال در اویل تابستان در ماه ذی الحجه سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بود ، امیر شیخ حسن ایلکانی جون این احوال مشاهده کرد ، زودی کوج کرد و در

آق داغ بحدود تلمبار(۱)فرود آمد،

ذکر جهان تیمور خان

امیر شیخ حسن جون از مدد طغا تیمور و واقعهٔ که ذکر رفت مأیوس شد، شهزاده جهان تیمور خان‌بن آلا فرنك بن کبخاتو خان را که در اول **عزالدّین** کفتندی نامزد بادشاهی کرد و وزارت بر خواجه شمس‌الدّین زکریّا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفت و بر ولایت عراق عرب و خوزستان و دیار بکر فرمان روان کرد و به تهیاء اسباب ملك داری مشغول کشت.

ذکر سلیمان خان

و ازین طرف امیر شیخ حسن جوبانی اندیشید که زن بادشاهی ملك ایران را نشاید مردی نیاید و نیز بدو رسانیدند که شه زاده ساطی بیك قصد او دارد، مبادرت نمود و از نواب او و بسرش سورغان جندی را که مایه فضول دانست بقتل آورد و **سلیمان خان بن یوسف شاه بن سوکای بن سمت بن هولاکو خان** را ببادشاهی نشاند و شهزاده ساطی بیك را طوعاً و کرهاً در حبالهٔ [نکاح] او آورد و کار وزارت بانفراد غیاث‌الدّین محمدّ علیشاهی را مقرر فرمود، رکن‌الدّین شیخ محمود را جون انزوا طلب بود از آن‌کار معاف داشت و ولایت عراق عجم و آذربایجان و ارّان و موغان و کرجستان‌و آن‌حدود در تحت تصرف آورده و آن زمستان‌امیر شیخ حسن جوبانی در سلطانیه اقامت نمود، و در بهار بماه شوال سنه اربعین و سبعمائه‌هجری رفت بادوجان‌وامیر بیرحسین جوبانی از شیراز از غوغای عام بر جسته بدو بپوست و سلیمان خان‌از تبریز و امیر سورغان نیز از قراباغ دررسید و در اوجان غلبهٔ عظیم جمع شد و از بغداد امیر شیخ حسن ایلکانی با جهان تیمور خان و لشکر های بغدادو عراق عرب و دیار بکر و خوزستان بر عزم رزم ایشان آهنك آذربایجان کرده بود و بحدود آب‌جغتو رسیده، این جماعت نیز از اوجان‌عازم جنك او شدند، روز چهارشنبه آخر ذی‌الحجه‌سنه اربعین و سبعمائه در حدودجغتو بمنزل اوماس فریقین را ملاقات افتاد، حرب در پیوستند، امیر بیر حسین جوبانی در آن حرب دلاوری عظیم نمود و با معدودی جند بر قلب بغدادیان تاخت و بسبب دلاوری او از میسره جوبانیان امرا **امیرابراهیم‌شاه‌سومای** و **اردو بوقای تورانی** و **حاجی‌یعقوب‌شاه‌سولامیشی** و محمود زکریا و برمیمنه بغدادیان محمود ابسن قتلغ

۱ ـ در نسخه: تلمار

و مسافر ایناق و غیرهما غالب شدند مسافر ایناق که یادکار سلطان ابوسعید بود دربن معاف بقتل آمد وجهان تیمورخان و شیخ حسن ایلکانی(۱)و لشکرهای بغداد ازاین خوف منهزم شدند ، امیر شیخ حسن جوبابی یك روز در عقب هزیمتیان برفت جون ایشانرا در بیافت خود بازگشت و برادر خود امیر ملك اشرف باجمعی ازبهادران در عقب ایشان فرستاد و ایشان تا حدود کنکور برفتند و کس را در نیافتند ، مراجعت نمودند وامیرشیخ حسن‌جوبانی براه تلمبار بشهرنوهمدان رفت واز آن‌جا براه سیوریق در ماه صفر سنه احدی اربعین وسبعمائه درتبریزنزول کرد و دربیع‌الاول سنةالمذکور بحکم وفرمان سلمانخان امیرسورغان‌را بامارت عراق‌عجم نامزد فرمود وامیر اشرف نیزعازم عراق شد و امیرحسین جوبانی‌را بامارت فارس منسوب کردند ودر سلطانیه (۶۰)از توابع امیرحسین ایلکانی **بهلوان مراداخی ابرك** رابکشت ودر بغداد امیر شیخ حسن‌ایلکانی را دید که از جهان تیمورکاری نمی آید ، او را از سلطنت خلع کرد و در بهار لشکر های کران بسرحد آذربایجان کشته از این طرف در ذی‌الحجه سنه احدی واربعین وسبعمائه بادشاه وامرا در اوجان مجتمع‌شدند تا بدفع دشمن مشغول گردند ودراثنای این‌حال **امیر یاغی باستی** جهة خوفی که از امیر شیخ حسن جوبانی داشت روی از او گردانید و کله های‌ترك وتازیك‌که درهند بعلف گذاشته بودند شش هزاردانه براند ومتوجه عراق شد لشکر امیر شیخ حسن ایلکانی جون آن سپاهی‌دید بتصور آنکه لشکرست و بجنك ایشان رفته منهزم شدند و تا حدود بغداد رسیدند ، هیچ جای نبارمیدند :

سپاه عدوراست ناکرده صف همان داستان شتر بود و عف

در حق ایشان مقرر آمد وجون ببغداد مراجعت نمود درسنه اثنی واربعین وسبعمائه حاجی بیك نایب امیرشیخ حسن ایلکانی جهة آنکه ازصورت زندکانی دلشادخاتون و سلطنتش بر شوهر متشکی بود و او را مانع بقصد خاتون کشته شد و در خراسان طغا تیمور شیخ علی‌کاون بیشتر برادر را می نکوهید که دو نوبت بر عزم رزم عراق لشکر کشیدی و بی‌حصول مقصود باز کردیدن ازمردی و دلاوری دورست و این سبب

۱ـ درنسخه : الجائی

شکست مرتبه ، فرستاد و اورا باخود متفق گردانید وازاین معنی غافل که :

سعادت ببخشا بش داور است نه از جنك و بازوی زور آوراست

جو دولت ببخشد سبهر بلند بباید بمردانگی در کمند

امیر اشرف از فر شوکت و دلاوری از اجتماع مخالفان و حریفان بر ظفر متیقّن شد

که هنگام نخجیر کردن بلنك شود شادمان تر ز انبوه و رنك

و بجنگ خراسانیان مبادرت نمود ، درحدود ابهر بهم رسیدند وصف کشیدند ، جنك عظیم واقع شد ، امیرزاده آی **ملك ابن ایسن قتلغ** در آن حرب مردی تمام نمود . و دلاوران سلسلهٔ اتفاق آن گروه را بزخم تیغ آب دار آتش بار ار هم فرو کشودند ، از از دلاوری عراقیان لشکر خراسان هراسان شده روی بگریز نهادند و جون بخراسان رسیدند **شیخ حسین جوری** خروج کرده بود و سربداران سربر آورده ، شیخ علی درحرب سربدار کشته شد ، امیر ملك از ابن فیروزی عراق را بشمشیر گرفت ، خاص خود شمرد و از آنجا وجوهات بسیار بستد و امیر سورغان بدین سبب از وی و برادرش متوهم شد ، هم از کرد راه در رزم کاه بولایت اسکور و دیلمان رفت تا جون امیر ملك اشرف عازم اصفهان شد و آن حدود خالی ماند اوبیرون آمدو بری رفت ، امیر شیخ حسن جوبانی جون از تلمبار به تبریز آمد ، بعد از هفتهٔ عازم جنك حاجی طغان شده ودر مقدمه قتلغ خواجه اختاجی را فرستاد ، حاجی طغان طریق مرافقت ومطاوعت سپرد و برادر زادهٔ خود **عرب شاه** را با او پیش امیرشیخ حسن جوبانی فرستادو اظهار دلراستی کردجهة عهد بستن ، **مولانا شمس الدین طوطی** بسفارت طلبید ، جون مولانا طوطی واعظ باامیر زاده عرب شاه پسر حاجی طغان رسید التماس نمود که از نواب کسی که محل اعتماد باشد با معدودی جند بیابد تا من نیز با معدودی جند ملاقات کنیم وعهد و پیمان بندیم ، حاجی طغان اعتماد کلی کرد و تمامت لشکر های خود با خانها فرستاد و با معدودی جند جهة اقامت عهد درزیارت کاه بایستاد ، ازین جانب **عبدل** را با خواجه مجدالدین (٦١) رشیدی بابنجهزار مرد گزیده فرستاد و امیر حسن جوبانی باده هزار مرد آراسته درعقب روان شد ، حاجی

طغان جون ازین عزم آگاه گشت دانست که با او مکر کردند و اورا بازی دادند، خود را از آن ورطه هایل جهانیدن واجب دید، فرار بر قرار اختیار کرد و بیك شب سه روزه راه تا ولایت خویش براند و از آنجا مولانا شمس الدین طوطی را دلداری کرده باسخنان عتاب آمیز بازفرستاد، امیرشیخ حسن بدان حکایتها ملتفت شد و درعقب حاجی طغان برفت ودرولایت جغتو غارت عام و خرابی کردند، چنانکه بسیاری خرمنهای غله سوختند وهمچنین در تمامت دیار بکر کینه می اندوختند و کردان وسوتائیان نیز در پی جوبانیان می تاختند و ازبس ماندکان ایشان هرکرا می یافتند درآتش می انداختند و بدان تسکین سوز دل خود می ساختند، جون سلیمان خان و جوبانیان بماردین رسیدند حاکم آنجا **ملك صالح** جهة بادشاه وامیر و غیرهما خدمات پسندیده کردو نوازش وسیور غال تمام یافته در ملك خود توقف نمود و بحکم وفرمان امیر زاده ابراهیم شاه سومای ومحمود زکریا بامارت لشکر سومای منسوب شدند وبدین سبب میان حاجی طغان و ابراهیم شاه خصومت ببدا کشت وهم از آن مواضع بحکم و فرمان **ساخی بیك** پسر امیر حسن جوبانی وجمعی از امرا با لشکر های کران نیز آهنك بغداد بجنك امیر شیخ حسن ایلکانی رفتند، از بغداد امیر زاده علی جعفر و **قراجین** با لشکر فراوان برابر ایشان آمدند ولشکر او برات از پس جوبانیان در آمد وجنکی عظیم اتفاق افتاد، بعد ازقتل بسیار انهزام برجوبانیان افتاد وشکسته باز کشتند، امیر شیخ حسن جوبانی از دیار بکر آهنك روم کرد ودر راه چند موضع که تعلق بامیر شیخ حسن ایلکانی داشت خرابیها بیش از بیش کردند وهیچ تطاول نکرده نگذاشتند وامیر اردو بوقای تورانی را بهانهٔ آنکه دل بامیر اربهای روم دارد بقتل آورد وسلیمان خان باالشکر کران بدلالت عبدل عازم تبریز کشت وامیر شیخ حسن جوبانی بارزنة الروم رفت وزیادت از یك ماه در آن شهر اقامت نمود ووجوهات بسیار بستد، بشهری که بر آورده پسر حاجی طغان بود برفت و آن موضع را بکلی خراب کرد، بحدی که مسجد ومنبر بسوزانید و اکثر عماراتش بشکافتند و در مقبره پسر حاجی طغان خرابی وبی رسمی تمام کردند و اورا از گور بر آوردند و سرش از تن بر کندند و این حرکت ناپسندیده از ایشان در وجود آمد.

که از دشمن مرده کس هیچ کین نجوید ز دانندگان در زمین

و سوتائیان را مدتی در قلعه اوبك محصور داشتند، چون از قلعه فتح میسر نبود بگذاشتندو در فصل خریف آن سال درماه جمادی الاول سنه احدی واربعین وسبعمائه به تبریز آمدند. بادشاه و امیر در زمستان در تبریز اقامت کردند، در تابستان آینده، وزیر غیاث الدین محمّدعلیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سورغان را بدست آورد، و به تبریز آمدند بخدمت امیر شیخ حسن فرستاد و امیر شیخ حسن از نوّاب اوده مرد معتبر برقناره زد واز کثرت تیر باران چون خار بشت گردانید، امیر سورغان را مدتی در تبریز محبوس داشت، پس بقلعه قراحصار روم فرستاد، بعد ازآن بالای طاق رفت و و دربورت حاجی طغان خرابی مجلم و عظیم کرده باتبریز اقامت نمود، درفصل زمستان سلیمان خان (٦٢) بقراباغ رفت وامیر شیخ حسن درتبریز اقامت نمود وعمارت بس عالی ازمسجد ومدرسه وخانقاه وغیر آن درمیدان کُهن تبریز بنیاد نهاد وباندك زمانی برآورد واکثرش باتمام رسید، چنانکه درتبریز ازآن بتکلف تر عمارت نبود، درذی الحجه سنه اثنین واربعین وسبعمائه جهت آنکه امیر زاده ابراهیم شاه باحاجی طغان متفق شده بود ومحمود زکریا را کشته، امیر شیخ حسن جوبانی بقصد سوتائیان بالای طاق رفت و حاجی طغان قبل از وصول او خبردار گشت. فرار نمود، امیر شیخ حسن خانهٔ و اروغ سوتائیان که در قصبهٔ نولابق بود تمام غارت وتاراج کرد و غنایم فراوان یافته با تبریز مراجعت نمود و پس ازچند روز بحدود تلمبار رفت، درین زمان درولایت اصفهان امیر ملك اشرف آمد شکست بر بر حسین افتاد منهزم عازم سلطانیه شد، امیر شیخ جوبانی درتلمبار و آنطرف بود، چون از این حال واقف شد، بحیله وروباه بازی اورا خواب خرگوش داد و خواجگان دیوان **غیاث الدین محمد کرمانی وعماد الدین سراوی** را باستمالت بدوفرستاد واورا از خود ایمن گردانید ودرعقب برسید، بگرفتش وبحبس فرستاد، پس بعدم رسانید، درین ولا ازکلان **سیف الملوك** نامی بدعوی آنکه از تخم اولجایتو سلطان است خروج کرده بود وبامعدوی چند که با او متفق بودند در وقت آنکه امیر یاغی باستی گریخته بسلطانیه رسیده بود، او نیز آنجا آمده بود، امیر یاغی باستی از طارمین گریخته بطرف بغداد رفت و التجا بامیر شیخ حسن ایلکانی

کرد ، جمعی از نزدیکان ابن سیف‌الملوك را گرفته بیش‌امیر شیخ حسن جوبانی‌بردند وامیر اورا بیش سلیمان خان فرستاد، بحکم برلیغ در میانه شربت فنا چشید و معنی :

دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده فلك گفت کو نیز شد

صورت حال او گشت ، و چون‌بسلطانیه‌رسید ، امیر اورا خدمات بسندیده کرد، در خدمتش تا تبریز مراجعت نمود وامیر شیخ حسن جوبانی در اوایل زمستان‌بجغتو[1] جهة آنکه ازخویشان او **دلنجی** نامی درگذشته بود ومال بی قیاس گذاشته تاآن‌اموال در ضبط آورد وهم در آن چند روز مراجعت کرد، هم دربن هنگام ملك اشرف جون ازبرادر متوهم بود، دراین‌حدود اقامت نمودن ازحزم دور دید ، بطرف گرجستان‌رفت و زمستان آن سال سلیمان خان بقراباغ رفت وامیر شیخ حسن در تبریز توقف نمود و سری حامل الذکر مجهول النسب را **بو احمد** نام که به‌سری اولجایتو سلطان منسوب میکردند تربیت مینمود ، جون‌معلوم کرد که خاطربادشاه ازبن معنی‌متفرق میشود وغباری در میان خواهد نشست اورا بیش سلیمان‌خان فرستاد ، درقراباغ ارّان بحکم برلیغ بدرجهٔ شهادت رسید ، دربهار سنه ثلاث‌و اربعین وسبعمائه ، سلیمان خان با تبریز آمدوامیر شیخ‌حسن‌جوبانی عزم‌ییلاق‌وتلمبار کرد ، دربن ولا**امیر مسعود شاه** را امیر باغی باستی بقتل آوردند

ذکر کشته شدن امیر مسعود شاه

وصورت حال چنان بود که امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو مملکت شیراز را در ایام هرج (۶۳) و مرج‌بواسطه تعلقاتی که در آن حدود داشتند بحکومت فرو گرفت ، بعد از آنکه امیر شیخ حسن جوبانی بقوت وصاحب اختیار شد ، بموجب برلیغ سلیمانخان امیر ببر حسین جوبانی را بامارت فارس و توابع مقرر گردانید ، جون امیر ببر حسین بدان ولایت رفت و از محمد مظفر استمداد نمودو محمد مظفر بیش امیر ببر حسین‌آمد وباتفاق‌عازم شیراز شدندامیر مسعود شاه از ایشان گریخته بجانب بغداد بیش امیرشیخ حسن اورا رعایت بسیار نمود تا بحدی که **سلطان بخت**دختردمشق خواجه که خواهر دلشاد خاتون بود بوی داد و امیر باغی باستی را باسم امارت شیراز با او بفرستاد تا با

امیربیرحسین مقاومت توانند نمود، جون ایشان بشیراز رسیدند، امیر بیرحسین شیراز بدیشان گذاشته بجانب اصفهان رفت و جنانجه دیکر آن گذشته قضیه او بآخر رسیدو جون امیر باغی باستی بفارس رسیدند، هرجند جلال‌الدین‌مسعود شاه امیر یاغی‌باستی را خدمات بسندیده‌می کرد وخودرا بیش اوجون نابابی میدانست، اما اورا ازنخوتی که لازمهٔ ذات مغول است درشیراز خودرا مهمان ومسعود شاه را صاحب مکان جایز نمی‌دید، قاصد جان او شد، بمعاوصه اورا بقتل آورده بر آن ملك مستولی شده تا بعد از مدتی **ملك‌زاده‌جمال الدین ابواسحق** بکین برادر خروج کرد وشیرازیان اکابروکلوویان‌مثل **خواجه‌فخرالدین‌سلمانی و خواجه‌جمال‌الدین خاصه وخواجه حاجی قوام و کلوفخر** واتباع او اتفاق کردندو **کلو حسین** وجمعی اکابر که‌باغی باستی در محلهٔ ایشان بود، طرف یاغی باستی را کرفتند و جنك کردند، درشهر قایم شد و روزی جند تمادی یافت وآنرا مفصلی بدید نمی آمد و ازطرفین خلقی بقتل آمد و اهل سلامت وکوشه نشنان ازدست اوباش در زحمت بودند، تا اتباع امیر شیخ‌مددی از کازرون طلبیدند **وامیردیلم‌شاه** درست بود بااتباع خود بیامد وبامردم شهر روی بخانه اتابك که وثاق یاغی باستی بود نهادند وایشان مقاومت نتوانستند نمود، از شهر بیرون رفت و بملك اشرف ببوست، ومیان ملك اشرف‌وشیخ حسن ایلکانی‌بواسطه آنکه از برادر متوهم بود، اتفاق‌ببدا شده بود، ودرین ولاامیر شیخ حسن‌ایلکانی بکردستان آمد ولشکر اویرات از جوبانیان برکشتند تا با امیر شیخ حسن ایلکانی ببوندند، و سی ودو امیر اویرات هرجند موافق جوبانیان بودند و بکم و بیش در مخالفت ایشان قدم نه بیمودند هم در ساعت جمعی از لشکر بدر خانه امیر شیخ حسن جوبانی رفتند واورا ازین حال خبر دادند، بسخن **دیزك‌سورقوداتی** و عطا ملك معروفی همه را همان شب‌بکشت واز آن جانب جمعی بامیرشیخ حسن‌ایلکانی‌رسانیدند که امیر شیخ حسن جوبانی بیش امیر ملك اشرف ویاغی باستی فرستاده که شما را از بیش من بقصد دشمنم رفتید و تاغایت هیچ اثری ظاهر نشد اکر شما را فرصتی دست نمدهد تا من تدبیری کنم و روزکار نبرم که کفته‌ام.

زمانه از آن کس تبرا کنند که او کار امروز فردا کنند

و عرب را مثلی است که ، وفی التأخیر آفات ، امیر شیخ حسن ایلکانی جون خودرا در ولایت دشمن و دشمن را بخود قریب المسافه دید ، ازین بخوفید و قاصد ایشان‌شد ، هم‌ازمحرمان مجلس اوایشان‌را خبردادند ، تا درحال ازبیش اوبکریختند و لشکر او درعقب برفتند و بسیاری را بکشتند و باز کشتند و بطرف بغداد معاودت نمود و امیر یاغی باستی و ملك اشرف خودرا بهزار مشقت با بهر رسانیدند و عازم عراق و بارس شدند و امیر شیخ [٦٤] حسن جوبانی هم در آن نزدیك از تلمبار بسلطانیه کشید و بعداز اندك مدتی با تبریز مراجعت کرد و امیر ملك اشرف و یاغی باستی در حدود لرستان امیر زاده **آی ملك** بن ایسن قتلغ را بقتل آوردند و آهنك بارس و کرمان کردند ، از اتباعشان درآن‌ملك خرابیهای عظیم رفت‌بتخصیص ابرقوه را غارت کردند و از آن روی بروم بجنك اریبا رفت . ازلشکرش‌امرایعقوب شاه وعبدل و غیرهما در [جنك] کسالت کردند تا سپاه‌روم در دلاوری افزودند و امیر اریبا با معدودی جند با سلیمان خان اورا باز نشاند ، بادشاه و لشکر منهزم به تبریز آمدند ، امیر قوج حسن بسر امیر حسن بن امیر جوبان از امیر شیخ حسن جوبانی محجوب کشته به قراکلیسا بحدود قبان کریخت و مخفی شد ، امیر شیخ حسن از آن حال واقف شد ، در خفیه فرستاد واورا کرفته به تبریز آوردند ومحبوس کرد وامیر یعقوب شاه را بجهت تقصیری که درجنك روم کرده بود بکرفت‌ومحبوس کرد و آن زمستان بادشاه و امیر در تبریز توقف نمودند و بانواع طرق باستیفای ازآن مشغول شد تا حقیقت ، بیمانه جو برشود بکردانندش ، بظهور بیوست و آثارش‌جنان بیدا شد که امیر شیخ حسن جوبانی بر دست خاتونش **عزت ملك** هلاك شد ، و جنین کویند ، که خاتون‌را از امیرخوفی بیدا شد ، با دو سه تن از جنس خود متفق کشته در شب سه شنبه سابع عشرین رجب المرجب سنهٔ اربع و اربعین و سبعمائه ، اورادر

خفیه بخصیه خفه کردند ، و **مولانا جلال الدین سلمان** بمصداق حکایت این‌قطعه فرمود :

شعر

ز هجرت نبوی رفته هفتصد وجل وجار　　در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی نغر صاحب خیرات　　بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
کرفت محکم ومیداشت تابمرد وبرفت　　ز هی خجسته زن خایه دار مرد افکن

و از وهم بگریختند و دو شبانه روز کسی برین‌حال‌واقف نشد ، ازبیم هیبت و شوکت شیخ حسن دیار را در آن خانه که او مرده بود رفتن زهره نبود ، تاروز سیم این واقعه ظاهر کشت ، اتباع شیخ حسن بجوشیدند و آن خاتون را با آن قاتلان بدست آوردند و بزاری بکشتند و اعضاء و اجزای او را بسرکارد میبریدند و میخوردند ، و حکایتی عجیب نقل میکنند ، که در روزی که شبش این واقعه‌حادث خواست شد ، امیر شیخ حسن از **مولانا فخر الدین جار بردی** ، که سرآمد علمای تبریز بود ، سوآل فرمود که اکر شخص را اعـدا فجائاً خواهند که فرو کیرند چنانچه اورا مجـال کفتن کلمهٔ توحید نباشد نه بزبان ونه بدل او مسلمان مرده‌باشد؟ مولانا در جواب کفت ، چون بیشتر نیت برین داشته باشد بحکم حدیث ، الاعمال ـ بالنیات ، لا شك با ایمان رفته باشد و در شبش او را این واقعه حادث شد ، قاضی **مظفرین الدین شاه قزوینی** در تاریخ قتلش کفته است :

شعر

نوبان زمان شیخ حسن جوبانی　　از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال زمد در شب روز مبعث　　بر دست زنش تباه شد بنهانی

درین حالت امیر یعقوب شاه از حبس تبریز بکریخت و با لشکر خود رفت ، و سلیمان خان اموال شیخ حسن را ، که رشك مال قارون و از مجموع خزاین بادشاهان جهان‌افزون بود ، درتحت تصرف آورد و باندك زمانی‌بر امرا وارکان‌دولت و غیر هم صرف کرد و فحوای :

شعر

یکی کرد کرد و نخورد و بمرد دگر کرد ناکرده خوش برد وخورد

در حق ایشان مقرر آمد، بس بحکم سلیمان خان، قوج حسن بسر امیرحسن بن جوبان که امیر شیخ حسن جوبانی اورا در بند کرده بود بیاسا رسانید و زمستان [۶۵] سلیمان خانه بقراباغ رفت، امرای آن دیار، حاجی‌حسن مولائی وشیخ‌جوبان اختاجی و غیر هم اورا تمکین نمیکردند و امارت اولوس میطلبیدند، بناچار ایشان را امارت داد، چون حاجی یعقوب شاه برسید او را نیز که برتر از ایشان بود امارت‌دادن واجب نمود، چون این احوال بارادت خاطر سلیمان خان نبود، واجب نمود استدعای حضور امرا، ملك اشرف و یاغی باستی و غیره کردن، ایلچی به‌طلبشان فرستاد و از حدود بارس متوجه اردو شدند و سلیمان خان از طلب کردن ایشان بشیمان شد. والسلام.

ذکر ملك اشرف و یاغی باستی و مخالفت ایشان با سلیمان خان

در تاریخ سنهٔ اثنین واربعین و سبعمائه، امیر یاغی‌باستی‌بسر امیر جوبان و ملك اشرف بسرتیمور تاش بن جوبان از امیر شیخ حسن بن تیمور تاش توهّم کرده متوجه عراق عجم‌شدند و زمستان آنجا بودند و از آنجا متوجه عراق عرب گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی و دلشاد خاتون ایشان را تعظیم تمام کردند ودر آن ولا امیرمسعود شاه بن محمود شاه اینجواز بیرحسن‌بن شیخ‌محمود بن جوبان و امیر محمد مظفر از شیراز گریخته، چنانچه ذکر آن گذشته است، به بغداد آمده بود، امیر شیخ حسن ایلکانی اورا تربیت بسیار نموده امیر یاغی باستی را بامارت شیراز تعیین کرد و امیر مسعود شاه را براه نیابت با او روانه گردانید، چون ایشان بشیراز رسیدند امیر بیر حسن از ایشان گریخته بپیش امیر شیخ حسن جوبانی رفت و شیخ حسن اورا بزهر هلاك گردانید، چنانچه ذکر آن گذشته‌است وامیر مسعود شاه در شیراز هرچندخودرا پیش‌امیر یاغی باستی‌همجو نایبی‌میدانست فاما بسبب آنکه مردم شیراز بپیش مسعود شاه زیادت تردد میکردند و یاغی‌باستی‌را

تحمل آن نبود ، ناگاه بغتةً بسر او رفت و او را هلاك گردانید و بعد از این واقعه امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه لشکری بشیراز آورد بکین خواستن برادر خود و میان او و امیر یاغی‌باستی جندگاه جنك قایم بود تا در آخر امیر شیخ شهربگرفت و امیر یاغی باستی بگریخت و در آن ایام امیر شیخ حسن ایلکانی بجانب کردستان آمده بود ، امیر یاغی باستی بیش امیر شیخ حسن رفت و امیر شیخ حسن ایلکانی اورا در پناه خود گرفت و میان او و ملك اشرف نیز اتفاقی تمام پیدا گشت ، تاجمعی از حاسدان بامیر شیخ‌حسن ایلکانی چنان رسانیدند که امیر شیخ حسن جوبانی بیش این امرا یعنی ملك اشرف و یاغی باستی فرستاده است که شما از بیش من بقصد دشمنم رفتید و تا غایت هیچ اثری ظاهر نشد ، اگر شما را فرصتی دست نمیدهد تا من بتدبیر دیگر مشغول شوم و روزگار برم ، جنین گفته است :

شعر

زمانه از آن کس تبرا کند　　که او کار امروز فردا کند

و عرب را مثلی است که ، و وفی التأخیر آفات ، امیر شیخ حسن ایلکانی چون خودرا در ولایات دشمن و دشمن را بخود قریب دید قاصد ایشان شد . تا کس ایشان را خبر داد ، در حال از بیش او بگریختند و لشکر او در طلبشان بر نشستند وبسیاری ازایشان بکشتند وباز گشتند وازطرف بغداد ملك اشرف‌و یاغی‌باستی خودرا بهزار مشقت بابهر رسانیدند وعازم عراق عجم و بارس شدند ، درحدود لرستان نزدیك همدان معلوم کردند که آی ملك بسر ایسن قتلغ باحشام بسیار در [—] نزول کرده یاسامیشی‌است ، کردند و بر سر او تاختن کردند و غنائم بسیار گرفتند وامیرزاده آی ملك‌ایسن‌قتلغ‌را بقتل آوردند ، احوال انتظامی‌یافت ، واز آنجابجانب جربادقان متوجه شدند و **صارم الدین امیرمحمد** که حاکم وبزرك آن ولایت بود [٦٦] ایشان را خدمت شایسته و لایق کرد ، از آنجا براه ده عسلوی متوجه اصفهان شدند و در باغ رستم نزول کردند ، **جلال‌دیلم** اکابر و رؤسای اصفهان بیش ایشان حاضر شدند و **امیر ابراهیم صواب** با غلبهٔ هرجه تمامتر بدیشان ملحق شدودر اصفهان ازمتمولان

مال بستدند و اسباب خود از اسب و استر و قطار ومهار و علم و نقاره و غیره راست کردند و از آنجا آهنك بارس و کرمان کردند و از اتباع شان در آن نواحی خرابی های عظیم رفت ، بتخصیص شهر ابرقوه غارت کردند وازو برده بردند واز آنجا براه بوانات متوجه شیر از شدند ، آی ملك بیشتر از آن بدانجا رسیده بود اهالی بوانات جلای وطن کرده و بناه بغاری برده بودند ، آی ملك فرموده بود تا خار و خاشاك بسیار جمع کرده بر در غار دود کرده بودند چنانچه مجموع آن مردم از مرد و زن و اطفال دراین بلیه هلاك شدند و مکافات آن هم در آن نزدیك بدو رسید که بردست لشکر امیریاغی باستی و ملك اشرف هلاك شد ، مردم مراو امروز که بآنجا نزدیك است آنجا آمده بودند و با غارت ایشانرا غارت کرده اند ، امرا از راه مروز متوجه شیراز شدند و بشیراز و اصفهان ایلچی بمحمد مظفر فرستاده بودند و از او مدد طلبیده جون بدان حدود رسیدند محمد مظفر ، **سلطان شاه جاندار** باسه هزار مرد بمعاونت ایشان فرستاده بودند ، بدیشان بیوست ، مقرر کردند که روز دیکر متوجه شیراز شوند ، امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه اینجو در شیراز بود ، همان روز **عرب جاندار** از نوکران شیخ حسن جوبانی از جانب تبریز رسید و در کوش ملك اشرف سخنی کفت ، ملك اشرف بکریست و یاغی باستی برسید که سبب کریه جیست ، کفت برادرم شیخ را خاتون او عزت ملك قصد کرده است و کشته در این معنی مواضعه سلیمان خان بوده و زن جون ابن حرکت کرده است کریخته و بجامهٔ کهنه بازنان بحمام رفته جنانکه کسی اورا نشناخته ، روز دیکر نو کران و غلبهٔ مردم بعادت بدرکاه آمده بودند و تصور کرده که امروز امیر بار نخواهد داد ، باز کشته اند ، روز دیکر نیز انتظار بیرون آمدن میکردند ، جون از وقت بکذشت خادمی را طلب کرده اند تا باز دانند که امیر بیرون خواهد آمد یا نه . خادم اندرون رفت هیچ کس را ندید و امیر شیخ حسن را دید بالشی بر دهن نهاده و مرده ، جون یاغی باستی و ملك اشرف برینحال وقوف یافتند ، هر جند فی الحقیقة شادمان شدند اما زمانی اظهار ملالت کردند و از عزیمت شیراز متردد شدند ، جون ابراهیم صواب از جمله اکابر شیراز بود و

غلبهٔ نوکر و اسبابی تمام داشت و مصاحب یاغی باستی بود میل شیراز داشت و یاغی باستی را بر آن میداشت که بشیراز رود و ملك اشرف میل تبریز داشت ، درین کفت و کوی دو روز در مراو توقف نمودند و ، جون رای بر یك جهت قرار نمیکرفت ملك اشرف کوچ کرده و بر عزم تبریز به مروز آمد ، سلطان شاه جاندار جون میان ایشان موافقت ندید اجازت خواست و مراجعت کرد ، یاغی باستی و ابراهیم صواب سه روز درمراو توقف نمودند و **قجقدار** و **فخرالدین‌حبش** و **مولانا ـ محیی الدین بردعی** را بیش ملك اشرف فرستادندو تقبل کردند که تا شبرازبیاید دویست تومان بوی دهند و اکر میل تبریز کنند او داند ، ملك اشرف قبول نکرد و بیش یاغی باستی فرستادکه صلاح مادر آنست که بجانب تبریزرویم و تمام‌مملکت از آن ما باشد ، درین سخن دو سه‌روز آمد و شد میکردند ، عاقبت [٦٧] یاغی‌باستی را نیز میل آمدن تبریز شد و ابراهیم صواب اجازت خواست و بر عقب سلطان شاه جاندار بجانب یزد رفت و یاغی باستی‌بملك اشرف بپوست ومتوجه جانب تبریزشدند و در راه هیچ درنك نکردند . روز نوروز که آفتاب بنقطهٔ حمل رسید بسلطانیه رسیدند ، جون باوجان آمدند هنوز برف بود و جون بتعجیل آمده بودند جهاربایان بسیار در راه مانده بود و لشکرشان اکثر بیاده و ضعیف حال بودند . جون بتبریز رسیدند سلیمان خان و امراء و وزاء و ارکان دولت جمله در قراباغ بودند ونوکران یاغی باستی وملك اشرف جون به تبریزدر آمدند تبریزیان با ایشان استهزاءمیکردند تا کاه غوغای عام شد و مردم شهر با ایشان جنك آغازکردند ، امرا جون متوجه‌ایشان شدند شهریان‌را مجال‌مقاومت نماند بکریختند وجمعی‌کشته شدند **مولانا نظام‌الدّین غوری** و جمعی اکابر بشفاعت در میان در آمدند و آن فتنه را فرو نشاندند ، امرا در کنبدغازان نزول کردند . خبر رسید که امیر سورغان بن امیر جوبان که از ساطی بیك خاتون و اورا شیخ حسن نویانی بقلعهٔ قرا حصار روم فرستاده محبوس کردانیده بود ، جون خبر واقعهٔ شیخ حسن جوبانی شنیده که توال قلعه که ازنوکران

امیر شیخ حسن جوبانی بود اورا بکشت و بر قلعه مستولی شد و خزاین شیخ حسن که آنجا بود و از جند و جون افزون بر داشت و یراق خود و لشکر کرده بیرون آمد و کس بامیر ملك اشرف و یاغی باستی فرستاد و ایشان نیز بر عزم دیدار استقبال نمودند ، در معموریه بیکدیکر رسیدند و غلبهٔ تمام بر ایشان جمع و از آنجا متوجه قصرطاق و کوکجه شدند که یایلاق امیر جوبان است و قریب دو ماه آنجا بودند و جون خبر اجتماع ایشان بقراباغ بیش سلیمان خان رسید متوهّم شدند و تفرقه در میان ایشان افتاد ، سلیمان خان بجانب دیار بکر رفت و حاجی حمزه و حسین و بسرش و امیر محمد علیشاهی و غیر هما بیش امرا آمدند و بدیشان ملحق شدند و **خواجه عماد الدین سراوای** که مستوفی مملکت بود و **سیدجهرمی** بیامدند و و در تیول امیر ملك اشرف فرود آمدند ، غلبه واز دحامی بیدا شد وخواجه عمادالدین سراوی بیش **خواجه عبدالحی** که نایب و وزیر ملك اشرف بود شبی فکر ناصواب کرده تخیلش رو نمود ، خیمه و اسباب کذاشته متوجه تیول امیر سورغان و یاغی باستی شد و تقریر کرد که ملك اشرف نوکران را جبه بوشانیده بر شما میآید ایشان شدند و درحال نوکران رامسلح کردانیدند وسوار شدند و تا روز بر سر اسب بودند جون این خبر بملك اشرف رسید که ایشان سوار شده اند و نیز لشکر خودرامرتب کرده سوار شد و تا روزمنتظر بود ، جون روز شد بیش ایشان فرستاد که این فتنه از جه خاست ، کفتند که خواجه عماد الدین آمد و تقریر کرد ، ملك اشرف سوکند یاد کرد که خبر ندارم ، ایشان عماد الدین را بنوکر ملك اشرف سپردند ، جون بیش آوردند فرمود تا اورا کردن زدند وامرا عزم تبریز کردند ، مردم تبریز سورغان و یاغی باستی را بزرکتر میدیدند و هر کس را مهمی بود بایشان رجوع میکرد و و بملك اشرف نمیرفت ، او ازین معنی منفعل میبود . بیش امرا فرستاد که مغول را را مصلحت آنست که در دامن کوه باشند و قاعده نیست در شهر بودن ، ایشان صلاح آن دیدند ، فاما تعلل میکردند ، او متوهّم شد کوچ کرد و بطرف کوه سهند روانه شد و جند روز آنجا بود شبی **امیرجلال** بسر امیر قتلغ شاه ، که امیر بزرك سلطان

غازان بوده ، از تبریز رسید و بیش ملك اشرف تقریر کرد که سورغان و یاغی‌باستی لشکر مرتب کرده اند و امشب برتو شبیخون خواهند کرد ، ملك اشرف بغایت متفکر شد ، فرمود تا لشکر جمع شدند و جبه بوشیدند و آتش انداختند و آن شب تا روزبر اسب بودند ، چون روز شد ازسورغان و یاغی باستی خبر نرسید صلاح [۶۸] درآن دید یلنجیان یاسامیشی کرده بر سر ایشان رود و آن روز در دیهٔ سیستان نزول کرد بامداد با امرا و برادر **منتصرملك** و لشکرها متوجه شد و چون بحدود شهر رسید شنود که سورغان ویاغی باستی درشب کوچ کرده اند و بجانب خوی رفته ، ملك‌اشرف همچنان متوجه خوی و بشمّ غازان نزول کرد و یك روز آنجا توقف نمود ، متعاقب ایشان روانه شد ، سورغان و یاغی باستی براه سرای سلیمان بهادر بجانب با بسته کوه نخجوان گذشته درمعمور یه نزول کردند ؛ روز دیگر از آب عبور کرده از راه کوکجه متوجه اران شدند و ملك اشرف متعاقب ایشان تا بالای نا تیل در صحرای اغیاتاو بهم رسیدند و از طرفین لشکر را مرتب کرده جنك در بیوستند و از جانب‌سورغان و یاغی باستی **امیر تودان** بر قوشون محمدی که جاون قاء ملك اشرف بود حمله کرد و محمدی بهزیمت رفت و از جانب ملك اشرف **امیر جدای** بر باروان قارایشان حمله کردو آن قوشون را بشکست سورغان ویاغی باستی بهزیمت رفتند و امیرجدای تکامیشی کرد وملك‌اشرف مظفر و منصور در نایتل درصحرای سهکورکه وقتی شهری بوده است نزول کرد و **نوشیروان** نامی که قیجاقی او و نژاد او ازکاویان بود نام بادشاهی بر او انداخت و بر تخت نشاند و چون ملك اشرف را این فتح میسر شد کوچ کردو بکنجه آمد ، سورغان و یاغی باستی بموضع نای رفتند و قاضی محیی‌الدین بردعی وفخرالدین حبش‌را بیش ملك‌اشرف فرستادند و دم صلح زدند ، ملك اشرف نیز راضی شد و کس فرستاد ، باز سورغان از آن صلح بشیمان شد و از یاغی باستی جدا شد و بطرف دیاربکر رفت ، و ایلکان بسرامیرشیخ‌حسن‌ایلکانی آنجا بود ، سورغان را تعظیم کرد و فرصت جست تا مجال یافت و سورغان را بکرفت و قصد کرد و ازین جانب یاغی باستی با ملك اشرف بیوست و با یکدیکر بغایت‌متواضع

بودند ، باتفاق متوجه تبریز شدند وجون ازارس عبور کردند ، در کنار آب دره ورد ملك اشرف میخواست که حاجی حمزه و حسین را بگیرد و خواجه عبدالحی را که نایب قدیم و وزیر بود بیش یاغی باستی فرستاد و گفت من جنین حرکتی خواهم کردن ، مبادا که شما را توهّمی باشد ، یاغی باستی بر گرفتن ایشان رضاداد ، ایشان را بگرفت و بیاسا رسانید و از آنجا متوجه تبریز شد ، در این اثنا محمد علیشاهی که وزیر سلیمان خان بود از تبریز آمد و امرا را بدید ، محمدی اورا تقویت میکرد ، و سبب آنکه اورا باخواجه عبدالحی عداوت بود میخواست که وزارت بدو دهد جون در تبریز نزول کردند ، یاغی باستی در درب نهاد من نزول کرد و ملك اشرف در درب ری ، بعد از چند روز که اقامت کرده بودند و یاغی باستی غافل نشسته ، ملك اشرف بر سر او تاختن کرد و اورا بگرفت و بیش خود برده بنوعی اورا قصد کرد که هیچ کس بر آن اطلاع نیافت و آوازه در انداخت که یاغی باستی گریخت ، بعد ازآن ملك اشرف متمکن شد وزمستان بقراباغ رفت وکاوُس بیش او آمد ، ملك اورا احترام تمام کرد و کمر و کلاه و شمشیر مرصع داد ، هر روز او را تشریفات خاص میداد و درین اثنا ملك اشرف ناگاه **امیر وفا دار** بسر **حاجی شهربان** رابگرفت وبقتل آورد و کاوُس هرگز از آن حرکتی ندیده بود متوهّم شد و در شب بگریخت و بجانب شیروان رفت و با ملك اشرف یاغی گشت ، ملك اشرف خواجه عبدالحی و **اخی شاه ملك** را فرستاد و از بهر کاوُس و بدرش **کیقباد** کمر و کلاه مرصع وخلعتهای گرانمایه فرستاد و فرمود که بسر خواجه عبدالحی آنجا باشد و دختر کیقباد راجهة ملك اشرف در نکاح آورند ، جون بشیروان رفتند ، کاوُس استقبال کرد و خواجه عبدالحی و اخی شاه ملك را در مرداب فرود آورد و غلّهٔ بسیار فرستاد و رعایت بی شمار کرد ، بجهت ملك اشرف تحفه‌ها و هدیهای بسیار فرستاد وگفت ما را جقدرآن باشد که امیر ملك اشرف خودرابما مشغول گرداند واز ما دختر خواهد ، ملك اشرف جون آخر زمستان بود مجال آنکه که با ایشان مشغول شود نداشت ، کوچ کرده در اول بهار سنهٔ ست واربعین وسبعمائه ، جون به تبریز رسیدمنتصر ملك برادرخودرا

بایحیی جاندار و **خواجه علی** و **الیکی بهادر** را بگرفت و برادر را درقفس آهنین کرد و آن سه را بقتل آورد، **ارتوق** بسر **خواجه‌مجدالدین‌رشیدی** را گرفته‌بود و بقلعهٔ تکله فرستاد و **محمد رومی** غلامی بود از آن ملك اشرف او را بر کشیده بود، چنانکه دوهزار سوار داشت، چون ملك اشرف در زمستان آن سال بقراباغ رفت محمدی را در تبریز گذاشت، او طغیان کرد و امیر ارتوق رشیدی را وامیر **نصر** را ازقلعه بیرون آورد وبشیراز رفت، ملك اشرف چون این خبر شنیدازقراباغ به تبریزآمد و در سنهٔ سبع و اربعین وسبعمائه، وبای عظیم بود و ظلم ملك اشرف بغایت‌رسیده و بیشتر مردم جلای وطن کردند، ملك اشرف از ترس وبا از شهربیرون رفت و در حدود بود تا زمستان شد و بقراباغ رفت و میخواست که بطرف شیروان رود کاوُس لشکرها مرتب کرد و کنار آب را بگرفت، ملك اشرف چون معلوم کرد مصالحه کرد و در بهار سنهٔ ثمان و اربعین و سبعمائه چون به تبریز رسید توقف‌نا کرده عزیمت بغداد کرد ودرسرای اباقا، اغروق راجدا کرده مصحوب حاجی شهربان بجانب سند فرستاد و در آن منزل حبسه نمود و برادرخود ملك اشر و **اغلان،محمد** و الیکی بهادر و **اسمعیل قوشجی** و **بادشا جوق** و علی بادشاه و دیکر امرا را به‌منقلای روانه کرد و خود با غلبهٔ هر جه تمامتر متوجه بغداد شد، جون از توجه او امیر شیخ حسن ایلکانی را معلوم‌شد میخواست که از بغداد بیرون آید و متوجه قلعه کاخ روم کردد و دلشاد خاتون و **خواجه مرجان** و **قراحسن** و **جمال الدین ماماق** مانع شدند و دروازه و باروی بغداد محکم کردند، ملك اشرف چون بحدود عراق عرب [۶۹] رسید مجموع بلوکات را بر امرا بخش کرد، جون امرا بدربغداد رسیدند تصور کرده بودند که امیر شیخ حسن با ایشان مقاومت نخواهد کردن، جون حصار و شهر را محکم دیدند و از بهار دوماه گذشته بود، کرما آغاز کرده روزی جند آنجا بودند و هر روز جنك میکردند و از مقرّبان ملك اشرف جوانی رومی بود **امیر احمد ابو داجی** نام، با مسخرهٔ خود بکنار دجله رفته بود و از آن طرف آب جمعی‌از سپاه بغداد با همدیکرکلمات میکفتند، یکی کفت ای ظالمان، آذربایجان

جون بهشت را بشما گذاشتیم و اینجا آمدیم و بغداد خراب را آبادان کردیم و نشستیم از ما چه میخواهید، ندیم امیر احمد گفت که ما در روم بودیم و خرابی میکردیم، شنیدیم که آذربایجان آبادان است آمدیم تا شما را ازین ناحیت بیرون کنیم و خراب کنیم، ایشان درین سخن بودند که پنج سوار مجهول بیرون آمدند، **لاجین** غلام ملك اشرف بر در شهر ایستاده بود بر دزدیدند، وهمی دردل لشکر ملك اشرف افتاد، بی توجهی و جنگی روی بهزیمت نهادند، امرای بغداد جون آن حال بدیدند از شهر بیرون آمدند، میخواستند که در عقب هزیمتیان روند دلشاد خاتون مانع شد و از نو کران ملك اشرف هر کس بجانب بغداد میرفت رعایت میکرد و مردم بغداد را فتحی بآسانی میسر شد. جون ملك اشر و امرا بملك اشرف رسیدند مراجعت نمود به تبریز آمد و مملکت آذربایجان و عراق عجم و ارّان و موغان و بعضی از گرجستان و گردستان را بر امرا قسمت کرد و مواجب و مرسوم مقرر کرد و از اهل قلم **قاضی شمس الدین** و **خواجه غیاث الدین کرمانی** و **خواجه غیاث الدین شکر لب** و خواجه سلطان شاه سراوی و سید جهرمی و سید علاء الدین ملازم بودند و وزیر خواجه عبدالحی بود و اختیار کلی در دست داشت و **مولانا ابوبکر** خاصهٔ ملك اشرف خزانه در دست او بود و مملکت استقامت یافت و از هیچ طرفی معارضی نبود، ملك اشرف مردی متوهم مزاج بود، در هر مدتی از امرای خود یکی را میگرفت و خانه و اسباب و جهار بایان اوراتصرف میکرد و بجای او دیگری را امارت میداد. و خزاین بسیار از جواهر زر سرخ و سفید و اجناس حاصل کرده هفده خزانه داشت و هرجا در مملکت خودمعلوم کردی که کسی مال دارد بهانهٔ اورا مجرم کردی و بتهمت گرفتی و مال اورا بستدی و او را قصد کردی و یا در قلعه مقید کردی، در زمستان این سال بقراباغ رفت و خواجه عبد الحی وزیر را به گرفت و بقلعهٔ کلنه فرستاد و محبوس کرد و بیشتر با او عهد کرده که قصد او نکنند جون اورا مقید کرد تجملات اورا خواصهٔ خود کرد و **خواجه مسعود دامغانی** را که داماد خواجه عبدالحی بود وزارت داد و خواجه مسعود منشی نیکو بود و

و خط خوش نوشتی ، و جون از قراباغ مراجعت کرد ، در فروع او جان منزل کرد خواجه عبدالحی را از قلعه کلنه بیاورد و بیش **کیا اسمعیل رودباری** فرستاد تا اورا در قلعه محبوس کرد ، و کیا اسمعیل اورا احترام تمام کرد و ازخویشان خود دختری داد ، و خواجه عبدالحی آنجا مسجدی نیکو بساخت و با امرای گیلان مراسله میکرد و بیوسته بر ملك اشرف مکتوب مینوشت که تمام گیلان را بجهت تو مسخر کردم ، ملك اشرف جون معلوم کرد از فرستادن او بشیمان شد و اندیشه کرد که اورا طلب دارد کیا اسمعیل او را نگذارد ، فرزندان و متعلقان او را که گرفته بود بگذاشت و بخانه های خود فرستاد ، هر روز انعامی و تشریفی و تربیتی میکرد و ایشان مکتوب را بیش خواجه عبدالحی میفرستادند خواجه عبدالحی آن شعفهای بمبالغه میدید باور میکرد و به کیا اسمعیل می نمود و شادی میکرد و همه روزه بشراب خوردن و عشرت مشغول بود ، بعد از مدتی مکتوبی بخط مغولی بر خواجه عبدالحی نوشت باستمالتی هر جه تمامتر و **تجری** فراش را فرستاد ، و در مکتوب ذکر کرد که مملکت و احوال نوکر بغایت نا مضبوطست ، میباید که درصحبت مهتر [تجر]ی متوجه شوی ، جون مهتر تجری مکتوب بدوداد شادیها کرد و مهتر تجری را رعایت کرد و عزم آمدن کرد ، کیا اسمعیل او را نصیحت کرد که بر ملك اشرف اعتماد نیست ؛ مرو که اورا از پیش نمیتوان بردن ، نصیحت قبول نکرد و در صحت مهتر تجری بیشتر آمد و خبر کرد ، ملك اشرف فرمود که اورا بخانهٔ خود فرودآور و بکو که امیر آسایش کرده است ، فردا تو راطلب خواهد کرد و تربیت خواهدفرمود و وزارت داد ، جون اورا بخانهٔ خود برد ، خانه را مرتب کرده بودند و جامهٔ خوابها انداخته ، خواجه عبدالحی بیامد و بنشست و بر بالش تکیه داد ، ملك اشرف درشب بیامد و از بام خانه احتیاط کرد اورادید بر بالش تکیه داده وزیرانه ، فرمود تااورا بقلعة النجق برند ، مهتر بیامد و گفت امیر میفرماید که تورا جندروزی جهة مصلحتی جند بقلعهٔ النجق می باید رفت ، در حال بوستین از دوش بکشید و کولی بیاورد و در بوشانید و اسبی لاغر بیاوردند و اورا [۷۰] در شب بقلعهٔ النجق بردند ، و در سنهٔ

احدی و خمسین و سبعمائه ، در عادت بقراباغ رفت و در ماه محرم سال مذکور خواجه مسعود دامغانی و خواجه **یمین الدین سربدار** را بکرفت و بقلعه روئین دز فرستاد و در فصل بهار متوجه اصفهان شد . **امیر نجیب الدین** برادر امیر زکریای وزیر و خواجه عماد الدین کرمانی حاکم اصفهان بود ، قرب پنجاه هزار مرد شهر را حصار کردند و دروازهٔ که درمیان باغات بود محصورنشد ، پنجاه روز بر دراصفهان حصار کردند و هر روز جنك میکردند ، یك روز جنك سلطانی کردند و خلق بسیار ازنوکران ملك اشرف بعضی تلف شدند و بعضی مجروح کشتند ، و عادت مردم اصفهان جنان بود که چهار دانکه و دو دانکه همه روزه با یکدیکر جنك میکردند وچون وقت ظهر میشد از هم دیکر جدا میشدند و خیر باد کرده متفرق میشدند ، نوکران و لشکر ملك اشرف بی اجازت دست از جنك نمیتوانستند داشت و آفتاب برابربود بودو کرمای بغایت ، بالضروره منهزم شدند ، عاقبت **سید هروی** مجاور هزارکلستانه را بیرون فرستادند و کفتند اکر مقصود شهراست ، تا جان درتن داریم نخواهیم داد و اکر سکه و خطبه است کسی بفرستید تا خطبه بخواند و سکه بزند ، **مولاناشرف الدین نخجوانی** را بدرون فرستاد ، در روزجمعه خطبه بنام انوشیروان خواندند و دوهزار دینار [زر] سرخ سکه کردند و صد هزار دینار دیکر کرباس مثقالی و اجناس بدادند ، چون ملك اشرف معلوم کرد که اصفهان بجنك میسر نمیشود کوچ کرد و براه نطنز مراجعت کرده در اوجان نزول کرد و قاضی شمس الدین وخواجه غیاث الدین شکر لب وسلطان شاه سراوی ویحیی وامیر محمود و [ـ] و **دلوجوهر** و **عماد الدین مسیب** همه درقلعهٔ النجق بودند و کوتوال او **تیمور** بود غلام امیرتیمور تاش و عادلشاه اختاجی را بفرستادند تا او ایشان را بقتل آورد و خواجه عبد الحی وزیر و دلوجوهررا بقلعهٔ موك که درکردستان برد و به **موسی** [ـ] (۱) که کوتوال آن قلعه بود سپرد و موسی خواجه عبدالحی را رعایت میکرد و خواجه عبدالحی مکتوبی بملك اشرف نوشت که موسی از محافظت قلعه غافل است ، مبادا که کردان

۱ـ در نسخه ما بقی نام موسی باشکال حسنی و حتی ، بدون نقطه مضبوط است

قصد قلعه کنند ، ملك اشرف موسی را طلب کرد و رنجانیده و عقوبت کرد ، موسی گفت گناه من چیست ملك اشرف گفت ، خواجه عبدالحی مکتوبی نوشته که تو از محافظت قلعه غافلی ، موسی چون بقلعه آمد خواجه عبدالحی را درخانهٔ تاریك مقید کرد ودر خانه بکج وسنك بر آورد واز سوراخی هرروز دو نان بدو میداد تا درآنجا وفات کرد ، ملك اشرف از اوجان بطلب مولانا نظام الدین غوری فرستاد و التماس حضور او کرد ، مولانا نظام الدین غوری بیاده باوجان رفت ، چون ملك اشرف معلوم کرد بیش او آمد و عهد کرد که من بعد از این معاش نخواهم کرد و بقاعده معدلت خواهم کرد ، میباید که مردم را ایمن گردانی ، مولانا نظام الدین گفت بر سخن تو اعتماد نیست ودرحال روانه شد وبه تبریز آمد ، ملك اشرف نیز بشهر آمد و دوماهی در شهر بود ، و زمستان بقراباغ رفت و در بهار سنه اثنی و خمسین سبعمائه چون کوچ کرد و از آب ارس بگذشت ودراسکی شهر نزول کرد ، خبر آمد که **دلو بایزید** از آب بگذشت و در قراباغ یاغی شد کس بیش او فرستاد و طلب کرد ، التفات نکرد و اظهار یاغی گری کرد ، ملك اشرف جمعی از امرا را بر سر او فرستاد و ایشان رفتند و جنگی کردند میسر نشد و جمعی دگر را بمدد فرستاد و فاید نداد ، متواتر لشکری عظیم راست کرد و بر سر دلو بایزید فرستاد و از امرای قوشون توقتمور غلام را دلو بایزید بزخم با جماق از اسب بینداخت و بطر بق کوسفند بر شکم اسب بست و میدوانید و جنك میکرد و ملك اشرف ، **البی** را بطرف عراق عجم فرستاده بود ، او را طلب داشت و مرتب کرده بر سر دلو با یزید فرستاد ، البی چون بقراباغ رسید کس بیش دلو بایزید فرستاد و با او متفق شد و عهد کرد و بهم بپوستند و دم مخالفت و طغیان زدند ، چون این خبر بملك اشرف رسید ، سراسیمه شد ، فرمود تا دعوت کردند و لشکری و نوکر را مواجب دهند ، خواجه قوام الدین سراوی خزاین بکشود ولشکر را مواجب میداد و ازدحام عظیم شد ، چنانچه مجال شمردن زر نبود ، همیان میدادند هرخریطه هزار دینار بیش مردم میانداختند ، یراقی عظیم کرده توجه نمود که بجنك رود ، از اتفاقات حسنه همان روز که ملك اشرف ازینجا توجه کرد ، در قراباغ بی

آنکه جنکی واقع شود ، رعبی در دل البی و دلو با یزید افتاد ، ودرمیان ایشان تفرقه واقع شد ، دلو بایزید دستهٔ شمشیر بر زمین نهاد وسرشمشیر بر شکم خود نهاده و خودرا بکشت و جون حق ولی نعمت نگاه نداشت [۷۱] نه دنیا یافت و نه آخرت و البی خودرا در بیغوله انداخت ، جون امراء لشکر ازین حال واقف شدند ، برسر ایشان تاختن کردند ، البی را بکرفتند وبکشتند وسرهردو را بیش ملك اشرف فرستادند ملك اشرف شادیها کرد و آن امرا را تربیتها فرمود و سرهای ایشان بر تخته نهاده کرد شهر بکردانید و آن فتنه و آشوب ساکت شد ، بعد ازآن ملك اشرف دکر حرکت نکرد و در ربع رشیدی ساکن شد و آن را فصیلی و خندقی ساخت و مالی بسیار در آن صرف کردو درمملکت هر کسی‌را که وجودی بود ازقضات و اکابر و کدخدایان و مردم بازار حکم کرد که خانه ها بربع رشیدی آورند ، مجموع خانه آنجا آوردندو هر کرا دست‌میداد خانه میساخت وبعضی درمدارس‌وخانقاه ودار الشفا و دارالحجاج و غرفه ها و مسجدها وطن کردند و انبوهی عظیم در عمارت بیدا شد و جابر مردم تنك شد ، او در خانهٔ تاریك نشستی و توهمی عظیم داشت و در مأکول و مشروب احتیاط عظیم بمبالغه کردی و بادر جیان ماکول اورا برابر بختندی و مرغ برابراو کشتندی و خم در برابر او نهاده سقائی که آب آورد جون آب در خم ریختی یك بیمانه بر کردی و بخوردی و بعد از آن برون رفتی ، و توهم عظیم او از آن بود که هر کس ملازم او بود او خویشاوندان و کسی از آن او کشته بود ، قرب بنجاه‌هزار مرد بیاده را مرسوم میداد ، شش ماههٔ اول زر نقد بدادی و شش ماههٔ دیکر برات بر مواضع حواله کردی ، و مقصود آنکه دایم در خانهٔ او غلیه باشد . و دولی خانه ساخته بودند و جمعی مردم که ملازم می بودند شب و روز از آنجا مفارقت نمیکردند وبیکجیان واصحاب دیوان‌در دولی خانه برابر خانهٔ او نشسته بود ، دیوان میداشتند و زنجیری از شبکه خانه او در دولی خانه کشیدی و نام او زنجیر عدل نهاده و زنکها بر او بسته که هر کسی را بحثی باشد و نتواند عرض کردن ، آن زنجیر را حرکت دهد اورا خبر شود ، اوراطلب دارد وبغور حال او برسد،جنانك در زمان‌انوشیروان

بود ، هر هفته امیری یا خواجهٔ را بکرفتی و بقلعه فرستادی و جمعی دکر را در عوض ایشان نصب کردی و هر سال ارکان دولت خود را تبدیل کردی و با حاکم ماردین (۱) وصلت کرد و دختر اورا بخواست و **امیر ناسوقا** که غلام اوبود و خواجه غیاث الدین کرمانی و شمس الدین یزدی را بامال فراوان جهت آوردن دختر فرستاد و ایشان بعد از یکسال دختر بیاوردند ، بعظمت و جهازی هرچه تمامتر و شهر تبریز و ربع رشیدی را آذین بستند و عروسی در غایت عظمت کردند ، اما دختر در نظرش خوش نیامد و شب اول اورا بدید بعد از آن ندید . والسلام .

وفات شیخ حسن و جلوس سلطان اویس

در سنهٔ سبع وخمسین و سبعمائه ، امیر شیخ حسن ایلکانی از عالم فنا بعالم بقا رحلت کرد و سلطان اویس بجای او نشست .

شعر

بسال هفتصد و پنجاه وهفت ماه رجب — با تفاق خلایق ببارى خلاّق
نشست خسرو روى زمین با ستحقاق — فرا زتخت سلاطین بدار ملك عراق
خدایکان سلاطین عهد شیخ اویس — بناه وپشت ملوك جهان علی الاطلاق

در آخر این سال **محمد مظفر یزدی** برمملکت فارس مستولی شده ابواسحق محمود شاه اینجو را بکرفت و بکشت و در آن ملك متمکن شد ، در مملکت ملك اشرف جور و ظلم او بغایت رسید ، مردم جلای وطن کردند **خواجه شیخ کججی** بطرف شیراز رفت و از آنجا بشام و عمارات عالیه از زاویه و خانقاه در شام بساخت و **خواجه صدر الدین اردبیلی** علیه الرحمه بکیلان رفت ، قاضی محیی الدین بردعی بسرای جیق (۲) رفت و آنجا بوعظ مشغول ومشهور کشت ، بادشاه مرحوم **جانی بیك خان** بوعظ او حاضر میشد ، در مجلس وعظ بادشاه حاضر بود ، مولانا محیی الدین در اثنای وعظ سخن تبریز وملك اشرف و ظلم او برخلایق تقریر کرد بنوعی که حاضران مجلس کریه کردند ، بادشاه حاضر بود ، بادشاه بکریست ، او کفت که بادشاه رادست

۱- در نسخه باردین

۲- در نسخه سرای سوکا و سرای جیق پایتخت دشت قبچاق بوده .

میدهد دفع شرّ او کردن اکر التفات نفرماید خلایق را که ودایع آفریدکارند ازظلم او خلاص نفرمایندد روز قیامت ازبادشاه خواهند برسید و در معرض خطاب خواهد بود ، وجون مبالغه کرد بادشاه جانی بیك امرای خودرا فرمود که جند تومان لشکر در یك ماه مرتب سازند که متوجه تبریز میشوم و فرمود که اوتاق بیرون برند ، در مدّت یك ماه لشکرها مرتب و مجتمع شدند ، بادشاه روانه شد ، والسلام .

در سنهٔ ثمان و خمسین و سبعمائه ، باد شاه جانی بیك از آب کُر عبور کرد ، متواتر خبر بملك اشرف رسید و در اول همی کفت مردم اراجیف میکویند تا مرسوم و مواجب بستانند ، بعد از آنکه تحقیق کرد ، جون بیشتر لشکر ها مصحوب امیر **علی قلندر** و **طغاتیمور** غلام ودیکر امرا راجهة استخلاص ساوه فرستاده بود بطلب آن لشکرها فرستاد ومردم را دعوت کرد و از ربع رشیدی که مدتها بود که بیرون نیامده بود بیرون آمد و در شمّ غازانی نزول کرد وخاتونان و دختران و ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره و اجناس را که بقلعهٔ النجق فرستاده بود بیاورد ، جهارصد قطار استر و هزار قطار اشتر خزاین را بار کرده بود ، در شمّ غازانی [۷۲] غلبهٔ سوار و بیاده برو جمع شدند ، ازمرسوم ایشان وجهی بداد ولشکری عظیم مرتب کرد و بجانب اوجان فرستاد ، خبر رسید که بادشاه جانی بیك باردبیل رسید و مردم میکفتند که لشکر بادشاه را رکابها از جوب است و لجام اسب از ریسمان است و صد هزار مرد ایشان یك کس کفاف است و نام باد شاه را نمی بردند جون معلوم کرد که بادشاه جانی بیك بخود متوجه شده بغایت مضطر شد ، **خواجه اولو-ساجلو** و **خواجه شکرخازن** را طلب کرده کفت خاتون و خزاین را برده در مرند بر سر جشمهٔ خواجه رشید نزول کنید ومنتظر خبر من باشید که من به اوجان میروم ، اکر کار بمراد باشد به تبریز آئید و اکر بعکس باشد نحوی روید که من آنجا بشما ملحق شوم ، ایشان را بدان طرف فرستاد و خود کوچ کرد وبطرف اوجان

توجه جانی بیك خان به ملك اشرف

روانه شد ، روز اول در ممتاباد بر کنار رود خانهٔ مهرانرود نزول کرد ، دو روز آنجا توقف کرد ، بعضی امرا که بطرف ساوه رفته بودند با لشکرها برسیدند ، هر کس که میآمد زر و اسب و جبه و سلاح میداد روانه میکرد ، اخي جوق از لشکریان بود روز دیکر کوچ کرد و بقلعهٔ سعید آباد رفت ، بر سر بشتهٔ سعید آباد جبه خانه خاصه را فرمود که به لشکر دهند ، هر چند لشکریان رفته بودند و با او معـدودی چند تاجیکان و نوکران ایشان ملازم بودند ، جبهای خاص بایشان دادند ، قریب دوهزار مرد بود و غلبه ، استر بالانی و شاکرد بیشه ، وقت جاشتکاه قوشون را مرتب کرد ، بر سر بشته ایستاده بود و بر راه دول نظاره میکرد و منتظر خبر می بود تا کاه ابری اندك پیدا شد و باد و بارندکی واقع شد و تکرکی عظیم ببارید و بهیبتی هر چه تمامتر و باد برابر بود ، چنانکه چهار بایان مجموع روی بکردانیدند ، بعد از مدتی هوا صافی شد و بارندکی ساکن کشت و او منتظر بود و امرا و لشکریان را فرستاده بود و در اوجان جمع شده بودند ، بادشاه جانی بیك از جانب سراو برسید ، جون لشکر دید بفرمود تا بطریق شکار کردند ، تا لشکر ملك اشرف را در میان کیرند ، امرای اشرفي جون عظمت لشکر دیدند ، بصد زحمت جان خود را خلاص دادند و تفرقه‌شدند بادشاه جانی بیك در فروع اوجان نزول فرمود ، ملك اشرف بر بشتهٔ سعید آباد (۱) ایستاده بود ، بعد از ساکن شدن تکرك وبارندکی ، سواری براه دول پیدا شد جون نزدیك شد **شیخ خلقی اختاجی** بود ، درکوش ملك اشرف سخن کفت ، جون معلوم کرد دیکر مجال توقف نداشت ، روی بکردانید و بطرف تبریز روانه شد وآن شب در شمّ غازانی نزول کرد و بامداد بطرف خواتین و خزاین روانه شد ، مردم همه از او باز ماندند ، جنانکه باغروق رسید ، دو غلامك کرجی با او بودند ، خواجه لؤلؤ و خواجه شکر و خر بندکان و شتر بانان دست بغارت کردن خزاین روانه کردند و خاتونان نیز تفرقه شدند ، ملك اشرف جون آن حال بدید بطرف خوی روانه شد و

۱ـ در نسخه : سعد آباد

خانه های **شیخ محمد بالغجی** در صحرای خوی بود ، جون از حال ملك اشرف خبر یافت ، استقبال کرد و اورا در خانهٔ خود فرود آورد و کس فرستاد پیش بادشاه جانی بیك و خبر کرد ، بادشاه **امیر بیاض** رافرستادکه ملك اشرف را بیاورد ، خواجه **محمود** صاحب دیوان در شهر آمد با امیر بیاض بخانه های ملك اشرف رفتند ، جمعی مردم حمیری از آن خانه ها بیرون آمدند ، از آن حمیریان یکی را بکشتند ، مردم بترسیدند و متفرق شدند ، امیر بیاض وخواجه محمود خانه های اوراتفحص کردند جیزی نیافتند ، امیر بیاض بجانب خوی رفت و خواجه محمود شهر آمد و ینیکجیان را را طلب کرد و تفحص اموال ومتروکات او میکرد و هر کس ازینیکجیان بجهتی منسوب بودند ، نسخهٔ بنوشتند از مال بقایا و کوسفند ی جند و مرغ که دردیها داده بودند از بهر نتاج و جفتی جند بجهت زراعت که در ولایت مملکت قایم بود همه را با تخم و ریع دروجه نهادند ، خبر رسید که در مرند از جواهر جیزی یافته‌اند خواجه محمود دیوان همه سباهیان و نوکران آنجائی را با نوکران خود فرستاد تا جیزی جند از مردم در مرند ستدند وامیر بیاض‌نحوی رفت و ملك اشرف رابیاورد جون به تبریز رسید ، مردم در کوجه ها از بامها خاکستر بر سر او میریختند و بی حرمتی هر جه تمامتر میکردند ، اورا بخانه **خواند بیکی** والدهٔ شیخ کججی بردند و امیرکاوُس شروانی آنجا بود ، بامولانامحیی الدین بردعی ، ملك اشرف دست کاوُس را بوسه داد و تضرّع و زاری میکرد ، کاوُس اورا استمالت داد ، بعد از آن اورابیش بادشاه بردند ، بادشاه با او خطاب کرد که این مملکت را خراب کردی ، در جواب گفت که نوکران خراب کرده اند ، سخن من نشنیدند ، بادشاه از اوجان کوج کرد بولایت هشترود رفت و تا نزدیك کوبتو رسید و از آنجا مراجعت کرد ودر هشترود در آن زراعتی بسیار کرده بودند ، لشکری بدان عظمت دو بار بر آنجا عبور کرد که یك خوشه غله شکسته نشد و از اینجا نتیجهٔ عدل و ظلم را تصور میتوان کرد .

جنا نکه گفته اند :

شعر

ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم او نماند　　عادل برفت و نام نکو آشکار کرد

بادشاه میخواست که ملك اشرف را قصد نکند و بمملکت خود برد ، کاوُس و محیی‌الدین مبالغه کردند و گفتند مادام که او زنده است مردم این مملکت ازو ایمن نباشند وفتنه وآشوب خیزد ، بادشاه را معقول آمد ، فرمود شما دانید و ایشان ، بروانه بدان جماعت که اورا محافظت میکردند رسانیدند ، تا اورا قصد کردند ، در راه اورا از اسب فرو کشیدند و شمشیر در پهلوی او کردند ، چنانکه سر شمشیر از جانب دگر بیرون آمد وسر اورا به تبریز آوردند و در میدان بر در مسجد مراغیان بیاویختند و مردم تبریز شادیها کردند و جزی بسیار بدان کسان دادند و بادشاه جانی بیك باده هزار سوار به تبریز آمد و در دولتخانه نزول کرد ، یکشب در تبریز بود بامداد به مسجد خواجه علیشاه [۷۳] رفت و نماز گذارد و این امـرا و لشکریان که با او آمده بودند همه در میان راهها و رودخانها نزول کردند و بر در خانهٔ هیچ مسلمـانی نرفتند ، بادشاه متوجه اوجان شد ، و چون انحرافی در مزاج داشت ، بسر خود **بیردی بیك‌خان** را با پنجاه هزار مرد اینجا مقرر کرد و دختر ملك اشرف **سلطان بخت** و **تیمور تاش** بسر اورا با خود برد و متوجه مملکت او گشت ، **محمود** [صاحب] دیوان طوی عظیم کرد و بادشاه بیردی بیك خان را بر تخت سلطنت نشانید **سرای تیمور** و بسر **امیر جاروق** را بوزارت او مقرر کرد و در عقب بادشاه روان شد و بیردی بیك خان جهت علفخوار متوجه زرقان (۱) شد ، سرای تیمور جهت مصالح کرك یراق در تبریز مانده بود وامرا و نوکران ملك اشرف اکثر پیش ملك تیمور جمع شده بودند ، خبر رسید که از خواهر ملك اشرف یك نیم تنه در مرند پیدا شده است ، سرای تیمور **اخی جوق** رافرستاد تا آن نیم تنه را ستده بیاورد ، و اخی‌جوق بمرند رسید ، نیم را ستد جواهر بسیار در آن دوخته بود ، جواهر را تصرف کرد و

۱ـ در نسخه : درزقان ، وزرقان

بعضی بر نوکران قسمت کرد، غلبهٔ مردم بر او جمع شدند، و جون امرای جانی بیك کس فرستادند به بیش بیردی بیك خان که زحمت بادشاه سخت است می بایدتوقف نکند و بزودی متوجه کردد، بیردی بیك خان اززرقان متوجه سراو شد وسرای تیمور در عقب او روانه شد، والسلام.

و جون اخی جوق معلوم کرد که بادشاه جانی بیك و بیردی حکومت وتسلط اخی جوق بیك روانه شدند باغلبهٔ تمام به تبریز آمد و متمکن شد وغلبهٔ بسیار از اشرفیان بروجمع شدند و خواجه عماد الدین کرمانی اینجا بود، اورا وزارت داد و زمستان بقراباغ رفت و مردم را بمصادره و مطالبات بنا واجب معذّب میداشت و در بهار سنهٔ تسع و خمسین و سبعمائه باوجان آمد و جون این خبرها ببغداد رسید، سلطان اویس با امرا **عیسی بیك** و **علی بیلتن** ولشکر-های غلبه متوجه این مملکت شد، جون خبر به اخی جوق رسید با لشکرهای فراوان روانه شد، تا حدود کوه سیتای برفت و در سلخ شوّال مذکور مقابله شدند وجنکی عظیم کردند، میسرهٔ سلطان اویس را اشرفیان بشکستند وآن شب هر دو لشکر فرود آمدند در ایوب انصاری، بامداد از هر دو لشکر آنجه مانده بودند صف راست کردندو مقابل شدند، جون لشکر سلطان اویس حرکت کردند، اخی جوق هزیمت شد، لشکر بغداد دو فرسنك در عقب هزیمتیان بیامدند و قتل کردند، اخی جوق به تبریز آمد و عَلم ظلم بر افراشت و تعدّی آغاز کرد و از مردم مطالبات بمبالغه بنیاد کرد مردم دست از اموال و اطفال بشستند، متعاقب لشکر سلطان اویس برسید، اخی جوق و اشرفیان بجانب نخجوان رفتند و سلطان اویس به تبریز آمد، والسلام.

سلطان اویس بن شیخ حسن المشهور باولجتایی [یاایلکانی]

تسلط سلطان اویس بر مملکت تبریز

بن اقبغاس نویان جون به تبریز رسید، در عمارت رشیدی نزول کرد و از اطراف و جوانب اشرفیان و اسفاهیان جمع شدند و بتشریفات مخصوص شدند، جمعی امرای اشرفی خواستند که

نرد دغائی بازند در ششدر فعل بد خود گرفتار شدند ، ودر ثامن عشرین رمضان‌سال مذکور ، جهل و هفت امیر علف شمشیر آبدار شدند ، آنها که بیرون بودند ، جون این خبر شنیدند عازم . . . . . (۱) نخجوان شدند واخی جوق را بر گرفتند وبقراباغ ارّان رفتند ، قریب دو ماه در ارّان و بردع بودند ، از لشکریان هیچکس بدو ملحق نشد ، خواستند که مراجعت کنند ، سلطان اویس جون جمعیت ایشان را معلوم کرد امیر علی بیلتن از خلاف ونیت بد که داشت سه روزه راه به یك‌ماه رفت ودرحوالی درّه رود بنشست ، تراکمه و لشکریان قراباغ در حکم امیر بیلتن بودند ، جون از او تهاون مشاهده کردند ، باخی جوق بپوستند و بیامدند و با علی بیلتن جنك کردند و علی منهزم شد ، جون خبر بسلطان اویس رسید ، خواست که عازم آن طایفه گردد قلب زمستان بود و لشکر ها متفرق و مردم درویش ، در عبور لشکر هلاك میشدند و بلاد و مواضع خراب میشدند ، بدان واسطه متوجه بغداد شد ، اخی جوق وامرای اشرفی به تبریز آمدند و **قتلغشاه یارالور** را در عقب فرستادند تامراغه برفت وبلشکر سلطان برسید ، لشکر سلطان بزحمت‌هرجه تمامتر ازعقبهٔ سیتای بگذشتند ، اخی‌جوق آنجه ممکن بود از جور و ظلم و خرابی کوتاهی نکرد ، و لشکر خودرا مرتب کرد و بجانب کردستان رفت و خواست که آن نواحی را غارت کند نتواست . در بهار سنهٔ ستین و سبعمائه ، **محمد مظفر** متوجه این ولایت شد ، اخی جوق را معلوم شد که از سلطانیه گذشت ، بجنك او روانه شد ، در حدود زرقان کرم رود بهم رسیدندو جنك کردند ، اخی جوق شکسته شد و محمد مظفر بتبریز آمد و یك هفته در تبریز بود ، جمعه [نماز] بگذارد ، ناگاه آوازهٔ لشکر سلطان اویس رسید ، محمد مظفر را منجمان گفته بودند که امسال تو از جوانی جهره بلند بالا ملالت عظیم برسدو او معلوم کرد که‌این‌صفات در سلطان اویس [۷٤] هست ، بترسید و از تبریزبیرون رفت و راه عراق عجم دربیش گرفت و تا اصفهان‌هیچ‌جا توقف نکرد و جون باصفهان

۱- این کلمه در نسخه ها محذوف است

رسید سران اورا کور کردند و در آخر بکشتند ، سلطان اویس به تبریز آمد و در خانهٔ شیخ کججی فرود آمد و اخی جوق و جمعی مفسدان در قبان پیش **صدالدین قبانی** که بدر خواندهٔ او بود رفت ، سلطان اویس ایلجی فرستاد و اورا دلخوش تمام داد و از خود ایمن گردانید ، بعد از چند نوبت که ایلچیان آمدند و رفتند ، امیر علی بیلتن و خواجه علاء الدین قزوینی را فرستاد تا اخی جوق را بیاوردند و اورا اعزاز و اکرام کرد و انعامات و تشریفات بسیار داد ، بعد از مدتی اخی جوق وعلی بیلتن اتفاق کردند و قصدی اندیشیدند ، ازین قضیه خواجه شیخ کججی واقف شد ، سلطان را خبر کرد و علی بیلتن را و اخی جوق را و جلال الدین قزوینی و جمعی که از آن واقف بودند بگرفتند و بکشتند و در سنهٔ احدی وستین و سبعمائه ، دراول بهار خبر رسید که تیمور تاش بسرّ ملك اشـرف که با بادشاه جانی بیك جون بطرف الوس ازبك رفته بود ، جون درین ولایت فتنه شد ، او خواهر خودرا در بر گرفته بطرف خوارزم رفته واز آنجا بشیراز افتاده وخواهررا در شیراز گذاشته همجنان ولایت بولایت آمده و در اخلاط پیش **خضرشاه** که حاکم آنجاست آمده و سر فتنه و فضول دارد ، سلطان اویس بطرف آلاداغ روانه شد ، جون خضر شاه معلوم کرد که سلطان عازم او شد ، تیمور تاش را گرفته فرستاد و اورا شربت فنا چشانیدند و سر او به تبریز فرستادند و هر کس که فضولی در خاطر داشت جون این خبر شنید مأیوس گشت ، سلطان خضر شاه را انعامات و تشریفات وافر داد لقب او **خضرشاه قوج** کرد ، هم درین سال **ابواسحق** بسر ایلکان را بطرف عراق عجم بجهت استخلاص ری فرستاد و او بسبب توّهمی که داشت فرار کرده تا بصره هیچ اقامت نکرد ، سلطان **خواجه ناصر** خادم را فرستاد ، **عفّان** عرب تقویت خواجه ناصر کرد و ابواسحق را بگرفت و مسموم کرد ، **بیرام بیك** بسرسلطان شاه که محبوب سلطان بود ، با امرای **امدین** و **کندوز** در مجلس سلطان ازسرمستی جنك افتاد ، سلطان با وجود آنکه یك لحظه بی او آرام نداشت اورا بطرف بغداد فرستاد و ایشان را درشب بیکاه که از

بیش سلطان بخانه میرفتند بکشتند ، جنانکه قاتل معلوم نشد، بعد از آن بیرام بیك را از بغداد باز آورد و **مولانا سلمان** شاعر فراق نامهٔ درین باب کفته ، در زمستان این سال به عمار رشیدی نقل کرد وبقراباغ ارّان رفت و قیشلامیشی کرد و سبب وبا و طاعون که در ولایت بود ، در بهار اثنی و ستین و سبعمائه ، باوجان آمد ویایلاق آنجا کرد و در فصل بائیز به تبریز آمد و درین سال **یمانجه ایکجی** که دایهٔ سلطان بود بکعبه رفت بعظمتی هر جه تمامتر و خیرات بسیار درآن راه کرد و مراجعت نمود و وزارت به **امیر نجیب الدین** برادر **امیر زکریا** داد واستیفای مملکت به **خواجه علاءالدین زردوز** داد ، اما معاملات بیشتر خواجه علاء الدین بود و امیر نجیب الدین را وزارت و **سلیمان اتابك** را از امارت سخن خواجه علاء الدین معزول کرد ، و وزارت به خواجه علاء الدین زر دوز داد ، اما برو مبارك نشد ، چند روز وزارت کرد بعد از آن رنجور شد وبدارالبقا رحلت کرد ، ودرزمستان سنهٔ خمس و ستین وسبعمائه سلطان خواست که بقراباغ رود بسبب مخالفت کاوُس شیروانی ، ناکاه از طرف بغداد خبر رسید که **خواجه مرجان** خادم که والی بغداد بود دَم طغیان میزند ، مردم امین را فرستادند و تفحص این احوال نمودند ، جون محقق شد رفتن قراباغ در توقف داشت و در آن زمستان بزحمتی هر جه تمامتر ازسیتای بکذشت ، جون بحدودبغداد رسید ، خواجه مرجان و **کیخسرو** و اتباع ایشان را از آمدن سلطان [خبر]شداول بهار بود و وقت زیادتی آب ، بند قریش را بکشادند ، مجموع صحرای بغداد را تا جهار فرسنك آب فرو کرفت ، سلطان جهل روز اقامت کرد و بهیچ وجه تدبیری میسر نمیشد ، و اما بیرام بیك و امیر نجیب الدین و **عباس** و **عبدالقادر** و **عمرقبجاقی** و دیکر امرا را فرستاد تا از حدود نعمانیّه کشتی جند بیدا شد و تا قریب هفت هزار مرد از آب دجله بکذشتند و بحدود دجله رفتند ، سلطان بیش قرا محمد که حاکم و از جمله غلامان بود فرستاد و اورا طلب کرده فرمود که کشتی جند بیاورند و در سنهٔ ست و ستین و سبعمائه ، از کنار بغداد کوچ کرد و از آب یعقوب عبور کرد

و بطرف واسط روانه شد ، جون بکنار دجله رسید از اتفاقات حسنه همان روز قرا محمد بیامد و قریب بانصد کشتی بیاورد و از طرف بیرام بیك خبر رسید که غلبهٔ هر جه تمامتر خواجه مرجان و لشکر مخالفان مقابله شدند و بامداد جنك خواهد بود ، اکر سلطان میرسد فبها و الا شکست خواهد بود . تامعلوم باشد ، سلطان فرزندخود **سلطان حسین** را با امیر زکریای وزیر و سلطان شاه خازن و احمال و اثقال بدین طرف آب بکذرانید و فرمود که شما توقف کنید تاخبر برسد ، اکر فرصت باشدفبها و الا راه آذربایجان در بیش کیرید و بروید و هم در آن شب از دجله عبور کرد و بلشکر بیوست ، بامداد که لشکرها صف راست کردند ، مخالفان بغایت غلبه بودند اما جون جتر سلطان بدیدند وتحقیق کردند ، مجال مقاومت نداشتند و متفرق شدند کیخسرو و **علی خواجه** و **محمد بیلتن** و جمعی امرا کرفتار شدند و بیاساق رسیدند و محمد بیلتن و شیخ علی و علی خواجه را به تبریز فرستادند و خواجه مرجان بکریخت و ببغداد رفت و جسر ببرید ، جون سلطان بطرف غربی بغداد رسید جسر بریده دید ، متفکر شد ، سادات و مشایخ وقضاة وائمه و اکابر بغداد بیامدندو خون خواجه مرجان در خواست کردند ، ببخشید [۷۵] و خواجه سلمان شاعر در این باب کفته است :

شعر

باز بکشادند بر کیتی در دار السلام — در طواف آرید غلمان را بکاس می مدام
زادهٔ خارست کل زان نیستش بوی وفا — جون کسی بوی وفا نشنید زابنای لیام
لاله لالای سیه روی وزبان در کام لال — ازسیه روئی سراندر پیش جون اهل عزام
بر درخت آمد برون لاجرم کل بربادرفت — این جنین باشد جو بر مولا بودن آید غلام
آب را شد جشمها روشن که شاهنشاه کل — بر سریر کسوت آمد تازه روی وشادکام
ذکر فتح شاه اکر تلقین کند بلبل بباغ — در کلام آید سوسنش مالا کلام

حال دشمن باتو چون احوال مرجانست وبحر تا بود در ظل دریا کار او دارد نظام
جون ز دریا بکذرد بادش بیندازد ز بای بر بیاید بعد از آن از کشورش نامیش نام
هر کرابت جوار خورشیدست حالی جونشود با ولی نعمت مقابل دولتش کردد تمام
بود سال ذال وسین وزی که سلمان نظم کرد این دعادر ذکر این فتح همایون والسلام

سلطان ازآب دجله عبور کرد ودرخانهٔ بدرنزول کرد ، یازده ماه در بغداد ساکن شد ، در اول بهار سنهٔ سبع وستین و سبعمائه ، **سلیمان شاه** خازن را بحکومت بغداد کذاشت و براه دیار بکر متوجه شد و قلعهٔ تکریت را **حسن یولتیمور** داشت بصلح مسخر کرد و از آنجا بموصل رفت ، برادر **بیرام خواجهٔ ترکمان** را که حاکم موصل بود بکرفت و از موصل به ماردین رفت و ماه رمضان آنجا بود وازآنجا به شری آمد ، روزی چند توقف کرد ، بسبب آنکه بیرام خواجه ترکمان دهنهٔ موش را که راهی عظیم تنك و دشوارست کرفته بود ، و سلطان از راه حسنحور [؟] و غار اصحاب کهف روانه شد و دو نوبت از آب فرات عبور کرد و در صحرای موش بابیرام خواجه ترکمان جنك کرد وبیرام خواجه بهزیمت رفت ، مجموع خانه وایل واولوس او غارت کرد ، و یك هفته آنجا ساکن شد و از آنجا براه قراکلیسا متوجه تبریز شد ، تابستان در تبریز بود و در فصل خزان متوجه بغداد شد و آن زمستان در در بغداد بود ، و در بهار سنهٔ ثمان و ستین وسبعمائه ، براه شهر رود و سنتای متوجه تبریز شد ، در مدت غیبت سلطان ، کاوُس شیروانی دو کرت به تبریز آمده بود و مردم را کوچ داده و خرابی کرده و جون سلطان را بیش از آنکه قصد مرجان شود عزیمت قراباغ و جنك کاوُس کرده بود و در غیبت نیز خرابی بسیار واقع شده بود بیرام بیك و امرا و لشکر را بشیروان فرستاد ، بیرام بیك با لشکر جرار از آب کرُ به کذشت و بولایت شیروان رفت ، کاوُس را مجال مقاومت نبود بقلعه متحصن شد و ولایت و مملکت را بکذاشت و قرب سه ماه لشکر در ولایت شیروان بود ، جون کاوُس معلوم کرد که ولایت بکلی خراب میشود ، مردم صالح و مشایخ را در میان

انداخت و از قلعه بیرون آمد ، بهرام بیك و امرا را فتحی جنان میسر شد ، کاوُس را بند کرده باردو رسانیدند و سه ماه در بند بود ، سلطان مرحمت فرمود اورا به بخشید و مملکت را با و مسلم داشت و بسبب این عطا و شفقت مجموع شیروان تا در بند مسخر شد وحکام آنجا **حاجی فرامرز** و **حاجی فریدون** بیامدند وسلطان ایشان را تربیت فرمود و انعامات و تشریفات بسیار داد ، تا سلطان زنده بود ایشان ازجادهٔ مطاوعت تخلف ننمودند ومالی که مقرر کرده بودند میرسانیدند و مردم‌ولایت آذربایجان و عراقین و مملکتی که درحوزهٔ تصرف سلطان بود در رفاهیت وخوشدلی هر چه تمامتر بود روزکار میگذرانیدند و ولایت و مملکت در مرتبهٔ معمور شد که هرگز بدان مرتبه نبوده ، ودرسنهٔ تسع وستین وسبع مائه ، **امیر قاسم** برادرسلطان را زحمت دقّ پیدا شد و مدتی‌در آن زحمت بود و بجوار رحمت‌حق بپوست‌وعزائی عظیم داشتند ، و اورا ببغداد بردند و در شهر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه در جوار بدر مرحومش شیخ حسن ایلکانی طاب ثراه دفن کردند ، و هم درین سال سلیمان شاه خازن که حاکم بغداد بود وفات کرد ، سلطان خواجه‌مرجان را تربیت فرمود و کناه اورا عفو کرد و علم ونقاره و قوشون داد و بحکومت بغداد فرستاد و او شش سال حکومت بسزا کرد و عمارات عالی بیشتر ساخته بود ، جندی دیکر درین نوبت ساخت ، هم‌درین سال بیرام بیك که محبوب سلطان بودبه سبب افراط شراب زحمتی بیدا کرد و بدان زحمت فرو رفت ، سلطان عزائی داشت که ممکن و مقدور نیست که کسی داشته باشد ، جنانك کبنکی سیاه بر تن بوشیده ،و در سنهٔ سبعین و سبعمائه ، **حاجی ماما خاتون** که محبوبهٔ سلطان و مادر فرزندان بود وفات کرد ، عزائی بعظمت داشتند ، **شاه محمود** بسر محمد مظفر که حاکم اصفهان بود ، **خواجه شمس الدین کرمسیری** را بفرستاد و خواستاری دختر و لشکر کرد ، سلطان ، **شیخ علی ایناق** و **ساقی یلغور** و جمعی امرا را با لشکری بیش شاه محمود فرستاد وایشان برفتند وشیراز رامسخرکردند ، **شاه شجاع** بکرمان

کریخت بعد از مدّتی برادران بباطن باهم در ساختند، شاه [شجاع] باصفهان آمدو لشکرها مراجعت نمودند، در سنهٔ احدی و سبعین و سبعمائه، **خواجه تاج الدین مشیری** از بیش شاه محمود وسلطان دختر را بیراقی و جهازی بی‌شمار از انواع راست کرد و مصاحب خواجه تاج الدین روانه کرد، و هم درین سال شهزاده شیخ حسن را داماد کردند بدختر قاضی شیخ علی، بترتیب هر چه تمامتر، در فصل خریف این سال بود وبائی عظیم واقعشد، چنانکه قریب سیصد هزار آدمی فرو رفت و چون وبا آخر شد هیچ معلوم نبود که کسی از تبریز تلف شده واز معموری و غلبهٔ مردم، ودر سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمائه، در تبریز سیل آمد و خرابی بسیار کرد و سلطان عزیمت جنك **امیر ولی** کرد که حاکم استراباد و سمنان و دامغان و ری و آن ولایت بود لشکری عظیم مرتب کرده روانه شد، قریب بپنجاه هزار آدمی درعرادان ری با امیر ولی و لشکر او اتفاق جنك افتاد و در آن روز سلطان کوچ کرده بود و [۷۶] امیر **فرخ زاد** و **ساقی یلغور** و **جانی بیك** را بقتل آوردند. چون خبر بسلطان رسید، مراجعت نمود، امیر بتصور آنکه لشکر همین مقدار بوده که او دیده و شکسته متمکن ایستاده بود، چون معلوم کرد وغلبهٔ لشکر بدید مجال مقاومت نداشت فرار بر قرار اختیار کرد و هزیمت شد، از لشکر او بسیار بقتل آمدند و از امرای اوجمعی را بگرفتند، سلطان تا سمنان برفت، امرا مصلحت ندیدند، ازسمنان مراجعت نمود و به تبریز آمد، ولایت ری را به قتلغشاه و یلغور داد وبرادر ساتی و اورا در قلعهٔ شهریار بنشاند، بعد از دو سال قتلغشاه ری را بگذاشت و باصفهان رفت و سلطان ری را به **عادل آقا** داد و در سنهٔ ثلاث وسبعین و سبعمائه سلطان باوجان رفت و لشکرها مرتب کرد که بجنك امیر ولی رود وآن ولایت ازو مستخلص گرداند برادر سلطان **امیر زاهد** در کوشك اوجان مست بر بام رفت، چون قضای الهی و اجل رسیده بود از بام بیفتاد هلاك شد، سلطان از آن جهة آن سفر باطل کرد و مراجعت کرد و به تبریز آمد، و در سنهٔ اربع و سبعین و سبعمائه، کاوس شیروانی

وفات کرد، سلطان پسر هوشنك را که ملازم بود، مرحمت وتربیت فرموده حکومت شیروان بر اومقرر کرد واورا بدان ولایت فرستاد ودراواخر سنهٔ خمس و[سبعین] وسبعمائه خواجه مرجان که حاکم عراق عرب بود وفات یافت، **خواجه سرورخازن** را بحکومت عراق عرب مقرر کرده ودربهار بدان ولایت فرستاد و در سنهٔ ست‌وسبعین وسبعمائه بغداد از غلبهٔ آب غرق شد و بکلی خراب شدچنانکه قرب جهل هزارآدمی در زیر خانه ها بماندند و در بغداد غیر از عمارت عالي اثر نماند، و خواجه سروراز این غصه رنجور شد وبجوارحق پیوست، سلطان بغداد را به **امیروجیه الدین اسمعیل** پسر امیر زکریای وزیر داد و او بغداد را بار دگر معمور گردانید و باروی آن رابه ساخت و عمارت عالی از مسجد و مدرسه و بازار ها وخانات بساخت، سلطان‌هوس یورش ولایت امیر ولی کرد و بامارت رشیدی نقل فرمود و سلطان پیش ازین سه‌ماه مرك خود معلوم کرده بود، و کفن و تابوت ولحد و آنچه اسباب مرك باشدمرتب کرده و معد نهاده در روز آدینه بیست و هفتم ربیع الآخر زحمت صداع بمدا کرد و صاحب فراش شد و در سنهٔ ثانی جمادی الاولی سال‌مذکور این دنیای دون راوداع و بجوار رحمت حق تعالی پیوست و جـون مرض موت بر او مستولی گشت امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججی پیش او در رفتند و از او در معاملهٔ سلطنت و امور مملکت مشورت‌ووصیت طلب کردند، او گفت قضیهٔ سلطنت به حسین تعلق دارد و حکومت بغداد بر قرار بر شیخ علی مفوض دارید، گفتند شیخ حسن تحمل نکند، چون او برادر بزرگتر است و بسلطنت سلطان حسین در نسازد، سلطان اویس در جواب گفت که شما دانید، امرا چون از شیخ حسن‌خائف بودند، این صورت را لباس‌رخصت پوشانیده فی الحال شیخ‌حسن را مقید و موقوف داشتند و بعد از آن سلطان اویس را مجال وصیت کردن نشد، چون خبر وفات او امرا [را] متحقق و معلوم گشت، فی‌الحال قصد کشتن شیخ حسن کردند و درهمان شب او را بدار بقا رسانیدند، و سلطان اویس را در بیران سروان و شیخ حسن را

در عمارت دمشقیه مدفون گردانید ، روز دیگر سلطان حسین را بر تخت بادشاهی بنشاندند ، والسلام .

سلطنت سلطان حسین بسر سلطان اویس ، و آن هشت ساله بود

سلطان حسین را بر تخت نشاندند و امرا و ملازمان و اصحاب دیوان را تربیت فرمود و هر کسی را شغلی بدو مفوّض بود مسلّم داشت و امرا **عباس** و **محمد دواتی** و **عمر قبجاق** و **سلیمان اتابك** و **حمزه** بسر امیر فرخ و **صالح** و لؤلؤ و **اسرائیل** و **رحمانشاه** و **صفرشاه** و سایر امرا بخلاف امیر عادل که در عراق بود و شیخ علی ایناق که در همدان بود بسلطنت وحکومت سلطانحسین راضی شده بودند ، بیعت نمودند ، و صورت این قضیه برشیخ علی ایناق که درهمدان بود و امیر عادل که در سلطانیه بود دفع کردند ، چون قضیه واقع شده بود ، مجال نزاع را نداشت ، بالضروره راضی کشتند ، فی الجمله اول واقعه و یورش که در آن ولایت واقع شد ، توجه [شاه] شجاع (۱) بود و صورت قضیه چنان بود ، که چون واقعهٔ سلطان اویس واقع گشت ، شاه محمود (۲) داماد سلطان اویس در اصفهان بود طمع در مملکت سلطان اویس کرد ، ببهانهٔ غزای اولشکری ترتیب کرده متوجه تبریز شد و جمعی امرا با او متفق بودند ، روز بروز بیغام میفرستادند و **فخرالدین کاوسی** را بپش او فرستادند وعهد وبیعت نموده ، شاه محمود هوس سلطنت کرده متوجه تبریز شد ، چون بنواحی جربادقان (۳) رسید ودر حوالی غار خوردکان نزول کرد ، اورا مرضی طاری شد و بالضروره باصفهان مراجعت کرد و هم در آن چند روز وفات کرد و اصفهان بر آشوب گشت ، اهالی و اکابر اصفهان صورت این معنی بر شاه شجاع

۱ـ جلال الدین شاه شجاع پسرارشد امیر مبارز الدین از آل مظفر بود که ازسال ۷۶۰ تا ۷۸۶ در فارس و کرمان و عراق عجم حکومت کرد .

۲ـ شاه محمود پسر دیگر امیر مبارز الدین که از طرف شاه شجاع حکومت عراق عجم را داشت .

۳ـ در نسخه : خربادقان .

رفع کردند و او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه اصفهان شد و اصفهان را مسخر گردو هوس یورش تبریز داشت، اما **اسد** (۱) خراسانی در کرمان مخالف او بود و اظهار عصیان نموده بود خاطر نکران آن طرف داشت، در اثنای آن **علیشاه مزینانی** بر اسد فرصتی طلبیده بود و با حرم اسد متفق شده بود و اسد را بقتل آوردند و در اصفهان خبر قتل و سر اورا رسانیدند، شاه شجاع را از اطراف وجوانب خاطر مطمئن کشت و عزیمت تسخیر تبریز مصمم کرده با لشکر [۷۷] شیراز و اصفهان متوجه تبریز کشت و جمعی ازمعتمدان در شیراز واصفهان قایم مقام خود بگذاشت و خودمتوجه شد، جون بحوالی سلطانیه رسید، عادل آقا جهت ضبط مملکت به تبریز رفته بود خاتون خود **حاجی نوروز** و جمعی معتمدان را در قلعهٔ سلطانیه گذاشته بود، شاه شجاع خواست که با ایشان بمحاربه و مجادله مشغول شود، حاجی نو روز خاتون بیغام فرستاد و گفت من عورتی ام و در خانهٔ خود نشسته ام و سایهٔ بادشاهان سنگی باشد و بیش شما آمدن من عیب باشد، اگر بادشاهان بعورتی التفات نفرمایند حاکم باشند و تصور فرمایند که اگر بتسخیر این خانه مشغول شود و میسر نکردد، بادشاه را جه ناموس قایم بماند و اگر کلی معامله از بیش ببرد این خانه و ما کجا خواهیم شد

شعر

تو رو آنجو که من هستم اینك بدست آور که من در دستم اینك

شاه شجاع را معقول افتاد و از آنجا متوجه تبریز کشت، سلطان حسین وعادل آقا و امرای اطراف ولشکرها جمع شده بودند، بمقاتله بیرون آمدند ودرحدود اوجان نشستند، اما جون اتفاق نداشتند و قضیه سلطنت قریب العهد بود و یاسامیشی نیافته بود هر کس رأیی میزدند، بواسطه بی اتفاقی هر روز فکری میکردند و هر لحظه هوائی می بختند، تا شاه شجاع نزدیك رسید از طرف قورت قولاغ متوجه کشت، لشکریان سلطان حسین از طرف قوروغ شیخ حسن توجه نمودند، شاه شجاع ازایشان

۱- پهلوان اسد پسر طغانشاه

گذشته بالضروره بعکس بایستادند ، شاه شجاع بشت بطرف تبریز کرد و با ایشان به مقاتله ایستاد ، و از طرف دست راست شاه شجاع ، **شاه شبلی** بود ، و در مقاتله او **عبدالقادر** و **حاجی خربنده** و **حاجی بیکقتلغ** و بیك اوغلی بودند ، و در صدمه اول سلطان شبلی ایشان را از جای بر کنند و هر چهار سردار را در قید آورد ، چون خبر این معنی بسلطان حسین و عادل آقا رسید و عادل آقا بواسطه قتل شیخ حسن متشکی بود آیت فرار بر خواندند و از راه کاو دول و مراغه ببغداد متوجه گشت و سلطان حسین را با خود برد ، و در بغداد امیر وجیه الدین اسمعیل که بسر خواجه شمس الدین زکریا بود آنچه وظیفهٔ دولتخواهی بود بجای آورد ، قریب هزار تومان در وجه امرا ولشکریان بادشاه واخراجات ضروری صرف کرد ولشکریان را مجتمع گردانید و معدّ و آماده گشت اما شاه شجاع روز دیگر بطرف اوجان رفت و اکابر و اشراف تبریز اورا استقبال نمودند ، بتخصیص خواجه شیخ کججی و اورا بشهر بردند و شهر برو قرار گرفت ، و این صورت اول خزان بود ، جون شاه شجاع در تبریز خواست که اطراف و جوانب را ضبط کند ، **شاه منصور** (۱) رابه طرف ارّان و موغان فرستادند و قرار دار که با **هوشنك** بسر امیر کاوُس طریقهٔ مودّت و یکتا دلی بجای آورد و بهر ولایتی یکی از امراء روانه گردانیدند و خواجه **جلال الدین تورانشاه** را به اصفهان فرستاد وسلطان شبلی را بهسلطانیه روانه کرد و کار وزارت و ضبط اموال به **امیر مظفر الدین سلغور** رجوع کرد و خود بعیش و طرب مشغول گشت و از بازیچهٔ روز کار و حوادث لیل و نهار فارغ ، القصه جون میانهٔ زمستان در رسید ، او ایمن و فارغ گشته بود ، اطراف وجوانب تبریز در جوش آمد و از هر گوشه نا ملایمی روی نمود ، اول شبلی بسر داود در حوالی مراغه مقام داشت و شاه شجاع **سلتوق** (۲) نامی از اشراف امرای خود بمراغه فرستاده بود و

۱ـ شاه منصور پسر شاه مظفر برادر شاه شجاع بود

۲ـ در نسخه : سالتوق نیز نوشته شده است

ایشان بعیش و طرب مشغول بودند و از نکبات ایام ولیالی فارغ و مطمئن ، شبلی ناگاه بر ایشان هجومی کرد و سلتوق را بقتل آورد و قطب‌الدین محمد شکسته‌رکاب و کسسته عنان بگریخت ، این خبر بتبریز بشاه شجاع رسید ، دگر آنکه **اصفهانشاه** که از ارکان دولت و اعیان مملکت‌شاه شجاع بود وولایت ارمنیه و اشنه بدو مفوض گشته بود ، در آن ولایت بود و از خویشان امیر عادل [آقا] شخصی **تورسن** نام در ولایت جغتو و سار وقورقان میبود ، وقلاع سار وقورقان تعلق داشت و برسبیل تفحص ولایت بیرون آمد ، اصفهانشاه از ارمنیه متوجه تبریز شد و در کنار آب‌جغتو بهم رسیدند و اصفهانشاه باسباب و عدت و زور و بازوی خود بغایت مغرور بود ، اورا بچیزی بر نگرفت و بمقاتلهٔ او ایستاد ، ناگاه تورسن باو حمله کرد و در صدمهٔ اول اورا دستگیر کرد و بقلعه فرستاد و اموال و اعمال او را در ضبط آورد ، چون این خبر بشاه شجاع رسید ، سراسیمه و بیخود گشت ، فاما مشغول عیش و طرب بود و خاتونی را در صحبت آورده و مشعوف او بود ، اورا حرم بومی گفتند ، فی الجمله هر روز از طرفی آوازهٔ میرسید ، بعد از چند روز خبر رسید که **مسافر ابوداجی** از قلعهٔ قهقهه بیرون آمده متوجه تبریز است ، شاه شجاع چون اطراف و جوانب خودرا بُر آشوب دید ، صلاح در توقف ندید ، متوجه سلطانیه گشت و چون‌قلب زمستان بود مجموع صحرا از برف مملو گشته بود و لشکریان شاه شجاع بیشتر مردم کرمسیری بودند ، غلبهٔ عظیم از ایشان در صحرا از سرما هلاك گشتند ، غلبه را از سرما دست و پا نا جیز گشته ، و او خودرا بهزار سعی و کوشش بسلطانیه انداخت و آنجا نیز آرام و قرار نداشت و به ابهر آمد ، خبر رسانیدند که مردم قزوین از آنجا که بی مغزی و باد سری ایشان است در مقام عصیان و طغیان آمدند ، این قضیه شاه شجاع را از معاملهٔ تبریز صعب تر نمود سراسیمه گشت ، و از هر جانب بتدبیر و تدارك این معامله مشغول‌شد ، **خواجه مجد الدین قاقم قزوینی** را که از ملازمان او بود طلب داشت و گفت شهر تو باماعصیان میورزند ، تدارك آن‌چه باشد ، حال

آنکه اگر ایشان صورت ظاهر نکردندی ما از راه دیگر می رفتیم و با ایشان تعلّق نمی ساختیم ، اما جون عصیان ظاهر کردند [۷۸] بالضروره دفع آن واجب است که اکنون بساوری و حلقه از ایشان راضی میشویم و میرویم ، خواجه مجد الدین قاقم گفت من بروم و ایشان را آرام کردانم ، مشروط بر آنکه از صولت و قهر بادشاهانه ایمن باشند ، بر آن موجب قرار دادند و خواجه مجد الدین را روانه کردند ، جون بنواحی قزوین رسید ، قزوینیان بدشنام و خواری و الفاظ شنیع قیام نمودند و بیك که در سراب بود بقتل آوردند و اوجان بتك بای بیرون آورده خلاص یافت ، جون خبر به شاه شجاع رسید ، آتش غضب و نایرهٔ قهر او در حرکت آمد و خواست که متوجه شود باز مردم بشفاعت درآمدند و خواست که آن جراحت را مرحمی نهند ، **سیدفخرالدین ابهری** که از جمله اکابر سادات زمان بود ، بسبیل رسالت متوجه کشت فایدهٔ نداد ، در مقام توجه و سر کشی بودند ، بالضروره فرمود تا مردان کار و نامداران روزکار سلاح بوشیدند و بیك حمله قزوینیان را هزیمت دادند و قزوین را مسخر کردانیدند و یك هفته آنجه منتهای ارادت لشکریان بود از آن شهر حاصل کردند و شرح آن طولی دارد و درین مختصر نگنجد ، القصه از راه ری متوجه اصفهان گشت و با مقر عز و سعادت خود رفت ، و امرائی که در جنك گرفته بود باخود باصفهان برد ، جون بنواحی کاشان رسید ، مکتوبی بحرم خود **ملك خاتون** نوشته بود و درآنجا این بیت نوشته :

شعر

ما قوت رفتار نداریم اگر یار　　نزدیکتر آید قدمی دور نباشد

القصه شاه شجاع بمقر عز خود آمد و سلطان حسین بعد از یك هفته که شاه شجاع از تبریز بیرون آمده بود رسید و امرا از اطراف و جوانب جمع شدند و بعیش و طرب مشغول گشتند ، جون افتتاح سال سنهٔ ثمان و سبعین و سبعمائه شد ، امرا در اوجان قوریلتای کردند و از هر گونه حکایات در میان آوردند ، ملاحظهٔ

اطراف و جوانب لشکر کردند ، جون در سوالف ایام بیرام خواجه ترکمان ، بیش از آنکه سلطان اویس وفات یافت و حالت شاه شجاع و لشکر انکیزی او در میان آید ، بیرام خواجه خراج معین کرفت و طغیان آغاز کرد و طریقهٔ مجادلت مسلوك داشت و در حوالی آلاطاق و ولایت الاکیس وسورماری وخوی و نخجوان و سایرولایات دست تعدّی دراز کرد ، چند نوبت ازین معنی بعز عرض رسانیدند ، و در بهارسنهٔ تسع و سبعین و سبعمائه در اوجان بعد از قوریلتای رأی امرا بر آن قرار کرفت که یورش آلاطاق کنند و ترکمان را آرام کردانند ، بنا برین عادل آقا با لشکریان عراق متوجه کشت و بطرف آلاطاق روانه شدند ، جون بحوالی بند مانی رسیدند ، اول قلعهٔ که مسخر کردند ، قلعهٔ بند مانی بود ، آن را در یك لمحه مسخر کردند ، بعد از آن متوجه آلاطاق شدند ، و بیرام خواجه از خوف عساکر منصوره به آلاطاق نیامده بود در ارزنة الروم و آن نواحی نشسته بود ، و برادر زادهٔ اوقرامحمد درقلعهٔ ارحیش بود ، لشکریان بیرامون او کرفتند و در مرغزار ارحیش متمکن شدند ، قرا محمد مردم را بمصالحه فرستاد و اظهار اطاعت نمود ودو هفته مهلت طلبید که بیرون آید امرا دست از محاصره بداشتند و ضبطی علی الرسم میکردند و در آن قضیه قرا محمدرا نظر به دو جیز بود ، اول آنکه شهر ارحیش خندق نداشت و میخواست که بحفر خندق مشغول شود ، و دیکر آنکه مردم بیش بیرام خواجه فرستاده بودند و از او استفسار کرده بودند جون یك هفته بکذشت ، امرا را معلوم کشت که او بحفر خندق و عمارت بارو مشغول است وخیانت طبیعت او معلوم فرمودند تا بیرامون قلعه ارحیش جندان علف جمع کردند که ده کزبالای قلعهٔ ارحیش خاشاك و درخت بر هم جیدند و در آن دو روز ناکاه در میان لشکریان آوازه شد که از طرف بیرام خواجه لشکر میآید و شبیخون خواهند کرد ، ناکاه خبر رسید که دو فرسنکی لشکر سیاهی دیده‌اند ، امرای بارونقار مثل محمد دوائی و امیر مسافر ایناق و **امیر یحیی ادریس** وبادشاه و دکر امرا سوار شدند و تا جاونقار سوار شدن بنجاه نفر امرای ترکمانی

دستگیر کرده بگرفتند و به اردو آوردند ، مراحم بی دریغ شامل حال ایشان گشت و قلم عفو واغماض بر جرایم ایشان کشیدند وسیورغالها فرمودند و ملازم گردانیدند و بر قرا محمد عرض کردند ، قرا محمد در استغفار و مطاوعت زد و خیل خانه‌و اعلام را بشهر و قلعه برد و مال مقرری متعهد گشت و قرار داد که بعد از آنکه اردو به تبریز معاودت نماید شرف بساط بوسی دریابم و الحق بدان وفا نمود و بعد از بیست روز بشرف بساط بوسی مشرف گشت و در سلك ملازمان منخرط شد و مال قراری بدو سیورغال فرمودند و عادل آقا بسلطانیه مراجعت نمود بادشاه و امرا در تبریز بعیش و عشرت مشغول شدند ، و هم درین سال شاه شجاع ، منصوررا به یزد فرستاد و منصور بعضی امرا را از راه برده با خود یار کرد و بکریخت و بیش عادل آقا که صاحب اختیار مملکت بود آمد و اورا تربیت و شفقت بسیار کرده آمد ، بلوك همدان را باو ارزانی داشت و **یادگارشاه قرانی** و **امیر علی ارشیون** و **خواجه مسافر** و امرای چهار صده را ملازم او گردانید ، و بعد از مدتی بکریخت و بیش **امیر ولی** (۱) رفت و امیر ولی را بر آن داشت که آن ولایت خالی است و سلطان بی وجود و امرا با هم دگر مخالف ، اگر حرکتی کنی ، آن مملکت مسخر گردد و امیر ولی یراق تمام کرده تا سیاه دهن قزوین بیامد و از این طرف سلطان وامرا با لشکرهای بی شمار جمع کرده متوجه شدند و سلطان در حدود سرای اباقا توقف کرده ، امرا و لشکر را بیش عادل آقا فرستاد و امیر ولی را از لشکر [۷۹] و امرا و اتفاق ایشان را معلوم شد ، دانست که قوت مقابلهٔ ایشان را ندارد ، دَم صلح زد و دختر خودرا بسلطان حسین داد و از آنجا بازگشت و ری را به **فرهاد** داد ، فرهاد در قلعهٔ شهریار ساکن شد ، سلطان مراجعت نمود و یراقی هرچه تمامتر کرد وعباس آقا راجهت آوردن دختر فرستاد وعباس دختر بیاورد ، چون جمیله نبود در نظر سلطان نیامد و جندانی التفات نکرد و ولایت ری را در عوض مهر دختر بر امیر ولی مسلم

۱- امیر ولی از میر زادگان طغاتیمور خان که بعد از قتل او بر جرجان استیلا یافته و تا حدود ری دامنهٔ فتوحات خودرا بسط داده بود .

داشت ، و هم درین سال قاضی شیخ علی و خواجه شیخ را مقرر کرده بودند که در مملکت نباشند ، خواجه شیخ بعد ازآنکه شفیع بسیار انگیخته بود و امیر وجیه‌الدین اسمعیل که متکفل معاملهٔ اوشد معاف داشته بودند وقاضی شیخ علی‌را بدمشق فرستادند جون از یورش آلاطاق مراجعت نمودند ، عادل آقا بسلطانیه رفت و **اسرائیل ابایلو** و عبدالقادر و **بیر علی بادبك** و **صالح** و **درویش** و غلبهٔ دولیان و نوکران به قصد عادل آقا اتفاق نمودند ، این خبر را بقاضی شیخ علی فرستادند و اورا ازدمشق طلب کردند ، در اول بهار اجتماع کرده بیش بادشاه حسین در او جان جمع کشتند و عادل آقا جهة یاسامیشی مملکت از سلطانیه آمده بود و در اثنای سخن در خرکاه سلطان حسین مجادله کردند ، با عادل آقا گفتند که تا امروز ترابه بیشوائی خودقبول کردیم ، اکنون قبول نمیکنیم ، عادل آقا گفت شما دانید و از خرکاه بیرون آمد و متوجه تیول خود شد و در حال بطرف سلطانیه روان شد ، ایشان فکر کردند که قضیه نا اندیشیده کردیم و اورا از خرکاه بیرون گذاشتیم [رفت] صلاح در آن دیدند که اسرائیل ابایلو و حاجی نوروز که خاتون عادل آقا بود ، بیش عادل روند و آن کدورت را دفع کنند ، جون خبر بعادل رسید کس بیش اسرائیل فرستاد و گفت سالهاست که حق نام و نمك داریم ، می باید که بیش من نیائی و هم از آنجا بازگردی و الا اگر مکر و وهنی بینی از خود بینی ، و خاتون خودرا الزام کرد و در باز گشتن ، و خود بسلطانیه آمد و در قرق سلطانیه بنشست و لشکر از اطراف و جوانب جمع وشاه منصوریك سال بود که ملازم او شده بود و بلوك همدان باو داده واز لشکریان هرتبان و جهارصدهٔ قرانی باو ارزانی داشته بود ودرین یورش از همدان اوراطلب کرد و یادکار شاه قرانی باو ارزانی داشته ، یادکار شاه قرانی و خواجه مسافر و غلبهٔ از نوکران خود که در هر ولایت بود مجموع را جمع کرد و متوجه ولایت سکسان ـ جفت کشت و در آنجا بانتظار لشکریان و نسق نوکران اشتغال مینمود وهم درآن جند روز امیر عباس ملحق کشت وقریب هزارسوار ملازم داشت ودکر امرارامنتظر میبود ،

جون مخالفان از آمدن امیر عادل مأیوس کشتند ، بالضروره بتدبیر کار خود مشغول شدند ، رأی ایشان بدان قرار گرفت که امیر شمس الدین زکریا و **خواجه جمال‌-بلغری** را بگیریم تا بر مال مملکت جهت ما برات بنویسند و بستانیم ، ایشان گفتند که مال در یکسال‌توان گرفت ما بروات بنویسیم ، اما حصول متعذر باشد ، فی‌الجمله جون مأیوس گشتند ومتفکر شدند، در اثنای حال روزی سلطان‌حسین بجهت استنشاق هوا سوار شده بود ، از همانجا متوجه تبریز شد و اموال خودرا بگذاشت ، جون‌امرا را خبرشد ، **صفر شاه ابایلو** را که ملازم‌سلطان بود ، گفتندمیباید که بروی وبادشاه را باز آری ، او بتعجیل هر چه تمامتر متوجه گشت و در باغجهٔ ارغون ببادشاه رسید و فرود آمده زانو زد و گفت امرا زمین بوس میرسانند و میگویند ما بندگان توئیم‌و در میان ما و امیر عادل وحشتی و نزاعی بیدا شدهٔ ، اکنون اگر صلاح باشد باز گردند و میان ما حَکم شوند ، تا از فرمان شما ننمایند ، بادشاه در غضب بود ، فی‌الحال فرمود تا صفر شاه را بگرفتند و برهنه کردند و بریسمان مقید کردند و بتبریز بردند و خود بضبط سرکوچه ها و عقدها و درخت انداختن و جوی کندن وخندق راست کردن مشغول شد ومردم این شهررا این‌معنی‌بغایت موافق افتاد ، جون این‌خبر بامرارسید ، هیچ جارهٔ ندیدند ، اموال وخزانه بادشاه‌را تالان کردند واز راه‌مراغه و سلدوز متوجه گشتند و میخواستند که ببغداد روند و با امیر وجیه الدین اسمعیل غدری کنند ، بادشاه جون به تبریز رفت و ضبط تبریز کرد و از مخالفان خبربشنید که‌بگریختند ، خبر بتعجیل بیش امیر عادل فرستاد و اورا اعلام داد و امرا که ملازم بودند ، مسافر ابوداجی را یراق کرده بر عقب ایشان روانه کردانید ، این خبـر در مرحلهٔ سورلغ بامیر عادل رسید ، فی الحال شاه منصور را طلب داشت و صورت حال با او بگفت و از آنجا ایلغار کرده قریب بنجهزار سوار گزیده بر داشت و در عقب مخالفان روان میشد مکتوب به مجموع امرای کرد و اویرات روانه کرد ، مضمون آنکه غلامان بادشاه عاصی شده‌بدان حدود عبور میکنند ، هر کس که در دفع ایشـان

کوشد وبابادشاه موافق باشد ، بسیور غلات وافر مخصوص گردد و آنچه از مال ایشان غنیمت کنند بر ایشان مسلم باشد ، از قضا هم در این روز هشتم مکتوب بامرای کرد و اویرات رسیده بود و ایشان در حرکت آمده بودند و قریب [۸۰] دو هزار بیاده بر سر راه ایشان آورده بودند و راهها را محکم کرده و ایشان را از گذشتن این راه منع میکردند و حال آنکه راه بیشهٔ بود که از آن صعب تر و دلگیر تر در جهان نشان نتوان داد ، بیشه های مازندران نسبت بآن راه راست تصور توان کرد و کوههای بغایت بلند و آبهای بغایت سنگین که شیر از آن گذار کردن عاجز بود ، و در چنین حال امرا و لشکر اویرات بیش راه ایشان بگرفت و ایشان از آن غافل که لشکریان امیر عادل در عقب ایشانند ، چون محقق شد که بعاصیان نزدیك شدند ، شاه منصور از جاونقار بیش امیر عادل آمد وزخصت طلبید تا برسبیل منقلا بر ایشان تازد ، امیر عادل اورا عذر خواهی کرد ، قبول نیفتاد ، امیر عادل غلبهٔ از مردم با هزار کس از قول خود و **امیر احمد خلج** که بدر خالش بود با قوشون او مقرر گردانید وبا شاه منصور روانه شدند ، چون بهم نزدیك رسیدند ، جماعت اویرات واکراد با ایشان در محاربه بودند و **عمر شب کشتی** که مقتدا و بیشوای لشکر عاصیان بود بقتل آورده بودند وبیشتر اثقال واموال عاصیان راغارت کرده بودند ، چون عاصیان راه نمی یافتند جابکی کردند که هم از این راه آمده ایم باز گردیم و از آن غافل بودند که سیلاب بلا بیرامون ایشان محیط شده و حقوق نعمت ولی النعم ایشان را درحصار حضار ودمار گرفتار گردانیده ، لاجرم :

شعر

حق نان و نمك تبه کردن　　بشکند مرد را سرو کردن
با ولی نعمت ار برون آئی　　کرسبهری که سرنگون آئی

چون عزیمت مراجعت مصمم کردند ، ناگاه یك قوشون سوار دیدند که ازعقب بیدا شد و آن امیر احمد خلج بود ، گفتند که این قوشون کیست و آن علم سرخ

از آن کدام امیر است، یکی از ایشان گفت امیر درویش است که جنداول است، امیر درویش گفت من اینجا ام، این جماعت مردم بیکانه اند، مجموع خواستند که خودرا بر امیر خلج زنند، و این امیر احمد مردی کار کرده و جهاندیده بود و گرم و سرد جهان کشیده و در علم یورش و کار جنك مهارتی عظیم داشت، جون ایشانرا از خود زیاده یافت عنان کشیده داشت ایشان جون حمله کردند، آب کرکان که عبارت از آب آلتون کوپری است در میان حایل شد، فی الحال شاه [منصور] با هفتصد مرد مکمل در رسید، ایشان را معلوم شد که از عقب لشکر بیکانه در رسید، آیت فرار بر خواندند وروی بگریز نهادند ودرین حالت مشورت کردند که وظیفه جیست جمعی گفتند که ما بندکان بادشاهیم، میخواهیم که به بینیم که اگر این لشکر از آن بادشاه بادشاه باشد بیش ایشان برویم، سر بیرعلی بادبك گفت شما میدانید من باری رفتم و از راهی که میدانست بیرون جست و روانه شد، و قاضی شیخ علی در عقب او روانه شد، عبد القادر و امیر اسرائیل ابایلو تفحص نمودند، مردم گفتند که شاه منصور است و بادشاه از عقب میرسد، ایشان بشاه منصور التجا جستند و او متکفل شد که شما رابجان ضامنم، فی الجمله بیش شاه منصور آمدند، نوکران امیر عادل ایشان را از اسبان فرود آورده بر اشتران نشاندند و اسلحه ایشان بگرفتند، متعاقب امیر عادل در رسید و امیر صالح را در جنك گرفته بودند بیاوردند، مسافر ابو داجی با او نزاعی داشت او بامیر عادل استغاثت کرد، امیر مسافر او را از کندلان بشمشیر زد و شهید کردید، عبدالقادر واسرائیل را مقید کردند واستمالت دادند وفي الحال ازجنك کاه مراجعت نمودند، جه اکراد اویرات غلبهٔ تمام آمده بودند و خوف آن بود که اثقال عاصیان را غارت کنند و دست بر لشکریان بادشاه دراز کنند، جون دو فرسنك از جنك کاه باز کشتند، فرود آمدند، و در آن حالت شخصی بیامد و گفت امیر رحمانشاه در فلان جایست ومیکوید که اکر **شیخ حسن زیرك** باستمالت بیاید من آیم، امیر شیخ حسن زیرك برفت و اورا نیز بیش آندوکس فرستاد، فی الجمله ایشان را بجملکی دستکیر کرده از سلدوز مراجعت نمودند

و مجموع مخالفان اورا منکوب و مخذول گردانیدند ، و از آنجا بحوالی آب جغتو فرود آمدند و عیسی ترکمان را مقرر کردند که بطرف بغداد رود و اخبار فتح بغداد برساند ، درین حالت شخصی بیامد که مولانا شیخ علی قاضی را گرفته میآوردند و بعد از یك لحظه اورا بیاوردند و محبوس کردند و خواستند که او را بقتل آورند ، بعد از آن مردم اورا شفاعت کردند و امرا را با سر عنایت آوردند و قرار دادند که صد تومان اقچه بدهند تا از سر خون او در گذرند و از آنجا کوچ کرده به دراز رود مراغه رسیدند ، از تبریز احکام برسید و ایلچیان بیامدند و سلطان حسین مکتوب مطوّل بامیر عادل نوشته بود ، بخط خود بآب زر بالای آن چند سطر نوشته بود ، مضمون آنکه ، آفرین بر مردانگی و مردی و صدق طویت او باد ، معلوم کند که سوگند بشش طلاق یاد کرده ام که روی مخالفان را بزندگی نه بینم ، غالبا اورا روانه دارد که سوگند من خلاف واقع شود ، میباید که فی الحال دربارهٔ ایشان یاساق نزرك بتقدیم رساند ، چون این مکتوب بیاوردند ، امرا بیش عادل آقا جمع آمدند و اسرائیل را بعباس سپردند و رحمان شاه را بمسافر دادند و عبدالقادر را عادل آقا بگرفت و هر سه را در آن روز بقتل آوردند و روانهٔ تبریز شدند و چون بتبریز رسیدند صفر شاه را که در تبریز محبوس بود بقتل آوردند و امرا با نواع سیورغات و تشریفات مشرف گشتند و در حق هر یك ازامرا انعامات ارزانی داشتند و آنچه از قاضی شیخ علی مقرر کردند بحضور سلطان حسین بر امرا بخش [۸۱] کردند و آنچه از او حاصل شد بلشکر قسمت کردند ، و امرا هر یك با جای خود رفتند ، و امیر عادل به سلطانیه رفت ، و سلطان حسین بعیش مشغول شد ، وولایت ایمن و سالم ، و در سنهٔ ثمانین و سبعمائه ، در بغداد جمعی از ملازمان امیر اسمعیل که ایشان را از مرتبهٔ فرو مایکی بمرتبهٔ حجابت رسانیده بودند و اعتماد برایشان داشت با جمعی ازدولیان **شاهزاده شیخعلی** فرصت نگاه میداشتند تا قصدی کنند ، از تقدیر ربانی جنان شد که امیر اسمعیل را با اختیار کرد که از حاکم در تنك بود مخالفتی در میان بود ،

میخواست که اورا کوشمالی دهد، بسر بزرك خودرا با آقبوقا و اشرف و جمعی مخصوصاً خود با قریب سه هزار سوار بیاده نامزد آن یورش کرد و ایشان را بطرف کردستان روانه داشت و عرصه خالی ماند، روزجمعه صباح آتش در خانهٔ **عبدالملك تمغاجی** افتاد و این آوازه در شهر بغداد شایع شد، امیر اسمعیل مجموعی نوکران خودرا که مانده بودند بمعاونت او فرستاد و بر درخانهٔ او جند آسیائی عراق و جند خراسانی که ابوداجی او بودند، چون وقت نماز در رسید، گفت چون مردم هر کس بطرفی رفته اند، حالیا نماز بیشین درخانه گذارم و بر آن قرار داد، از قضای خدا ناگاه **مولانا شهاب الدین انباری** که از جملهٔ معتمدان او بود و امور شرعی مذهب امام احمد حنبل باو تعلق داشت و حقوق خدمت با ایشان داشت، امیر اسمعیل را الزام کرد بنماز رفتن وضو ساخت وخواست که بیرون آید، خواجه سرائی بیرون آمد، از آن جماعت که در قصد او بودند، قریب ده نفر بر در خانه جمع شده بودندو مردم از قصد ایشان غافل بودند، شمشیر و ترکش امیر اسمعیل بیرون آوردند و با ایشان دادند تا چنانکه عادت عادت حکام عراق باشد بر دارند، شمشیر را بمبارکشاه نامی دادند و ترکش به قرا محمد نامی که از جمله ده نفر بودند و قنبر نامی که از جملهٔ امیر زادکان قزوین بود، آنجا حاضر بود، از حال موافقت ایشان میخواست که چون امروز از نماز جمعه بیرون آید بتفحص اشتغال نماید و دفع ایشان کند، بغضب جواب داد و گفت از نماز بیرون آیم شما را بغور خواهم رسید و وظیفه انعام مرعی خواهم داشت، مبارکشاه در بهلوی او زانو زد و گفت که کی بغور ما خواهی رسید و ما از بینوائی بجان رسیدیم، امیر اسمعیل گفت ای مردك جرا ابرام مینمائی، میکویم که شمارا رعایت خواهم کرد، مبارکشاه همان‌شمشیر امیر اسمعیل که داشت بر کشید و بر روی او حواله کرد و روی و بینی اورا زخمی کرد، چنانك بروی افتاد و عم او امیر مسعود از خانه بیرون آمد و بانك زد که ای عم مرا در یاب، چون امیر مسعودمراجعت نمود، قنبر قزوینی‌اورا بدرجهٔ [شهادت] رسانید وجند

ضربت دیکر بیابی بر امیر اسمعیل زد ، خراسانیان جوش کردند و خواستند که بمجادله بایستند ، جون مخدوم خودرا کشته دیدند روی بکریز نهادند ، قاتلان از کنار شط بخانهٔ شاهزاده شیخ علی رفتند و صورت معامله عرضه داشتند ، شاهزاده شیخعلی را این سخن را باور نیفتاده تصور صنعتی کرد ، بکریخت و بکوشهٔ بنهان شد ، خاتون از خداوندکار از ایشان استفسار کرد و جون محقق کشت کفت اکر راست میکوئید سر اورا بیاورید ، قاتلان هم از آن راه بر سر امیر اسمعیل آمدند و عورات بر سر او جمع شده بودند و هنوز جان او باقی بود ، جون آنجماعت را با شمشیرهای کشیده دیدند بکریختند و ایشان سر امیر اسمعیل را ببریدند و بخانهٔ شاهزاده بردند و شهر بغداد پُر غوغا شد و مردم از هر جنس دست بغارت و قتل در آوردند و سر اسمعیل را باین جماعت دادند تا بر سر جسر بردند و آنجا در آویختند و آن از عجایب حالات بود ، در وقتی که عمارات عالیه و ابنیهٔ خیری ساخت ازطرف غربی سر درختی ازعمارت بیرون آمده بود ، خواستند که ببرند ، امیر اسمعیل کفت مبرید که روزی باشد که کسی را بکشند و سرش را آنجا بیاویزند ، جون اوراشهید کردند ، سر اورا بر آنجا بیاویختند وفتنه فرونشست ، این جماعت خزاین واسباب و اموال و جهار بایان که در حکومت خود امیر اسمعیل جمع کرده بود ، تالان و تاراج کردند و نهانخانهٔ او از زر سرخ و سپید و جواهر و اجناس واقمشه مملوبود از همدیکر می در ربودند و جمعی که در روز پیش از کرسنکی شکایت میکردند ، یك روزه خداوند ناز و نعیم و غـلام و کنیزك و اسب و استر و قوشون و طبل و علم کشتند ، جنانکه دیکر روز نماز دیکر بر در خانهٔ هر یك هزار نوکر ملازم بودند و هر یك جند نایب ترك و تاجیك مقرر شد و در یك هفته جندان نعمت اندوختندکه حدّ آن نبود :

جهان داند جنین خرمن بسی سوخت　　مشعبد را نباید بازی آموخت

بعد از آن ایلجیان روانه کردند و حکم شاهزاده بر آن موجب شد که بسران امیر اسمعیل را بیاوردند واموال ایشان را درحیز ضبط کردند وجیزی در پیش ایشان نماند، بعد ازدو هفته ایشان را ببغداد آوردند و بتفحص معاملات و محاسبات اشتغال نمایند، عبدالملك تمغاجی را تربیت کردند و با او هر یك از این جماعت خدمتها کرد و پیش کشها داد و مواجب هر یك را نسق کرد که زیادت از آن متصور نبود بیشتر از این جماعت معتمد او کشتند، اما جون جمعی بودند که ناکاه بزرك شده بودند، از نسق و یاسامیشی مملکت عاجز بودند، بسر داری محتاج شدند که ایشان را یاسامیشی [۸۲] کند، بجند وقت پیش از آن قرا امیر علی اتابك در خانهٔ شهزاده شیخ علی بود و امیر اسمعیل اورا کرفته بود و در مشهد مرتضوی محبوس کرده، صلاح درآن دیدکه اورا بیاورند وپیشوای خود سازند، اورا بیاوردند و بنسق معاملات ایشان و پیشوائی این جماعت استقبال نمود، اما بواسطهٔ سختی و بی نوائی بسیارکه بحال او راه یافته بود، دماغ او مختل کشته بود، از عهدهٔ معظمات امور بیرون نمیتوانست آمدن، اما کوشش میکرد و بعد از آن جون خبر بپیش امیر عادل رسید بغایت متفکر و متوهم کشت و جند روز بوشیده داشت تا این خبر شایع کشته و بتحقیق بپیوست، جون مولانا شمس الدّین ابهری که نایب و معتمد او بود و قضا را هم در آن روز از بغداد به تبریز رسیده بود و ایشان نیز موقوف داشته بودند، جون مولانا شمس الدین شرف بساط بوس دریافت، سلطان حسین کفت ما این خبرشنیده ایم اما از امیر شمس الدین زکریا مخفی میداریم، وظیفه آنست که تو نیز مخفی داری که ما در این باب فکر کرده با او بکویم، بعد از سه روز خبر این واقعه بسمع او رسیده بیخود کشت و بانواع اضطراب نمود، امرا که حاضر بودند کفتند که خبر امیر مسعود نیز با او بکویند، هم درآن دم با او بکفتند، درمیان زاری و اضطراب

کفت که قصهٔ اسمعیل را همیشه پیش نظر داشتم و میدانستم که عاقبت کار او این خواهد بود ، اما آن بیچاره برادرم راجه کناه بود ، فی الجمله ماه رمضان در رسید و بیراق ایلجیان را استقبال نمودند و مقرر کردند که امیر یا یزید برادر امیر محمد دواتی که مستحفظ قلعهٔ النجق بود متوجه شود بدین مهم ، که مولانا شمس الدین ابهری از طرف امیر عادل با او باشد ، و این کفت و کوی تا اوایل این سال در میان بود در بنجم شوال از تبریز بیرون آمده متوجه بغداد شدند ، مضمون پیغام ایشان آن بود ، که از شما پوشیده نیست که بغداد مسکن اصلی ماست و ماهرکاه که در او مملکت[-] یافته ایم ، و وصیت پادشاه آن بود که تو آنجا باشی ، بسبب آنکه در مزاج تو فساد تصور نمیتوان کرد ، اکنون نیز هم بدان قول راسخیم ، فاما ترا یکی از آقایان بزرك چاره نباشد ، که یاسامیشی کار های تو کنند ، و ایشان اینجا اند بهر کدام که اشارت فرمائی روانه داریم ، اکر چنانچه بخود یاسامیشی مفرمائی هیچ مضایقه نیست ، باید که ابواب فتنه و فساد مسدود باشد ، و دیکر آنکه آقایان و امرا وارکان دولت در بغداد اسباب و تعلقات دارند و همواره بر ایشان مسلّم بوده ، بر قرار مسلّم داری ، چون ایلجیان آنجا رسیدند ووظیفهٔ تعظیم بجای آورند بعد از سه روز ملاقات کرده پیغام بکذارند و در مجموع حکایات تلطف بجای آورند و قبول داشتند ، بعد ازچند روزایشان را اجازت انصراف دادند ودربی بیرعلی بادیك مستعجلان فرستادند و بتعجیل هر چه تمامتر او راازشوشتر(۱) طلب داشتند ، چون اوبرسید دیکر شهزاده شیخعلی وایشان را هیچ اختیاری نماند واو بنسق معاملات وضبط لشکر و مالوغیره مشغول شد واز قرارها که شهزاده شیخعلی با ایلجیان داده بود تجاوز نموده عناد و سرکشی پیش کرفت و دعوی استقلال کرده و عراق عرب از حوزهٔ حکومت سلطان حسین بیرون رفت ، بعد از سلطان حسین عادل آقا در فصل بهارآن سال در سلطانیه قوریلتای کردند و در باب معاملهٔ بغداد و بیر علی بادیك و سخن تسلط او کفتند ،

۱ـ در نسخه : سوسر

قرار بر آن یافت که سلطان حسین به تبریز رود وامرا با او بروند و لشکر جمع کنند و امیر عادل در سلطانیه جمعی که در عراق عجم و این حدودند از لشکریان واصول مردم جمع کند و متوجه بغداد گردند ، و بلجار آن در اول فصل بائیز بود ، در زمان بلجار لشکرها در حرکت آوردند و در حدود قولغای بهم رسیدند و با کوکبهٔ تمام متوجه بغداد شدند ، جون بشهرزور رسیدند از بغداد خبر آمد که بیرعلی‌بادیك و امرای بغداد با شهزاده شیخعلی بیرون آمدند و جنك خواهند کردن و در حدود زبکی آباد که عبارت از بیست فرسنك بغداد است یاسامیشی لشکر کردند و از سر احتیاط تمام متوجه کشتند ، بعد از یك روز خبر رسید که مخالفان هزیمت کرده به‌طرف شوشتر رفتند ، جون یك منزل دگر رفت ، مسافر ابوداجی و عمر قبجاقی و محمد دواتي را که بمنقلا فرستاده بودند طلب کردند،و استفسار رفتن مخالفان و جگونکی حال بغداد کردند ، اخبار متعاقب شد و بتحقیق بیوست ، عادل گفت باید که بدین هیئت اجتماعی بطرف شوشتر رویم و شهزاده شیخعلی را از دست بیر علی بیرون آوریم و الا فتنه همجنان قایم خواهد بودن و هیجکس در بغداد مقام نتواند کردن ، این معنی در خاطر سلطان حسین شاق بود و او میخواست که ببغداد رود وموسم خوشی بغداد ونزهت آنجا بود ، در میانه غباری بیدا شد و رأیها مختلف گشت جون از مرغزار نارین کوج کردند لشکر دو هوائی شدند ، بعضی از امرا که‌ملازمت سلطان حسین میکردند از راه‌حبل‌الحمری متوجه بغداد گشتند وعادل آقاوملازمان و موافقان او از آب کوکمران گذشتند وبقزل رباط نزول کردند ، امرا جمع شدند و بادشاه را گفتند که مخالفت عادل آقا کردن مصلحت نیست ، اقروق ایشان را از حبل الحمری باز گردانیدند و از آب کوکمران در گذشتند ودر موضع هرونیه‌نزول کردند ، اما امیر عادل بقاعده بر سر راه شوشتر نزول کرده روز دیکر کوج کرده و بموضع عامریه فرود آمد و سلطان حسین کوج کرده و بطرف شهریار رفت و میان ایشان دو فرسخ مسافت شد، امرا و ارکان دولت و امیرشمس الدین زکریا درمیان

آمدند و از هر گونه حکایات کردند و گفتند قرار نمیگرفت [۸۳] و مزاج امیرعادل قطعاً مایل برفتن ببغداد نبود ومزاج سلطان حسین برعکس افتاده بود ، بعد از تفکر بسیار امیر عادل کسی معتمد را بپیش سلطان حسین فرستاد و گفت که اگر شما را هوای رفتن بغداد است طریقه آنست که مجموع امرا و لشکریان را با من فرستید تا یورش شوشتر را متکفل شوم و این معامله را ساخته گردانم ، این معنی بغایت ملایم بود ، طبع سلطان حسین بطرف بغداد متوجه شد وعادل آقا بطرف شوشتر روانه گشت و این واقعه در اواخر سنهٔ اثنی و ثمانین و سبعمائه بود ، چون عادل آقا بحوالی شوشتر رسید ، چون بیر علی مقاومت نداشت بالضروره حصاری شد و آب و باروی شوشتررا حصار خود ساخت ، امیرعادل چون بکنار آب رسید ، بی کشتی از آب بگذشت و غلبهٔ تمام از امرا و لشکریان در آب تلف شدند و شوشتر را حصار گرفتند و بنیاد محاربه و مقابله کردند ، در اثنای حال شهزاده شیخعلی بر باروی حصار آمد و آواز داد و عادل آقا را بپیش خود خواند و گفت که مملکت که بدر من بر من ارزانی داشته بود مرا از [آنجا] بیرون کردید و بشوشتر قناعت کرده ام ، اکنون با این مقدار مضایقه مینمائید ، بالضروره بشیراز روم و ملازمت شاه شجاع کنم تا از شما ایمن باشم ، عادل آقا بر او شفقت نمود و از آن قضیه بگذشت وعهدکردند که متعرض ولایت بغداد نشوند و بشوشتر قناعت نمایند و بی فرمان سلطان حسین در هیچ امر شروع نکنند و اگر بیرعلی ببغداد آید ایشان نیز مضایقه نمایند و قصد او بکنند ، شهزاده شیخ علی شوشتر و مصاحبت بیر علی را بالضروره اختیار کرد و عادل آقا مراجعت نمود و عید اضحی آن سال ببغداد نزول کرد و مدت سه ماه در بغداد بیراق و یاسامیشی مشغول شد ، بعد از آن قرار شد که سلطان حسین در بغداد باشد و عادل آقا به یایلاق کردستان آید ، چون بیشتر کردستان یاغی بودند ایشان را آرام گرداند در اوایل ربیع الاول این سال عادل آقا از بغداد بیرون آمد و بطرف کردستان رفت و بسبب رنجشی که از سلطان داشت مجموع لشکرها را بر گرفته متوجه سلطانیه شد ،

دربغداد خواجه عبدالملك و اكابر بغداد باتفاق بانصد تومان زر بيش بير علي باديك فرستادند تا ايشان يراق كرده در ميانهٔ تابستان و كرماى بغداد از شوشتر غلبه جمع كردند و بطرف بغداد روانه شدند ، جون بحوالى بغداد رسيدند ايلجى روانه كردند و كفتند كه ما بمطاوعت مى آئيم و ميخواهيم كه شرف بساط بوسى در يابيم ، جون جنائت طبيعت بيرعلى معلوم بوداعتماد نكردند ، غلبهٔ امرا و لشكريان كه ملازم سلطان حسين بودند جابكي كردند و امير محمودى و عمر قبجاقى را دستكير كرده غلبهٔ از ايشان را بقتل آوردند ودر بغداد آرام نكرفتند ، سلطان حسين وامراى بغداد جسر را ببريد ند و يكروز مقاومت نمودند ، روز ديكر آيت فرار بر خواندند و بغـداد را بكذاشتندمتوجه تبريز كشتند ، شهزاده شيخ على شفقت برادرى بكار آورد وهيچ [كس] را در عقب نكذاشت كه برود و الا يك كس خلاص نشدى ، جون تابستان بود كه لشكريان منهزم شده بودند و موسم باد سموم بود غلبه دكر از مردم اصول و لشكريان آنجا تلف شدند و بعد از مشقت بسيار سلطان حسين خودرا در تبريز انداخت و بيش از حدوث اين واقعه يكسال ، جون شاه منصور از يورش امرا مراجعت نمود جندانجه سعى در استخلاص اسرائيل و عبد القادر و رحمانشاه و اوبايلو نمود امرا قبول نكردند و ايشان را بقتل آوردند ، شاه منصور كرفته خاطر بطرف همدان رفت و آن در خاطر او بود و منتظر فرصتى مى بود ، در خفيه ميان او و امير ولى استرابادى دوستى و محبت بود و ايلجيان ببازركانى مى آمدند و ميرفتـند و قرار جنان داده بودند كه زمستان دررى ملاقات نمايند وحال آنكه رى تعلق بعادل آقا داشت و بى آنكه امير ولى حركت كند ملاقات ايشان ميسر نبود ، جهة آنكه غلبهٔ از لشكريان در قلاع رى بودند و **امير عيسى** داماد عادل آقا حاكم رى و در قلعهٔ شهريار غلبهٔ ملازم داشت و **ايمن قبا** در قلعهٔ آيدين و رامين بود و **اغلان محمد** در قلعهٔ سای بود واز آنواسطه شاه منصور را از ايشان عبور كردن متعذر بود ، بنا بر اين امير ولى از استراباد در حركت آمد و برى رسيد و شاه منصور باو ملحق كشت ، امير عادل درين زمستان در

قزوین بود و آن خبر باو رسید و معلوم کرد که ایشان بقصد او اتفاق کردند ، کوفته خاطر و متفکر گشت وجمعی که دری بودند مجال مقاومت نداشتند قلعه را گذاشتند بقزوین رسیدند و آوازه آمد که امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین میآیند و غلبهٔ از راه سکز آباد و قار بطرف سلطانیه فرستادند تاقامه رامحاصره کنند وخود متوجه قزوین شدند ، عادل آقا را مجال مقاومت نماند متوجه ابهر گشت ، جمعی از امراء تبریز باو بپوستند ، بعد از دو روز عباس آقا و مسافر ابوداجی و محمد دواتی با غلبه باو رسیدند و غلبه تمام مجتمع گشتند و درابهر توقف نمودند ، جون زمستان بود و مجموع صحرا و دشت و کوه برف گرفته و مردم بغایت در زحمت بودند و لشکریان عاجز گشته ، امیر ولی و شاه منصور جنك را آماده گشتند ، جون امیر ولی از رسیدن امرای تبریز خبر یافت دانست که با ایشان مقاومت نمیتواند کرد ، از درمصالحه درآمد و **امیر خسرو قوشجی** که ازخویشان او بود پیش سلطان حسین از ارکان دولت بود بمدد امیر عادل آمدن طلب داشت [۸٤] و با او در این قضیه مشورت طلبید و ایشان با همدیگر بر صلح قرار دادند و امیر خسرو قوشجی گفت که این قضیه از پیش امیر عباس میکشاید ، بعد از آن از صلح سخن گفتند و امیر ولی امیر عباس‌را طلب داشت و **امیر محمد جمشید** بسر امیرخسرو راطلبید و با ایشان قرار داد که ری را با او دهند تا او باز گردد و جنك و فتنه واقع نشود عادل آقاجون‌این سخن بشنیداضطراب بسیار نمود ، اما فایده نداشت بحکم ضرورت در ساخت و ری را بامیر ولی دادند و او مراجعت نمود و شاه منصور را در ری‌به گذاشت و خواهر اورا در عقد نکاح در آورد و باستراباد مراجعت نمود ، امرا با تبریز رفتند ، شاه منصور در ری متمکن شد ، جون تابستان در آمد هوای ری بغایت گرم بود و اورا هوای‌همدان موافق آمده بود و میخواست که فسحتی درولایت پیدا کند و بعد از آنکه‌شاه منصور بری رفته بود ، امیر عادل همدان را به بسرخال خود **تورسن** نام داده بود واومرد بهلوان بود ، غلبهٔ از لشکریان قورجی ملازم اوبودند

شاه منصور تفکر کرده بود که تورسن با اندك کسی که در همدان خواهد بود از ری ایلغار کرده بر سر اوتاخت واوغافل ، جون آنجا رسید میان ایشان جنك عظیم واقع شد ، تورسن منهزم بسلطانیه آمد و عادل آقا باغلبهٔ در سلطانیه بود ، فی الحال سوار شدند و رفتند و شاه منصوررا مجال مقاومت نبود کریخته بطرف یزد رفت ، عادل آقا تا قم اورا انکامیشی کرد و از ولایت بیرون کرد ، شاه منصور ازولایت یزد باستراباد رفت و در آن سال امیر ولی را یورش خراسان واقعشد ، شاه منصور ملازم او بود و آن قضیه طولی دارد و درسنهٔ ثلاث وثمانین وسبعمائه شاه شجاع را از شیراز بازهوس تسخیر مملکت تبریز شد و حال آنکه در زمانی که امیر عادل از ییلاق کردستان بطرف سلطانیه میرفت ، ایلجیان باییلکات وتنسوقات بغداد بشیراز روانه کرد واظهار دوستی و اخلاص نمود ، ایلجیان در حدود کندمان لرستان بشاه شجاع رسیدندو او لشکری تمام جمع کرده‌بود و متوجه سلطانیه بود ، جون بولایت فرهان رسید ، ایلجیان را طلب داشت و کفت من جهة تسخیر تبریز توجه نموده ام ، اکنون اکر عادل آقا با من موافقت مینماید اظهار دوستی که با من کرده از روی اخلاص است باید که با من ملحق شود و در سایر ملازمان منخرط کردد و اکر اظهار دوستی از روی صنعت نموده میباید که جنك را معد باشـد و ایشان را بسلطانیه روانه کرد ، عادل آقا غافل بود ، فی الحال بتهیهٔ اسباب مشغول کشت ، از تبریز لشکرها و امرا راطلب داشت وشاه شجاع جون بهمدان رسیدهوائی بغایت خوش دید بعیش وشراب مشغول شد و دو ماه توقف نمود ، لشکریان از اطراف بر امیر عادل جمع شدند ، بعد از آن فکر کردند قضیه ازدست رفته‌و خصم را قوی‌حال دید ، هوشیار کشت ومتحیر شده بغیر از جنك هیچ جاره ندید توجه نمود ، امیر عادل بولایت سجاس آمده بودو منتظر آمدن سلطان حسین بود ، جون شاه شجاع نزدیك شد ، سلطان حسین نیامده بود ، از سجاس کوج کرده براه تبریز باستقبال سلطان حسین رفت ، هم در آن روز سلطان‌حسین برسید ، شاه شجاع تصور کرد که عادل آقا کریخته بتبریز رفت ، متوجه

سلطانیه کشت و در قروق سلطانیه نزول کرد ، جون خبر رفتن شاه شـجاع بسلطانیه بعادل آقا رسید ، سلطان حسین و غلبهٔ که ملازم داشت بسلطانیه رفت ، شاه شجاع با لشکریان بعضی فرود آمده بودند وبعضی فرود میآمدند ، جون سیاهی لشکر عادل آقا را بدیدند خیمه ها را بکندند و بتهیهٔ جنك مشغول شدند ، لشکریان بهم رسیدند و بمحاربه مشغول شدند و جنکی عظیم واقع شد ودرینحال جمعی که در سلطانیه بودند قریب بانصد سوار بیرون آمدند و مجموع اقروق شاه شجاع را براندند و بقلعه بردند جون ایشان با سلطان حسین درمحاربه بودند مجال منع نداشتند ، آن روز تا زمان غروب جنك بود ، لشکریان از هم متفرق شدند عادل آقا بامجموع امرا بقلعهٔسلطانیه در رفت و سلطان حسین از راه زنجان ببرادر خود **سلطان احمد** بیوست و او با لشکری از قراباغ میآمد ، شاه شجاع از راه طارم بیرون رفت ،جون شب در آمدغلبه جمع شدند و از اسباب و اموال مطلقاً عاری بودند از اموال عادل آقا جمعی از لشکریان جیزی اولجا کرده بودند ، خیمه و خرکاه و مفروش و ملبوس شاه شجاع را از آنجا مرتب کردند و مردم برا کنده ازهر دوطرف جمع شدند و شاه شجاع راغلبهٔ که بود از اطراف کرد آمدند ، روز دیکر ازهر طرف قراولان بایستادند اما هیچکس با همدیکر سخن نکفتند ، جون قیتول شاه شجاع از قوت که موجب حیاتست خـالی بود لشکریان بتنك آمدند ، روز دیکربیش‌شاه شجاع رفتند و حکایت تنکی معاش‌بکفتند شاه شجاع شخصی را بیش عادل آقا فرستاد و طلب صلح کرد ، امیر عادل نیز کس بیش او فرستاد و قرار برآن‌شدکه عادل آقا اورا به بینند تا مراجعت کنند ، قراردادند که صباح لشکریان کوچ کنند و شاه شجاع نزدیك دروازهٔ شهر آید تا عادل آقا اورا به بیند و حکایتی که داشته باشند بکوید و باز کردد ، جون شاه شجاع در جنك ضرب جماق بربای خورده بود سوارشدن نمیتوانست ، درمحفا اورا بنزدیك دروازهٔقوروق آوردند ، امیرعادل اورا سلام کرد ، فی الحال از همدیکر جدا شدند و شاه شجاع در حال متوجه شیراز کشت و از راه ری و قزوین بشیراز رفت و بدان ولایت قناعت

نمود و بعد از این در میان ایشان مصادقت مؤکد شد، جون امیر عادل جنین‌فتحی کرده بود و قضیه جنین دشواری را از پیش برده بعد ازین تسلط او در مملکت زیاد شد بتهیهٔ اسباب یورش ری مشغول شد، ایلجیان بطرف تبریز فرستاد و از سلطان [۸۵] حسین التماس نمود که امرا ولشکریان تمام متوجه سلطانیه شوند که‌عزیمت یورش ری مصمم است، حکم صادر شد که مجموع امرا و لشکریان بخلاف از جمع دولیان که ملازم خاصه اند بتمامی متوجه عراق شوند وبموجب فرموده امیر عادل کار بند کنند، جون جمعی از ایشان بسلطانیه رسیدند امیر عادل متوجه ری کشت، اسباب تمام از آلات قلعه کیری با خود ببرد و بمحاصره قلعهٔ شهریار مشغول شد، در اثنای این حال شاه منصور بامیر عادل بیغام کرد که من از حرکات کذشته بشیمانی دارم و میخواهم که ملازم باشم امیر عادل این دَم بخورد و قبول سخن او کرد،بعد یك هفته شاه منصور بیامد و ملازم شد وبه تعجیل هر جه تمامتر وجد بلیغ بمحاصره مشغول شد و آب کره رود را درادر خندق قلعهٔ شهریار بستند و حوالی آن سدّی در هژده هزار کز مربع محکم کردند و محافظ قلعه امیر فرهاد بود، استغاثت کرد و کفت مرا جندان مهلت دهید که من از امیر ولی اجازت خواهم و قلعه بسپارم تا مؤاخذات نکند ویك هفته مقرر شدجون وعده منقضی کشت و درآن روزمیخواست که قلعه بسپارد، از طرف تبریز خبر رسید که سلطان احمد سلطان حسین را بقتل بقتل آورد و خود بسلطنت نشست، جون این خبر مردم قلعه بشنودند باز محکم‌شدند و جون امیر عادل را مجال ایستادن نبود عراده و منجنیقها و اسباب قلعه کیری که با خود داشت بسوزانید و متوجه سلطانیه کشت و مردم قلعه خلاصی یافتند و حال از آن کشت که بود و هر کس فکر خود کردند، والسلام.

و آن جنان بود که در محرم سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمائه که امرا و لشکریان و خواجکان و مجموع سرداران ملازم امیر عادل بودند وشهر تبریز خالی ماند و جمعی دولیان که ملازم سلطان حسین بودند بعیش و شراب خوردن مشغول شدند و

قتل سلطان حسین بر دست سلطان احمد

جنان شد که بر در خانهٔ سلطان حسین زیادت از بیست نفر نبود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی ملازم بودند و ایشان هر یك را هزار کار و بار خود که بامعاملات بادشاهی نمی برداختند، سلطان احمد میخواست که دست بردی نماید و معامله از پیش برد میسر نبود و او نیز غلبه نداشت، بلوك اردبیل باو تعلّق میداشت، برسبیل مطالعه ولایات خود بآنجا رفت و این توجه از رنجشی خالی نبود، سلطان حسین را توجه او معلوم کشت، **وفا قتلغ خاتون** را که خاله و دایهٔ سلطان احمد بود به فرستاد تا اورا باز آورد، باو رسید و این معنی موجب زیادتی وحشت سلطان احمد شد و خوفی بر او غالب کشت و از آنجا به ارّان و موغان رفت و در قریب یك ماه غلبه جمع کرد و حمزه بسر فرخ زاد از قبل او حاکم اردبیل بود، غلبهٔ تمام جمع و به‌تبریز مراجعت نمود ودر یازدهم صفر این سال نا گاه به‌تبریز رسید، چون درخانه خالی بود و کسی مجادله نتوانست کردن در دولتخانه بستند تا سلطان حسین وعورات او از راه دیکر بکریختند و بخانه های عوام الناس نهان شدند، و سلطان احمد بر در دولتخانه آمد و بجای برادر بنشست و بتفحص احوال برادر مشغول شد و اوراهم در آن شب بدست آورد و بدرجهٔ شهادت رسانید و در عمارت دمشقیّه مدفون کشت و سلطان بایزید از ترس او بکریخت و بطرف سلطانیه رفت، بعد از آنکه دو فرسنك پیاده رفته بود، کلهٔ دایهٔ خودرا در حوالی کوه سهند بدید، بر آن اسب و زین کله بانان سوار شد و بسلطانیه آمد، بعد از دو روز امیر عادل با مجموع امرا و ارکان دولت وشاه‌منصور بسلطانیه رسیدند وسلطان بایزید را ببادشاهی نشاندند و رسم تعظیم و تکریم مرعی داشتند، بعد از چانقی فکر کردند که اکر شاه منصور بطرف سلطان

احمد رود تدبیر ایشان کردن متعذر باشد ، شاه منصور رامقید کردند و بقلعهٔ کراوتو فرستادند و خود متوجه تبریز شدند ، جون بحوالی میانه رسیدند بسرشیخ علی ایناق **یاغی باستی** وبسر بیرام بیك بکریختند و بسلطان احمد بیوستند وصورت اتفاق امرا و قرار سلطنت برسلطان با یزید و یك جهتی اطراف بکفتند ، سلطان احمد درسلطنت قریب العهد بود ، بالضروره فرار نمود و از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا جون به تبریز رسید ، در تبریز بودن صلاح ندید ، در عقب سلطان احمد روان شد وعباس آقا و مسافر ابو داجی را بجهت نسق معاملات و براق لشکریان بکذاشت و خود در حوالي مرند متمکن شد و محمد دواتی و **قرا بسطام** وجمعی از مخصوصان خودرا بر سبیل منقلا بر کنار آب ارس فرستاد و ایشان بل ضیاء الملك را محکم کردند و در آن حدود میبودند ، سلطان احمد خفیه محمد دواتی را دعوت کرد و کفت شما بندکان بدر منید ، اکنون ملازمت عادل اختیار کردید ، با من مخالفت کردن عیب عظیم است و همین معنی را بیش عباس آقا و مسافر ابوداجی فرستاد و ایشان را با خود متفق کردانید ، اما جون عادل آقا محکم بود و لشکر بسیار بیش او جمع ، از او متوهم بودند ، بلجار کردند که در یك روز معین محمد دواتی در منقلا یاغی شود و بعضی از مخصوصان امیر عادل را مقید کردانیدند و جمعی را جهت اخبار احوال بیش امیر عادل فرستاد ، جون این خبر بیش امیر عادل رسید خواست که امیر عباس و مسافر را بطلبد و صورت این معامله با ایشان در میان نهد ، ایشان مخالفت اظهار کردند و کفتند که ما بادشاه خودرا مطیعیم و تو را مخالف ، امیر عادل جون بیش و بس خودرا یاغی دید بالضروره از آنجا کوچ کرده از راه دیه خارقان و مراغه متوجه ولایت جغتو و قلعهٔ سار و قورغان و کراوتو را مضبوط کردانید و بسلطانیه آمد و در قروق [۸۶] سلطانیه بنشست و از اطراف و جوانب خبر کیران فرستاد ، چون خبر رفتن امیرعادل بسلطان احمد برسید ، بنج قوشون بیاشلامیشی حمزه بسر فرخ زاد و یاغی باستی بسر شیخ علی ایناق و **ابوسعید** بسر بیرام بیك بر سبیل منقلا

بطرف تبریز روانه کرد و امیر عباس و مسافر را از تبریز با اکابر و ارکان دولت که در تبریز بودند بر عزیمت استقبال سلطان احمد از تبریز بیرون آمدند و انواع تکلفات از پیش کش و ساز واسب و توقوز و غیره ترتیب کرده بودند، در راه مرند هر دو فرقه بهمرسیدند، جون بهم دیگر نزدیك شدند، حمزه و یاغی باستی و ابو سعید گفته باشند که این جماعت پیش سلطان احمد خواهند رفت و اختیار معاملات بدست خواهند گرفت و ما را دیگر مطیع و زیر دست ایشان باید بود، صلاح در آنست که ایشا نرا بقتل آوریم، جون بهم رسیدند سلام نا کرده با هم آویختند، حمزه با عباس گفته باشد که تو بنداری همان بزرگی میتوانی کرد که ما را سلام نمیکنی و خواری کرده او را دشنام داده باشد و عباس را شمشیر زده و آنرا خسته و ابوسعید پسر بیرام بیك، مسافر را بقتل آورده و سر های ایشان پیش سلطان‌احمد فرستادند وخودمتوجه تبریز گشتند، سلطان‌از این معنی رنجیده خاطر گشت و گفت از این حرکت عادل را از پیش من متنفر کرده و او قطعاً مرا مطیع نخواهد گشت، و عنقریب به تبریز رسید و شهر را آدین بسته و تکلفات درآرایش شهر کرده، و در تبریزبنسق معاملات و تربیت لشکر ومعموری و ضبط ولایت‌اشتغال نمود، ناگاه از بغداد خبر رسید که پیر علی بادیك‌وشهزاده شیخ علی‌لشکرجمع کرده از بغداد متوجه تبریز شدند و آن جنان بود که بعد از واقعه سلطان حسین جون‌امیر عادل‌به‌تبریزآمد، مولاناشمس‌الدین ابهری و **مولانا شمس الدین جامی** را بر سبیل رسالت‌ببغدادفرستادوایشانرا ازوقوع حالات اعلام‌داد و جون امیرعادل‌بسلطانیه‌رفت، ایشان از بغداد جهت تسخیر آذربایجان در حرکت آمدند وآوازه در سلطانیه‌وتبریز هر دو می انداختند بیش مردم، به امیر عادل میگفتندکه بطرف تبریز می‌رویم وبیش مردم تبریز می گفتند که بسلطانیه بدفع امیر عادل میرویم، القصه جون بقلعه حسام رسیدند و آن سر دو راه بود، جانقی کردند که اصل‌قضیه سلطان احمدست واکنون ضعیف است، بدفع او مشغول‌می‌بایدشد. مولاناشمس‌الدین‌ابهری رابپیش‌امیرعادل‌روانه کردند و خود را از راه تبریز کوچ کوچ روانه کردند و سلطان‌احمد از تبریز بیراق

جنك بیرون آمد و در حوالی هفت رود فریقین بهم رسیدند وآن‌شب جنك اتفاق‌نیفتاد و در نیم شب عمر قبجاقی که جاونقار سلطان احمد بود با بیشتر امرا بـکریخت و به شهزاده شیخ‌علی بیوست ، جون سلطان احمد معلوم کرد ، اورا اعتماد برامرا نمانده هم در شب بکریخت و از راه خوی بیرون رفت و در ولایت نخجوان در حوالی‌مزار **بیر عمر نخجوانی** بقرا محمد رسید شهزاده شیخ‌علی وبیرعلی بادیك در تبریز توقف نکردند ،**شیخ علی باورجی** و **خواجه جمال‌الدین کافی** را درتبریز بکذاشته و خود بر عقب‌او روان شدند ، جون قرا محمد خبر لشکرمخالف بشنید باسلطان احمد کفت که ما جهت تو درین قضیه کوشش خراهیم نمود و جنك خواهیم‌کردمشروط بر آنکه تو با نوکران و لشکریان خود ثابت قدم بوده بر جای خود متمکن بـاشی و هیچ حرکت مکن تا ما با ایشان بطریقهٔ که معهود است میان ما جنك کنیم و قرار آن است کـه اولجای آن لشکر مـا را بـاشد و مردم شما را در آن توقعی و طمعی نباشد و اکر دست باولجا دراز کنند میان ما منازعت و مخالفت خواهد شد بدین شرط لشکر ترکمان جمع شد و قرا محمد بنجهزاز مرد مرتب از ترکمان بیرون کرد و هر سیصد سیصد مرد یك قوشون کرد و هر قوشون را سی دستجه کرد و قرار داد که ده کس نزدیك قوشون روانه میشونـد و تیر اندازی میکنند و چون قصد ایشان میکنند مي کریزند و ده کسی دیکر ایشانرا تیر می زنند تا قوشون از هم ریخته شود بعد از آن حمله میکنند وایشانرا براکنده میکردانند ،و جنك کردند و لشکری رابدان‌عظیمی بر هم زدند و مجموع را برا کـنده و غارت کردند و بیر علی و شهزا ده شیخ علی را بقتل آوردند وجهل ویك قوشون را بر هم زدند و قریب دو هزار آدمی‌را بقتل‌آوردند و مال عالم از آن لشکر بدست ترکمان افتاد سلطان احمددر میان ایشان اقامت نکرد و بتبریز آمد ، امرای بغداد و لشکریان بیاده و برهنه به تبریز آمدند ، اصول ایشانرا سلطان احمد رعایت کرد وآحاددر تبریز بیاده و برهنه‌می کشتند ، جون‌سلطان‌احمد به تبریز آمد ، سر بیر علی بادیك را بیش امیر عادل فرستاد و صورت قضیه بر سبیل استهزاء او را اعلام داد ، امیر عادل قرمودتاسر بیرعلی رادر میان سلطانیه بیاویختند

و شعرای سلطانیه ابیات گفته بودند، دو بیت نوشته شد :

شعر

باده گر باد سری خوشه صفت سر بکشید دشنهٔ دهر بر ید آن سر بر بندارش
داشت در سر که سران را همه سرور کردد کله بر کاه در آویخته بین از دارش

بعد از آن امیر عادل بتعجیل هر چه تمامتر بیراق لشکر مشغول شد و متوجه تبریز گشت ، سلطان احمد بزرکان مملکت رادر میان انداخت و **خواجه صدرالدین اردبیلی** را فرستاد و وصلت نمود با امیر عادل باز بکردد . جون دختر امیر عادل را نکاح کرد وفاقتلغ خاتون که خالهٔ سلطان احمد بود بزنی بامیر عادل داد . امیرعادل کفت اکنون جهة آنکه این موافقت همکنان را معلوم شود مرا جهة ضبط معاملات سلطان به تبریز میباید رفت ، از زنجان خواجه صدرالدین را باز کردانید و خواجه شمس الدین ابهری را با او [۸۷] فرستاد تا سلطان احمد را استمالت دهد تا فرار ننماید ، جون خواجه صدرالدین بیش سلطان احمد آمد و صورت حال بکفت خاطر سلطان احمد قرار نمیکرفت ، خواجه شیخ کججی را با مولانا شمس الدین ابهری فرستاد تا استحکام عهود و مواثیق کنند و خود بقاعده در مقام خوف بود ، جون خبر رسیدن امیر عادل را بولایت تبریز معلوم کرد اغروق خودرا بقلعهٔ قهقهه فرستاد و از راه نخجوان بطرف ارّان و موغان رفت و قاضی شیخ علی را بطرف شیروان فرستاد و هوشنك حاکم آنجا را طلب داشت و در ارّان و موغان متمکن کشت ، امیر عادل جون خبرسلطان احمد معلوم کرد ، کوچ کرده باوجان نزول کرد ، امرای بغداد در تبریز مانده بودند ، در اوجان باو بیوستند و او در حق هر یك عنایتها فرمود و بخششها کرد ، جون ایشان جامهٔ عزا بوشیده بودند اموال بیشمار بر ایشان خرج کرده از عزا بیرون آورد و بعد ازسه روز به تبریز آمد و بضبط ونسق معاملات مشغول کشت و اولا طمع در بغداد کرد ، بعد از یك هفته **مصطفی قوشجی** را داروغکی بغداد مقرر کرد و مولانا شمس الدین ابهری را بصاحب دیوانی فرستاد و

تحصیل اموال قراری و آنچه خواصهٔ او تعلق میداشت به بندهٔ درگاه رجوع گرد وبه طرف بغداد روانه کرد ، بعد ازیك ماه‌از تبریز متوجه ارّان و موغان گشت ، تاحدود برزن برفت وهوشنك در میان آمد ومیان ایشان سخن از مصالحه‌راند و شرط‌نمودند که ولایت آذربایجان تعلق بسلطان احمد داشته‌باشد و ولایت عراق عجم بسلطان بایزید و امیر عادل باولایت عراق عرب مشترك باشد و از قبل سلطان احمدصاحب دیوانی و داروغه برود ، بدین شرط امیر عادل مراجعت نمود ، جون بحوالی سلطانیه رسید طمع در عراق عرب کرد ، امرای بغداد را استمالت داد و ایشان در خاطرامیر عادل نشاندند که یکی را از معتمدان خود بفرست تا بغداد را جهت تو ضبط کنیم ، او این دم بخورده تورسن که بسر خال او بوده ، مرد مردانه وصاحب وجود بطرف بغداد روانه کرد و وزارت او **بخواجه قوام الدین النجق** داد که داماد امیر عادل بود و از راه همدان و جمخال روانه بغداد شدند ، جون مصطفی قوشجی و بندکان‌به بغداد رسیدند ، در بغداد **عبدالملك تمغاجی** تسلط یافته بود و فرزندان شهزاده‌شیخ علی را بر دست گرفته و طمع در استقبال حکومت کرده ، بسیار زحمت کشیدند و ـ وسیله انگیختند تا در شهر گذاشتن رفتن ، جون شهر بود انواع دلداری و دلجوئی نمود و بسیار رعایت کرد و هر یك را جندان جیز و زر و اسب و رخت و سلاح بخشید که ده یك آن توقع نبود ، بعد از یکهفته استقبال حال هر یك نمود که هریك بجه کار آمده اند ، جون بر کماهی حال واقف گشت ، با بنده (۱) گفت که جون تو محصلی وظیفه آن باشد که جمعی مقرر کنم که‌درین‌ولا بیری و معتمدی با تو روانه سازم تا عذر خواهی نماید و مراجعت کرده بیائی تا تمامی مال تسلیم‌کنم ، القصه بر صد تومان قرار داده زر سرخ و سفید و قماش و اسلحه‌مقررشدکرده ونقد کرده در بارها بستند و استران جهة حمل آن مرتب کرد ومقرر علی الصباح بنجشنبه ازبغداد

۱ـ بنده دراینجا معلوم‌نیست بچه کس اطلاق میشود ، شاید حافظ ابرو از روی نسخه ای‌که‌نویسنده شخصاً در آنجا بوده و شرح وقایع را نگاشته است عیناً بدون ذکر نام او استنساخ نموده باشد .

روانه شوند ، در همین شب ازحلوان خبر رسید که تورسن میرسد ، او بغایت متفکر شد و رفتن بنده در توقف افتاد ، بعد از سه روز خبر رسید که **معروف تیمور ناسان** با تورسن در مقام یاغی گری است ، سه روز در خانقین جنك واقع شده بود وبعد از آن صلح شد وعهد نموده که در عقب تورسن ببغداد در آید ، مجموع امرای بغداد با او بودند ، بخلاف وزیریان که جهة صلاح وقت دو روز بود که ایشان را درشهریان موقوف داشته بودند ازقضای ربانی استخوان شهزاده شیخ علی را که در نخجوان کشته شده بود در جنك و بظاهر بغداد آورده بودند و در مشهد امام اعظم ابوحنیفهٔ کوفی رحمة الله علیه نهاده بودند و میخواستند که بشهر بغداد در آورند و از آب به گذرانند و دفن کنند ، روز شنبه عبدالملك پیش تورسن پیغام کرد که ما امروز به یراق آن مشغول میباشیم ، شماه نیز ازراه رسیده ایدباستراحت و استحمام آسایش نمائید و هر یك را لایق وضع آنکس نزول و تربیت فرستاد و جهت هر یك از ملازمان تورسن تکلفها کرد ، روز شنبه هیچکدام از خانه بیرون نیامدند ، روز دیگر مجموع اهالی بغداد جامه های سیاه جهة عزا و استقبال استخوان شهزاده شیخ بپوشیدند ، عبدالملك خواست که تورسن را سلام کنند و بیرون رود و یراقها بیرون فرستد ، جون بخانهٔ تورسن آمد ، تورسن بانوکران خود قرار داده بود و درموضعی ننك جنانچه زیاده از پنج کس در آنجا نمیتوانست بود نشستند و ضبط در خانه ها و دهلیز های خانه و راه گذرها کرده ، جون عبد الملك پیش او رفت یك دو غلام بیشتر با او نگذاشتندواورا وقرامحمد بغدادی که قاتل امیر اسمعیل بود وازین راه امارت یافته بود با دو برادر قرا محمد در همان خانه بقتل آوردند و بغداد بر آشوب کشت و غوغای عام بر در خانه عبدالملك تمغاجی بردند و قریب دو هزار تومان از خانهٔ عبدالملك بتاراج بردند و عوام خانهٔ اورا آتش زدند و آنچه بنده بطرف امیر عادل میبرد در خانهٔ عبدالملك بود و در یك خانه مهر بود ، آن را نیز بغارتیدند و صیت ، بیت الظالم خراب و لوکان بعد حین ، از زبان خرد و بزرك استماع افتاد ، القصّه

جون تورسن عبدالملك را بقتل آورد و مملکت بُر آشوب شد از ضبـط و نسق آن عاجز کشت و از هر دو طرف فساد ها سر بر کرد ، وجه و دارائی آن مملکت بر او دشوار کشت ، جون اینمعنی بگوش سلطان احمد رسید بتعجیل هر چه تمامتر ازتبریز متوجه بغداد کشت و شاه منصور که در قلعهٔ کراوتو محبوس بود خلاص کشته به سلطان احمد بپیوست و اورا بانواع اعزاز و [۸۸] اکرام مخصوص داشته با خودبه ببغداد برد و جون خبر توجه سلطان احمد ببغداد رسید و مردم را محقق کشت ، دل ازکار تورسن برداشتند و معروف ازخانقین تاخت کرده بحوالی بغداد و کله‌های اسب تورسن که در ولایت طریق خراسان بود مجموع را براند و ببرد و از آن شکستی عظیم بحال تورسن راه یافت ، اگر چه مال بسیار از بغداد و خزاین‌ودفاین عبدالملك کسب کرده بودند ، اما یراق لشکر کشیدن نداشتند ، بالضروره آیت فراربر خواندند و از راه یعقوبیه متوجه بادربا کشتند ، معروف جون ازتوجه تورسن خبر یافت درعقب اوبرفت و اورا در بادربامحاصره کرد کرفت وبه‌بغداد برد و بعد ازجند روز تورسن را و خواجه قوام الدین را بقتل آوردند و ملازمان ایشان بانواع تفحص کردند و سلطان احمد در بغداد متمکن کشت ، **امیرعلی** و **هندو قورجی** و **سلطان عرب** با جمعی متفق شدند و میخواستند که قصد سلطان احمد کنند **امیر سنتای** را این قصه معلوم شد ، با سلطان عرض کرد ، ایشان را بیاساق رسانیدند و زمستان سلطان احمد در بغداد بود و در بهار امیر قوام الدین و**خواجه‌یحیی‌سمنانی** را در بغداد بکذاشت و شاه منصور را به‌حویزه و شوشتر فرستاد و او آن ولایت را در ضبط آورد و دیکر سلطان را ندید و حکم اورامطیع نکشت ، جون سلطان احمد ضبط معاملات و نسق بغداد کرد در بهار سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمائه متوجه تبریز کشت و امیر عادل غلبهٔ از لشکریان جمع کرده بود ، درحوالی مراغه بهم رسیدند غلبهٔ امیر عادل را بود در مقابله بایستادند و جنکی عظیم واقع کشت و از طرفین مردان کار و مبارزان نامدار کشته شدند و هر دو لشکر از هم بکریختند و روی به

هزیمت نهادند وسلطان احمد تاحوالی مرغز برفت واز لشکر سلطان احمد امیر محمد دواتی و خواجه شیخ کججی و جمعی در جنك کاه بی اختیار ایستاده بودند و غلبه بر ایشان جمع شد و در عقب سلطان احمد فرستادند و او را بیاوردند و بمرغزار اوجان آمدند و امیر عادل بسلطانیه آمد و در قروق بیراق لشکر مشغول کشت ویقین میدانست که سلطان احمد در بی او خواهد آمد و همه روزه منتظر میبود وتاحدود کاغد کنان و قزل اوزن و بل زّرینه خبر کیران فرستادند و از جایها با خبر بودند ناکاه خبر رسانیدند که سلطان احمد بزنجان رسید ، او بیشتر بیراق کارها و ضبط قلعه کرده بود ، **امیر حسن** و **خلیل جهانشاهی** را بمحافظت مقرر کرده و اثقال و احمال خودرا در آنجا برده و خود جریده بود و جون سپاهی لشکر سلطان احمدبدید ریونده متوجه همدان کشت وسلطان بایزید و **محمد جمشید** وغلبهٔ که ملازم‌داشت با خود ببرد و متعاقب ایلجیان بپش شاه شجاع فرستاد و اورا از این حال خبردار کرد و از او موافقت طلبید ، شاه شجاع لشکر جمع کرده بود و بحوالی اصفهان آمده بود و جون این خبر بشنید ، طمع در مملکت تبریز کرد و بتعجیل متوجه جربادقان شد و در آنجا با امیر عادل و سلطان با یزید ملاقات کرد و متوجه همدان کشتند ، از پیش سلطان احمد ایلجیان رسیدند و پیغام آوردند که سلطان با یزید برادر منست و من اورا آقا و مخدوم خود میدانم و هیچ جای از مملکت را از او دریغ نمیدارم اما عادل بندهٔ ماست و در ما عاصی شده و پیش تو آمده و اکر در باب برادرم سخن میکوئی از صواب دید تو بیرون نیستم ، اما عادل را مجال ندهم ، شاه شجاع فکر کرد که سلطانیه را بنام سلطان با یزید بستاند و خود در حیّز ضبط آورد ، اما عادل را مفلوك کرداند با ایلجیان این سخن درمیان نهاد و قرار دادند که سلطانیه رابسلطان با یزید دهند و سلطان احمد باز کردد وبه تبریز رود و شاه شجاع امیرعادل را مفلوك کردانید وحکم کرد که امرای تبریز مثل عمر قبجاقی و محمد جمشید و جمعی که با ایشان بودند ودو امیر و دو قوشون مرد یکی امیر ابراهیم

شاه و یکی **امیر عبدالکریم** فرمان را مقرر کرد که ملازم ایشان باشد و جون در سلطانیه رسید در قلعه نزول کنند و اختیار قلعه ایشان را باشد و اشخاص جهة ضبط مال مقرر کردانید ، امرای تبریز جون از شاه شجاع مفارقت کردند ، شاه شجاع به طرف شوشتر روان شد و ایشان متوجه سلطانیه شدند و فکر کردند که اختیارخود جکونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار دادند که ایشان را درقلعه راه ندهند ، جون بسلطانیه رسیدند ، **امیرحسن جهانشاهی** که در قلعه بود استقبال کرد و سلطان بایزید بقلعه برد و لشکریان شاه شجاع را در شهر سلطانیه فرود آوردند و علوفه و محقری جیزی بدادند و دیکر التفات نکردند تاایشان بتنك آمدند و بعد از دو ماه که بیشتر جهار بایان و اسلحهٔ خودفروخته بودند وخرج کرده در میانه زمستان متوجه شیراز شدند و ایشان در قلعهٔ سلطانیه متمکن شدند و قریب بنج ماه حکومت کردند اما رونقی نداشتند و یاساق و توره و حکومت را رواجی نبود ، جمعی از آحادبیش سلطان بایزید راه نبافتند و ایناقی یافته و عمر قبجاقی را بقتل آورده و دیکر امرا مأیوس و نومید کشتند ، هر یك از کوشه ای بدر رفتند و سلطان بایزید در آن زمستان بقزوین آمد و در آنجا جندان توقفی نتوانست کرد ، جه جای سلطان بسر ملك تیمور از طرف کیلان لشکری بر سر او کشید و اورا از قزوین بیرون کرد وبه سلطانیه آمد و قلعه را بسلطانیه بکرفت و جند روز آنجا بود و نسق قلعه بکرد وخود متوجه تبریز شد و سلطان با یزید را با خود ببرد و بسر خود **آقبوقا**[۸۹] رادر قلعهٔ سلطانیه بکذاشت و او دو ساله بود ، **جوبان قورجی** از فرزندان خواجه علی شاه تبریزی را بمحافظت قلعه مقرر کرد و **شیخ محمود راه دار** را بحکومت سلطانیه مقرر کردانید و در آخر فصل بائیز باز بسلطانیه آمدند و درین حال خبر توجه بندکی حضرت امیرصاحب قران امیر تیمور کورکان انارالله برهانه باسترابادبشنود بعد از یکهفته ایلجیان بندکی حضرت رسیدند ، او مقرر کرد که ایلجیان اورا در بغداد به بینند و ایشان را در آن زمستان ببغداد فرستاد و خود نیز متوجه بغدادشد

و ببغداد رفت ، بعد از آن جون اواز فتح استراباد بتحقیق بیوست مردم مضطرب شدند و هر یك جاره خود میکردند ، في الحال ازطرف ری خبر رسید که **شیخعلی بهادر** از طرف ری بر سبیل منقلا رسید و لشکریان بولایت قزوین در آمدند ومردم سراسیمه‌ومضطرب شدند ، بعد از جانقی‌بسیار قرار دادند که قلعه را بگذارند وبروند و جون از قلعه بیرون رفتند از قضای ربانی **امیر عباس** بحوالی سلطانیه رسیده بود قلعه را ضبط کرد و خبر ببندکی حضرت‌اعلی رسانید و جمعی از لشکریان بمحافظت قلعهٔ سلطانیه نامزد شدند ، از امرای سلطان احمد در کرمرود تبریز **حاجی‌منکقتلغ** نامی بود و جمعی از لشکریان و بعضی روستائیان جمع کرد و **خرّم** نامی را در قلعهٔ کاو رود بود با او موافقت کرد و بسلطانیه آمدند و آوازه انداختند که سلطان احمد میرسد ، اهالی سلطانیه بنداشتند که راست میکوید ، رنود و اوباش دست بقتل بر آوردند و غلبهٔ از لشکریان بندکی حضرت خاقانی بقتل آوردند و خزانهٔ که از مال آمان سلطانیه جمع شده بود غارت کردند و محصلان را بکشتند امیر عباس و جمعی که در قلعه بودند ، جون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغی است از قلعه بیرون آمدند و غلبهٔ از آن جماعت بکشتند و حاجی منکقتلغ را بکرفتند ، بعد از دو روز بکریخت و بندکی حضرت در آن زمستان در ساردقاش ری قشلامیشی کردند و در اول بهار متوجه سلطانیه شد و ایلجیان بشیراز فرستاد و امیر عادل را طلب کرد و سلطانیه باو داد و خود مراجعت نمود ، امیر عادل در قلعهٔ سلطانیه متمکن شد و اندك مایه نوکری داشت و درسلطانیه از ساکنان هیچ آفریده‌نمانده امیر عادل از اطراف و جوانب مردم را جمع کرد و استمالت داد و شهر را معمور کرد ومردم مسکون شدند ومردم لشکری را از هرطرف جمع کرد ، جنانجه در اندك زمانی قریب دو هزار نوکر براو جمع شدند ، سلطان احمد در بغداد بود به تبریز آمد و امیر ولی که از بیش لشکر بندکی حضرت اعلی کریخته بود از راه کیلان باو ملحق شد و در قروق اوجان اورا بدید ، سلطان احمد اورا نوازش بسیار کرد ، بعد ازجند

روز غلبه از لشکریان خود بامیر سنتای مقرر کرد که با امیر ولی بسلطانیه روند و امیر عادل را بهرطرف که توانند ایل سازند ومال بسیار در یراق این لشکر صرف کرد و امیر ولی و فرزندان و نوکران و ایناقان اورا یراق نیکو کردند و روانه کرد و خود بتبریز روانه شد و رنجور کشت، بعد از چند روز مرض برو مستولی کشت، چنانچه مرفوع الطمع کشت و سه روز بیخود بود و بعد از آنکه با خود آمد ازحال لشکر استفسار نمود گفتند که در هشترودند گفت باید که بتعجیل بروند و بازمرض مستولی شد و بیخود کشت و مردم اطراف خبر مرك او بشنودند و این حال باقاضی و آدانی ولایت برسید، لشکریان که متوجه بودندهر کس در خانهٔ خود موقوف کشتند و چون این خبر بامیر عادل رسید، امرا و ایناقان خودرا هر یك بولایتی فرستادتا بیراق یورش مشغول شوند و طمع در مملکت کرد و خود در سلطانیه بیراق مشغول کشت، ناگاه خبر رسانیدند که **حاجی سلطان** بسر ملك تیمور بر سبیل شبیخون بر سر او فرستد، **امیر لطف الله** که داماد او بود با جمعی از لشکریان و نوکران او که پیش او مانده بودند، یراق کرده و چند جبه که داشت با ایشان داد و روانه کرد و نیم روز از سلطانیه رفتند و مقرر چنان بود که آن شب شبیخون کنند، شخصی از میان این جماعت گریخته حاجی سلطان را خبر کرد، او از میان لشکرگاه خودبیرون رفت، وقت سحرگاه که ایشان به بنگاه خود رسیدند دست بغارت و تاراج برآوردند ناگاه از گوشهٔ بر ایشان زد و ایشان را خراب کرد و تا نزدیك سلطانیه میدوانید و جمعی را دستگیر کرد و غلبهٔ را بکشت و بعضی شکسته رکاب و گسسته عنان تابپیش امیر عادل آمدند و از این قضیه شکستی عظیم بحال امیر عادل راه یافت و جبهٔ چند که داشت و اسباب نیکو که درین مدت بدست آورده بود درین قضیه تلف شد و او متحیر ماند، اما تصور مرك سلطان میکرد و امید فرصت که غلبه جمع شوند وبانتقام قضایا مشغول گردد، در شب شنبهٔ بیست و سوم شعبان این سال وقت طلوع صبح خبر رسید که نزدیك قروق رسیده اند و هم در آن زمان امیر عادل **خواجه یوسف**

را با جمعی که در قلعه مانده بودندبا قریب‌صد سوار از جهت استخبار حالات‌بیرون فرستاد ایشان جون بقروق سلطانیه بیرون آمدند ، جهـار بایان فراوان از اسب و کوسفند در آن حوالی یافتند و از مخالفان خبر نزدیك شنیدند ، آن جهاربایان را در قلعه راندند و مخالفان در حوالی شهریازك نهـان شدند ، بتصور آن کـه جون عادت امیر عادل آن [۹۰] بود که هر روز بر سبیل سیر واستنشاق هوا قریب یك یك فرسخ از شهر بیرون رفتی و وقت شیلان مراجعت کردی ، نهان شده بودند که جون او سوار شود او را در بیرون قلعه دریـابند ، امیر عادل خود بیشتر این معلوم کرده بودوحرم رااحتیاط کرده ،جون آفتاب یك نیزه‌طلوع کرد ، بنج قوشون‌یاسا میشی کرده از دروازه قروق در آمدند و برابر قلعه بایستادند تا جاشتکاهی هیچکس ازقلعه بیرون نرفت ، ایشان را تصور جنان شد که ضعفی بحال امیر عادل راه یافته و کس در قلعه نیست ، قریب دویست مرد بیاده کشته و سر ها در سر کشیده شمشیر ها به کشیدند و روی بدر قلعه آوردند ، جون نزدیك شدند از قلعه تیر باران و سنك‌باران کردند و غلبهٔ را زخمهای کاری زدند وجندکس را بقتل آوردندو باز کشتند و همان جافرود آمدند وبزرکان شهرکسی که بیرون مانده بودند طلب داشتند و **سیدامیرعلی** را بیش عادل فرستادند و کفتند که ما را سلطان احمدبیش تو فرستاده است و کفته که ملازم توباشیم ، بهمان دستور کـه ملازمت تو می کردیم خدمت بجای آوزیم ، این فریب در امیر عادل نکرفت وسید را باز کردانید و بدان‌التفات نکرد ، روزدیکر جاشتکاه سه‌شنبه بیست‌وجهارم شعبان امیرولی‌وسنتای ودیکر امرا برسیدند ودرقروق نزول کردند ، باز سید علی را بقلعه فرستادندو از زبان امیر علی بیغام آورد و کفت که حال من از تو بوشیده نیست که بندکی حضرت خاقانی‌مرا ازخانهٔ من بیرون کرد و جای مرا بکرفت و من بناه بباد شاه بردم ، رجوع معا ملهٔ من بتو کرده است اکنون اکر مرا معاونت می‌کنی وموافقت می نمائی باید که بیرون آئی تا باتفاق بطرف استراباد رویم و لشکر جغتای را از آنجابیرون کنیم و از آنجا بخراسان‌رویم

و ضبط کنیم و کنار آب آمویه‌را محافظت نمائیم ، تا بعد از آن سلطان احمد در عقب بیاید و خراسان در حیّز ضبط ما بماند ، امیر عادل گفت فکر این حال به مالیخولیا سرایت خواهد کرد و این خیال از تدبیر و عقل مردم عاقل بغایت بدیع و غریب‌می نماید بنجاه هزار سوار از لشکر مغول‌درخراسان آید و بند کی حضرت اعلی با دویست هزار سوار درسمرقند ، چگونه‌این خیالات‌بدماغ‌راه توان‌داد و ذکرآمدن شما بدر قلعه طریقه صلح و آشتی نداشت و منقلا فرستادن و جبه بوشیدن و حوالي شهرغارت کردن نشان موافقت واتحاد ودوستی‌نیست ومن مدتها است تا این‌بازیچه‌ها ورزیده ام ، باین فریب در دام نخواهم افتاد ، بعد از سه روز قرار دادند که چون خاطر تو قرار نمیگیرد از امرائی که آمده اند دو دومی آیند و سوگند یاد می‌کنند که با دوست تو دوست باشیم و با دشمن تو دشمن تا خاطر تو قرار گیرد و بیرون آئی **حاجی‌برادر** که نایب امیر عادل بود بیش امیر ولی آمد و امراء دو دو میرفتند و سوگند یاد میکردند تا مجموع امرا سوگند خوردند ، بغیر از امیر ولی سنتای و حاجی سلطان ، مقرر چنان بود که بحضور یکدیگر سوگند یاد کنند ، بعد آن خلاف از بیش ایشان ظاهر شد و بمحاربه انجامید ومحاربات عظیم‌واقع گشت ،قریب دو هفته شب و روز جنك بود و بانواع تدبیراب اسباب قلعه گیری راست میکردند و احیاناً جمعی رابسبیل رسالت و نصیحت می فرستادند ، اما قصد صلح صورت نمی بست و هر روز آتش فتنه بالا می گرفت و از طرفین مردم بقتل میآمدند ، یك روز فرهاد آقا از بیش امیر ولی بیش امیر عادل آمد ونصیحتی می کرد او را باندرون‌طلب داشت و با او خلوتی کرد و از هر گونه حکایات با اودر میان‌نهاد و از نوکران امیر عادل این حکایات به سنتای رسانید وتوهم براو غالب گشت وبتعجیل تمام بیش‌سلطان احمد فرستاد و اعلام داد که امیر ولی با امیر عادل با یکدیگراتفاق کردندوعنقریب فساد آن ظاهر خواهد گشت تا معلوم باشد سلطان احمد را ضعفي بود و از مرض‌در آن نزدیك خلاص یافته بود و اطبا تمامی صحت او بهوای بغداد گفته بودند ، جناح

سفر بغداد بود **خواجه منصور** و **خواجه خواجکی** را که نایب او بودند بسلطانیه فرستاد و بسر امیر عادل **امیرحسن** نام را با او همراه کرد و گفت او را ببر و بدر او را بعنایت من مستظهر گردان و خلعت و کمر و سیور غال جهت امیر عادل فرستاد و مقرر کرد که اگر امیر عادل رام کرد فهو المراد بهیئت اجتماع ببغداد روند و الا امیر ولی بتبریز رود و حکومت تبریز باو متعلق باشد و امیر سنتای بقاعده بمحامره مشغول باشد چون خواجه منصور بسلطانیه آمد ، امرا جنان صلاح دیدند که بیشتر شخصی را بفرستید و امیر عادل را از صورت قضیه اعلام دهند ، اگر صلح قبول کند سروخلعت و سیورغل بفرستند ، **اوزون حسن** برادر **اوزون شمس الدین** را فرستادند ، چون از طرف امیر عادل فتوحی نیافت ، خواب که بیرون رود نزدیکان امیر عادل گفتند که او را موقوف می باید داشت ، او را موقوف داشتند ، باز آتش فتنه و حرب بالا گرفت بتعجیل تمام بمحامره وقلعه گیری مشغول شدند و امیر ولی بتبریز رفت و خواجه منصور بعد از چند روز ببغداد روانه شد و امیر سنتای هر روز دو نوبت بر در قلعه جنك می آورد و از قلعه مردان کار بیرون میرفتند و محاربات عظیم واقع میشد ، در بیشتر اوقات ظفر مردم قلعه را می بود ، بعد از یك ماه که امیر ولی بتبریز رفته بود ، روزی سنتای با قریب پنجهزار سوار ازسلطانیه سوار شده و براه تبریز روان گشت و صورت حال جنان بود ، که خبر رسید که از طرف دشت قبجاق لشکری بطرف تبریز توجه نموده اند و از این آوازه ملك [۹۱] بر آشوب گشت و قضیه جنان بود که از پیش تقتمیش همواره ایلجیان به پیش سلطان احمد می آمدند ، در زمانی که بند کی حضرت خاقانی استراباد را فتح کرده بوده و در ساروقاش ری قیشلا میشی نموده ، **قاضی سرای** از پیش او برسالت پیش سلطان احمد میآمد ، چون بدربند باکو رسیده بود صورت فتح استراباد معلوم کرده پیش تقتمیش فرستاد که حضرت خاقانی استراباد را فتح کرده روی بطرف گیلان رفت و آن عرصه خالی است ، دشت قبجاق واولوس ازبك را محافظت لازم است وخود ببغداد رفت ، تقتمیش بنجاه هزار سوار بیاشلامیشی **بولاد اغلان**

و **بکای اغلان** و **بخشی خواجه** و **بایدو باستی** را بمحافظت در بند فرستاده بود و ایشان آنجا مقیم شده بودند ، قاضی سرای جون بتبریز آمد ، سلطان احمد ببغداد رفته بود و آنجا ملاقات نموده و ابلاغ رسالت کرده قاضی را مغول بجهٔ که ملازم بود بغایت صاحب جمال سلطان احمد را با او تعشقی پیدا شده و این معنی خاص و عام بغداد را معلوم شده قاضی از این معنی انفعالی داشت و این را ماده مخالفتی کردانید جون مراجعت کرد وبلشکریان و امرا رسید گفت که صلاح در آنست که شما جندان توقف کنید که من تقتمیش را به‌بینم و خود بتعجیل رفت و صورت قضیه رفع کرده تقتمیش حکم کرد که امرا در عقب سلطان احمد بروند و او را گرفته بیاورند ، القصه این لشکر متوجه تبریز شدند و امیر ولی با ایشان ملاقات کرد و حکایت آن بجای خود گفته شود و جون خبر رسیدن تقتمیش بتبریز به سنتای رسید و فکر کرد که قضیهٔ قلعه بتنك آمده است و اکنون اندك مایه از لشکریان محاصره می توانند کرد حاجی سلطان بسر ملك تیمور را مقرر کرده که با **شاه‌علی حامی** و شبلی بسر زاده شیخ علی ایناق و **خضر بوکاول** و **بیرحسین مارلوق** بمحاصره قیام نمایند و خود متوجه تبریز شد و جون بحوالی سعید آباد رسیدجنان معلوم کرد که لشکریان تقماق به تبریز در آمده اند و غارت کرده و امیر ولی با ایشان متفق شده ، مجال مقاومت نیافته روی بگریز نهادند و بطرف بغداد رفته بسلطان احمد ملحق شدند ، بعد از سه روز که سنتای روان شد امیر عـادل لشکر و جبه که در قلعه داشت جنانکه مردم بیرون معلوم نکردند عرضی کرد و مردم را مهیا و آماده کردانید ، روز بنجشنبه غره ذوالحجه این سال جاشتگاه مردم خود را مکمل کرده بیرون آمد وخواجه یوسف را از دست جب بطرف بازار نعل بندان روانه کردد قرار داد که از بازار قصابان بس بشت مخالفان نگاه دارندو **اعجکی** را باغلبهٔ از راه در مسجد جامع روانه کرد و گفت که از بام بازار با مخالفان در محاربه باشید و امیر لطف الله و حسن بوکاول و جمعی مردان کارزار برای ایشان فرستاد ، حاجی سلطان درمیان بازاربشراب خوردن

مشغول بود ، ناگاه آوازه یاغی شنید از سر مستی شمشیر بیش او نهاده بود بر گرفت و روی بدشمن آورده و این ابیات میخواند ،

شعر

جوزان لشکرکش برخاست کرد　　رخ نامداران ما کشت زرد
من ابن کرز یك ضرب برداشتم　　سبه را همان جای بگداشتم
خروشی خروشیدم اندر کمین　　که جون آسیاشد بریشان زمین

و غافل از آن که آسیا با فلك در خروشیدن او تعبیه ها راست کرده ، القصه در میان محاربهٔ عظیم واقعشد و غلبهٔ از مردان کارو نام دارا کارزار در آن میدان جنك و آن موقف نام و ننك بقتل آمدند و در اثنای حال حاجی سلطان را زخمی رسیدوبدان تباه کشت و قریب بنجاه زخم دگر بیابی برو زدند و از میانهٔ جنگاه او را بیش امیر عادل آوردند و دیگران امرا و نوکران و لشکریان از شهر بیرون گریخته و در آن حوالی هر کس که با ایشان میرسید ایشانرا بیاده میکرد و بعضی را بقتل میآورد ، القصه جنین فتحی امیر عـادل را روی نمود و باز از آن تنکنائی و محاصره خلاص یافت و بتسخیر دگر اطراف مشغول شد ، والسلام .

وقایع سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه

در زمانی که عادل آقا خبر وفات سلطان احمد شنید طمع در مملکت کرد و امرا ونوکران خود را ولشکریان و جمعی که نزدیك او بودند طلب داشت و گفت اکنون زمان کارست و ما را یراق می باید کرد که با تمام مهمات مشغول گردیم ، امیر عیسی را بقزوین فرستاده بود و جون خبر یافت سلطان احمد دروغ بود و لشکریان بیاسامیشی امیر ولی و سنتای بدر قلعه آمدند و قلعه را محاصره کردند ، امیر عیسی در قزوین بماند ، جون مخالفان ایشان بر ولایت مستولی شدند در قزوین نیز مجال اقامت نداشت ، از آنجا بجدود ری رفت و از آنجا بخراسان رفت و بای بوس بندگی حضرت محذوم زادهٔ عالمیان امیر زاده **میرانشاه کورکان** دریافت ، امرا خبر اورابه

تعجیل معروض بندگی بحضرت اعلی خاقانی گردانیدند ، **امیرطغای بوقاشیخ** و بعضی از امرا مقرر فرموده انـد و قرار دادند ، امرای خراسان بپاسامیشی **امیر محمد سلطان شاه** روانه شوند و بمعاونت امیر عادل بپایند ، امرا جون بحدود شهریاری رسیدند ، خبر محاصره قلعه بشنیدند ، هم در آنجا متوقف شدند احیاناً خبر ایشان به قلعه میرسید و موجب انتظارامیر عادل و مردم قلعه میشد ، جون عادل آقا بر مخالفان مظفر [۹۲] کشت و سردار ایشانرا بقتل آورد ، بعضی که بماندند روی بگریز نهادند ایلجیان بپیش امیر محمد سلطان شاه و امرا فرستاد صورت حال اعلام حال ایشان کرد و ایشانرا بر آمدن بهتبریز دعوت نمود ، در اثنای حال خبر رسانید که **خواجه مسافر کافی** که از بزرگان و بزرك زادگـان همدان بود و بواسطه تربیت امیر عادل قوشون وامارت یافته بودعصیان و طغیان آغاز کرد ، عادل آقادر میانهٔ زمستان متوجه همدان گشت و سلسلهٔ اجتماع او از هم بگسلانید و ایشانرا براکنده کرد ، اول فصل ربیع بود و برسبیل منقلای قرابسطام و امیر لطف الله و بسطام وبسراوخواجه یوسف را بطرف میانج روانه کرد و از قبل سلطان احمد اوزون شمس الدین حاکم تبریزبود و امیرولی و **محمود خلخالی** درخلخال بودند ، امیر لطف‌الله و قرابسطام در میانج بنشستند و بنیاد مصادقت و موافقت با امیر ولی و محمود خلخالی در میان آوردند جون خبر بهاوزون شمس الدین رسید دفع ایشانراواجب دانست ، متوجه سر او شد و از آنجا قریب دو هزار سوار بپاسامیشی شیخ حسین قبجاقی بر سبیل شبیخون بر سر امیر لطف الله و قرابسطام فرستاد و عادل آقا جون از همدان بحدود سلطانیه رسید ، امرا بابهر رسیده بودند و ایشانرا استقبال نمود و در الله‌اکبر ملاقات کردند ، یکروز ایشانرا درسلطانیه طوی داد ورسم‌پیش کشی وکاسه‌گیری بجای آورد و روانه تبریز گشتند ، جون بمرحله سرجم رسیدند امیر محمد سلطان شاه و امرا جهت ضبط و سان لشکر ساعتی توقف نمودند وعادل آقا بیشتر بجمال آباد توجه نمود و قضا را همین روز نوکران سلطان احمد بر سر لطف اللهو قرابسطام شبیخون آورده بودند

و لطف الله‌نیز خبر شده بود و از یورت خود کوچ کرده قریب‌نیم فرسخ بپای عقبه میانج آمـده بودند ، نوکران سلطان احمد در عقب ایشان آمده بودند ، لطف الله از عقبه گذشته به بل زرینه رسیده بود ، ناگاه اغروق‌امیر عادل و امرا برسید ، جون‌خبر دار شدند ایلچی بتعجیل بپیش امیر عادل فرستادند و خود بجنك باز ایستادند و عادل آقا فی‌الحال سوار گشت و متوجه جنك شد و سواری بتعجیل بپیش امرا فرستاد و ایشانرا از آن حال‌اعلام داد ومخالفان جون سیاهی لشکر از دوربدیدند و خبر آمدن عادل آقـا معلوم کردند رو بگریز نهادند لطف الله و قرابسطام و خواجه یوسف و **جاکیر** ایشانرا در بی کردند و قریب هفتصد کس از ایشان دستگیر کردند ومجموع اغروق و اموال ایشان را بستدند و در بل میانج متوقف شدند ، هم در آن عادل آقا برسید و آنجا فرود آمدند ، جون نیمروز شدامیر محمد سلطان شاه و طغای بوقاشیخ و **بیرك بادشاه** و **امیر عثمان عباس** و **حاجی عبدالله عباس** و **دولتخواجه ایبوردی** و **امیر بیان تیمور** بسر **آقبوقا** و **امیر خماری ایناق** و **امیر نیك روز جاونی قربانی** وملوك سبزاواری و دیکر امرا برسیدند و در باب گرفتکان سخن گفتند و بعضی را بقتل آوردند و بعضی را بند کردند و بعضی را رها کردند و سه روز آنجا توقف کردندودر بابت معاملهٔ امیر ولی‌مطارحه‌نمودند وخضر بوکاول را برسالت بپیش محمود خلخالی فرستادند و گفتند که امیرولی یاغی‌بندکی حضرت است می باید که او را گرفته بیاوری ، او در جواب گفته بود که من با او عهد کرده ام که قصد او نکنم و او را نخواهم گرفت و امیر لطف‌الله بپیش محمود فرستاد و بالزام و اکراه او رابگفتندتا او رابگرفت و خبر بپیش امرافرستاد که‌او را بگرفتند کس بیاید تا او را بسپارم ، امرا اتفاق کرده‌**امیر اتلمش**را و امیر **خماری‌ایناق** را فرستادند ، محمود امرا ولی را با ایشان ببرد ، ایشان او را در راه بقتل آوردند و سر او رابپیش امیر آوردند و از آنجا بطرف تبریز روانه‌کشتند ، امرای جغتای‌اغروق خود را بطرف شید بهر و ییلاق سوریغ روانه کردند و **ساریق آنکه** را بر سر اغروق

مقرر کرده فرستادند وامیر عادل و امیر محمد سلطان شاه و سایر امرا بتبریز رفتند تبریزیان عنقریب از ورطهٔ لشکریان تقنمیش خلاص یافته بودند و زبان هر یك بدین بیت مترنم :

شعر

دغدغهٔ دغدغان می نرود از دماغ کیست که ازدغدغان بردل اونیست داغ

بیشتر خلایق مجروح و مفلوك کشته و بیشتر را دختران و بسران اسیر کرده بودند و داغها بر جگر هر یك نهاده بودند ، عادل آقا مردم تبریز را استمالت دادی و هر کس را بکاری و مهمی مشغول گردانید و خود به او جان رفت و در قروق اوجان متمکن کشت ، درین حال سلطان احمداغروق خود را از بغداد به ییلاق تبریز می فرستاد و سنتای یاسامیشی کرده بود ، جون بحوالی سوریغ رسیدند ساربق آنکه را خبر شد ، جمعی که در عراق بودند برو جمع شدند و در زمانی که ایشان فرود میآمدند بعضی خیمه ها زده و بعضی میزدند که بر سر ایشان تاختند و سنتای را و مجموع آن جماعت که با او بودند غارت کردند و اموال بسیار و غنیمت بیشمار در دست لشکر جغتای افتاد ، جنانجه از حد و حصر بیرون بود و جندان از زر سرخ و سفید و قماش مصری و بغدادی در دست لشکریان و یاساقیان افتاد که هیچ محاسب از عهدهٔ آن بیرون نیامد و اسبان تازی و مغولی و استران بردعی و شتران ماده و نر جندان اولجای کردند که مثل آن هرگز ندیده بودند ، سنتای منکوب و مخذول به بیش سلطان احمد رفت و در بغداد متمکن کشت و امیر عادل قریب جهار ماه درتبریز بود وهمه روز از بندکی حضرت ایلجیان میآمدند ، اما خبر بندکی حضرت را درسمرقند می دادند ، تا کاه **امیرشمس الدین اوج قرا** برسالت بیامد و کفت که بندکی حضرت در خبوشان خراسان است و بی شك متوجه عراق است ، امیر عادل بییراق مشغول [۹۳] کشت بعد از یکهفته ایلجیان بطرف امیر عادل آمدند و او را از راه هشترود بیش بندکی حضرت بردند ، جون بهشترود رسید **مولانا شمس الدین صدر**

با کروهی جند متوجه تبریز بودند ، در راه مکتوب و رسالت بندکی حضرت ایلغار کرده بود ، بر سر **ملك عزّالدین لُر** رفته بود ، امیر عادل یك روز در همدان بودو در آنجا با **خواجه علی جوهر** که از خراسان باردو میرفت ملاقات نمود و از راه استراباد بنهاوند رفتند ، جون بقلعهٔ نهاوند رسیدند بیشتر آن مسخر بندکی حضرت شده بود و هم بندکی حضرت جهت استعجال معاملهٔ ملك عزّالدین استحکام قلعه بفرموده بود با جمعی از رنود یاغی شده بودند و امیر مبشر بمحاصرهٔ ایشان مشغول بود وهم در آن زمان خبر رسید که رایات همایون میرسد ، بعد از یك ساعت بندکی حضرت برسید و بر کنار رود خانه نزول فرمود و ملك عزّالدین و اتباع و اشیاع اورا اسیر کرده بیاوردند و قلعهٔ نهاوند باز مسخر شد و عادل آقا در آن روز ملاقات نمود و بشرف بساط بوسی مستعد کشت و امیر محمد سلطان شاه روز دیکر برسید و بنیاد قصد خصومت عادل آقا کرد و هر روز تقبیح معاملهٔ او بپش بندکی حضرت کرد تا بیك بار کی خاطر بندکی حضرت را از عادل آقا کوفته کردانید ، از نهاوند بحوالی استراباد آمدند و دو روز آنجا اقامت نمودند ، ناکاه خبر رسید که سلطان احمد از سنتای عبور کرده بتبریز روانه شد ، بندکی حضرت اعلی فی الحال مخدوم زاده امیرزاده امیرانشاه کورکان و **امیر شیخعلی بهادر** را بر سبیل منقلا روانه کرد و خود نیز متعاقب متوجه کشت ، بعد از سه روز باوجان رسیدند ، لشکریان امیر عادل آنجا بودند ، بندکی حضرت فرمود که لشکریان را جمع دار که میخواهیم که ایشان را به بینیم ، خود اتفاق نیفتاد و ایشان را ندید و جون باوجان نزول فرموداز لشکریان امیرعادل بنج قوشون جهت محاصرهٔ قلعهٔ کردتو روانه فرمود و بنج قوشون جهت محاصره قلعهٔ سار و قورغان فرستاد و دو قوشون بر سبیل قاجرجی به تبریز فرستاد و بنج قوشون بطرف اردبیل و سراو [سرآب] روانه کرد و جمعی دیکر که بودند با ایشان همراه شد و بتبریز رفتند و بحمام خواجه رفت ، جون بیرون آمد **خواجه علاء الدین کوش بریده** و **خواجه شیخ علی ملك زاد** که نواب امیر

عادل بودند و یراق که لایق بندگی حضرت بود آورده بودند و بکشیدند ، بندگی حضرت بر ایشان التفات نفرمود و ایشان هر دو را بگرفتند و مقید گردانیدند و استفسار اموال مملکت از ایشان کردند ، بیشتر بخرج رفته بود و چیزی نمانده‌بود از آن سبب خاطر بندگی حضرت اعلی از امیر عادل کوفته گشت و دیگر بصلاح نیامد ، بعد از یکهفته در شمّ غازان نزول فرموده بودند ، از طرف سلطانیه آوازه رسید که لشکریان گیلان در قزوین خرابی میکنندو راه سمرقند و خراسان را در بندآوردند بندگی حضرت اعلی امیر عادل را طلب کرد و گفت مردم گیلان در قزوین خرابی میکنند و راه ها را بسته‌اند و لشکریان را از تردد بخراسان چاره نیست ، **امیرابکو تیمور** را مقرر کرده ایم جهت ضبط راه ها تا [سلطانیه] برود ، میباید که بعیسی و اعجکی که در قلعه اند مکتوب بنویسی تا ایشان را معاونت نمایند و ملازم‌باشند تا آن کار را کفایت کنند ، و **امیر دولتشاه جناحی** را مقرر کردند که مکتوب بستاند ، امیر عادل این بنده را فرمود تا مکتوبات باین جماعت نوشتم و **تیمورتاش** نامی از امیر زادکان قزوین با ابکو تیمور فرستاد ، روانه کشتند ، و این حال درست در بست و چهارم شعبان سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمائه بود ، روز چهار شنبه بیست و هفتم ماه مذکور امیر عادل را بگرفتند و اغروق و قیتول او غارت کردند و بعد از سه روز اورا بقتل آوردند و جمعی از کسان او کریزان کشته در خانه های تبریز مخفی کشته بودند ، بعد از دو هفته بندگی حضرت اعلی متوجه آلاطاق و کوکجه تنکیر شد و امیر محمد سلطانشاه و **جانخواجه** و امیر دولتشاه جناحی و **خواجه یحیی سمنانی** را در تبریز بگذاشت و از تبریز براه نخجوان روان شد و یك روز در بای قلعهٔ النجق جنك کرد و بکوکجه تنکیر رفت وزمستان در قراباغ‌قشلامیشی کرد و در بهار سنهٔ تسع و ثمانین و سبعمائه براه آلاطاق بیرون آمد و براه سلطانیه و اشنویه بهمدان رفت و از آنجا عزیمت اصفهان کرد ، چون باصفهان رسید ، **امیر مظفر کاشی** از قبل **سلطان زین العابدین** بسر شاه شجاع در اصفهان حاکم بود

و جون بندگی حضرت باصفهان رسید امیر مظفرقاضی صاعد را که از اکابر عراق‌بود ببندگی حضرت فرستاد و اظهار مطاوعت کرد و امان طلبید ، بندگی حضرت اورا امان داد و استمالت نامهٔ بدو فرستاد، او مستظهر کشته فی الحال بیرون آمد و به بساط بوسی بندگی حضرت مشرف گشت ، بندگی حضرت در بارهٔ او تربیت و عنایت بسیار فرمود وازاصفهان جهت نعل بهای جهار بایان محقری مقرر فرمود و بتحصیل آن جمعی از لشکریان بشهر رفتند بعد از دو روز مردم اصفهان شبی یاغی شدند و بعضی محصلان را بقتل آوردند و دروازه ها و باروی‌شهر را مستحکم و مضبوط کردند جون بندگی حضرت از اینحال واقف شد ، فی الحال درشب فرمود که لشکرهاجنك بیش بردند و دروازه ها را اصفهانیان باز ایستادند و بارو را خراب کردند وهم‌آنجا توقف نمودند جون روز شد لشکریان بشهر در رفتند و مردم اصفهان در کوجه ها بجنك مشغول شدند ، تا نماز پیشین در کوجه ها و سراها جنك کردند ، قریب بنجاه هزار کس از مردم اصفهان بقتل [۹٤] آوردند ، بعد از آن **امیر خدای داد حسینی** و امیر ابکو تیمور را با ده هزار مرد بشیراز فرستاد ، جون خبر ایشان و واقعهٔ اصفهان بسلطان زین العابدین‌رسید از شیراز بیرون آمد و براه کازرون بطرف‌شوشتر روان شد ، جون امرا بنواحی شیراز رسیدند ، مردم شیراز استقبال نمودند ، امرا و لشکر بنواحی شهر نزول کردند و خبر فتح شیراز به بندگی حضرت فرستادند ، بندگی حضرت از اصفهان بشیراز آمد وآن زمستان قیشلامیشی درشیراز کرد ، ناگاه ازسمرقند قاصدی‌رسید که لشکرهای تقتمیش‌بولایت تاشکن و سوران و سیرام‌واوترار و بخارا آمدند و خرابی میکنند ، بندگی حضرت این خبر بشنود ، بر سبیل منقـلا امیر محمد سلطانشاه و امیر عثمان عباس و بعضی از امرا را روانه گردانید وبعداز آن مملکت فارس را بشاه یحیی مفوّض کرد و براه ابر قوه بطرف خراسان روانه‌شد و در عرادان ری با غروق ملحق گشت و متوجه دار الملك سمرقند شد ، **اخی ایران شاه** را که درسلطانیه گذاشته بود ، جون معلوم شد که بندگی حضرت مراجعت فرمود

او سلطانیه را بگذاشت و بازدوی همایون بپوست و امیر زاده امیدرانشاه کورکان محمد دواتی را با قرا بسطام درتبریز گذاشته بود، **شاه علی** در مراغه بود و شبلی در ناحیت ارونق و **حاجی محمد قزل** و **حاجی احمد قزل** در مشکین، بعداز چند روزی مجموع در تبریز جمع شدند، روز جمعهٔ بیست و دوم ذو القعده سال مذکور شبلی نوکران خودرا جبه بوشانید و برسر حاجی احمد قزل رفت، درسربل ابو اسحق بهم رسیدند، شبلی شمشیر بکشید و حاجی احمد را بکشت، قرا بسطام را خبر شد، بیش شبلی آمد باتفاق بعمارت شیخ حسن رفتند و امیر محمد دواتی را محبوس کردند، **التون** بهزیمت رفت و شبلی مراجعت نمود و ظلم و تعدّی برمردم بکشاد وقحط عظیم واقع شدچنانکه هرکس که یك من از حبوبات داشت بزخم شکنجه هلاك شدی، قریب صد هزار آدمی هلاك شدند، در آخر زمستان قحط بمرتبهٔ رسید که یك من نان بوزن سنك تبریز بده دینار تبریز شد وجون بهار شد علف صحرامدد ساکن شد، در اثنای این حال خبر رسید که سلطان احمد میرسد، شاه علی وشبلی بطرف مراغه رفتند و از مراغه وجهی چند بستدند و از آنجا جون معلوم کردند که خبر آمدن سلطان احمد دروغ است شبلی بطرف سهند رفت جهة علف خوار و در تبریز دولتیار در خفیه بیش قرا محمد ترکمان فرستاد که عرصه خالی است متوجّه میباید شدن، در هژدهم جمادی الاول لشکر ترکمان بتبریز رسید و نواب شاه علی و شبلی را بکرفتند و در شهر توقف نکردند و درعقب ایشان روانه شدند و درقوروق هشترود بشبلی رسیدند، شاه علی دور تر بود، جون این خبر بشنید متوجه مراغه‌شد شبلی با لشکری که داشت‌صف راست کرد وبجنك مشغول شد، لشکر او بیشتربهزیمت شدند، شبلی بنفس خود مردانگیها نمود، اما جون اجل رسیده بود مردی و جلدی فایده نمیداد، اورا بکرفتند و بکشتند و مردم از ظلم و جور او خلاص شدند، شاه علی جون خبر قتل شبلی بشنید خودرا بصورت‌درویشان بر آورد و بکریخت ترکمانان با فتح و ظفر مراجعت نمودند و در عمارت سلیمان اتابك نزول کردند، روزی چند

توقف کردند و بخانه های خود رفتند و شهر را به **جالیق** و قرا بسطام سپردند و امیر محمد دواتی با ترکمانان برفت و رفتن ترکمانان را سبب این بود که چون خبر بدیشان رسید که جماعت آق قیلو بر سر قرامحمد آمده‌اند و اورا بقتل آورده‌اند چون این خبر معلوم کردند مجال اقامت نداشتند، روزی چند جالیق و قرا بسطام حکومت کردند، ناگاه **شیخ عادی محمد عرب** و **محمد خلیل جهانشاهی** با هم موافقت کردند و سوگند خوردند و جالیق را در حمام بگرفتند و قرا بسطام چون معلوم کرد بگریخت در دروازه باو رسیدند، چون اجل دامن گیر شده بود اسب او بیفتاد، غلام شیخ عادی برسید او را شمشیری زد و بکشت، شیخ عادی حاکم شد مکتوب بقلعهٔ النجق فرستاد، چون خواجه جوهر معلوم کرد، تاختن کرد و بتبریز آمد، شیخ عادی استقبال کرد و جالیق را با بند پیش او برد، جوهر جالیق را تربیت کرد و اسب و جامه داد و مردم ظالم ومفسد و عوامی چند را بگرفت و بکشت وعدل و انصاف آغاز کرد و مردم مرفه‌الحال شدند، یاغی باستی عمر قبجاقی را با ارّان فرستاد، او ایلها و تراکمه بلوکات را کوچ کرده بدین طرف میآوردند، محمود خلخالی را خبر شد در عقب او بیامد وبا اوحرب کرد، یاغی باستی به [—] رفت و **سید سیف‌الدین قزوینی** را حزم به ارّان فرستاده بود، دربل خدا آفرین بیاغی باستی برسید، یاغی باستی بگریخت وبتبریز آمد و از آنجا بقلعهٔ النجق رفت وخواجه جوهر اورا بکشت و مدتی در شهر بود بطرف النجق روانه شد، عماد الدین را که نایب او بود در شهر گذاشت واورا بسبب زن **بیردی بیك** پسر **مردانقی** منازعت بود، جوهر آقا را بر آن داشت تا بیردی بیك را بگرفت و تفحص نا کرده بکشت و خواجه جوهر چون بقلعه رسید آلتون را مقرر کرد که برود و تراکمه جوبانی را که متمول ترین تراکمه بودند غارت کنند ومکتوب نوشت بعماد الدین که به آلتون ملحق شود، عماد الدین از تبریز روانه شد و بآلتون بپیوست و برفتند و تراکمه و ملك جوبانی را غارت کردند و کوسفند و مواشی بی قیاس [۹۵] بگرفتند و از راه

زرقان بطرف قلعهٔ النجق میبردند ، محمود خلخالی راخبر شد ، در عقب ایشان بیامد التون و عماد الدین را قوت اقامت نبود بکر بختند و غنیمت بگذاشتند ، التون بقلعهٔ النجق رفت و عماد الدین بقلعهٔ جوستر که از دیر باز معمور کرده بود ، محمود خلخالی غنیمتی که از ایشان ستاده بود ، بعضی بخداوندان داد و بعضی خودتصرف کرد و از آنجا متوجه تبریز شد ، با غلبهٔ تمام و **محمد دریقی** نیز با او بود ، روزی چند در شهر بود ، بعد ازآن بطرف ازاد وگبران رفت وبازمراجعت نمود ، **ساتلمیش** و **ملك نظام الدین** و **امیر عمر قزوینی** را بحکومت گذاشته بود و امیر عمر معاش بسندیده با مردم میکرد ، و در سنهٔ احدی وتسعین و سبعمائه شیخعلی ازطرف عراق عجم بیامد ، بسبب ماجرائی که میان او و اعجکی شده بود محمود خلخالی را بگرفت و با لشکرها بسلطانیه برد ، نواب محمود درتبریز بودند ، خبر رسید که احمد ترکمان و **بوساط** آمدند و در شمّ غازان فرود آمدند ، جالیق در شهر بود و باایشان دوستی داشت ، پیش ایشان رفت و ایشان را بدید و برگرفت و بمدرسهٔ قاضی شیخ علی آورد و نواب محمود بگریختند ، ایشان از شهر توقع کردند ووجه چند بستدند آن خبر بمحمود خلخالی رسید ، ازسلطانیه روان شد ، چون ترکمانان معلوم کردند که محمود خلخالی و سه هزار مرد میرسند و در منقلای **نظام الدین خلخالی** و و ساتلمیش میآیند احمد و بوساط از شهر بیرون رفتند و بخـانه های خود رفتند ، بعد از دو روز ملك عزّالدین و ساتلمیش بیامدند و محمود خلخالی نیز بیامد و در خانه شیخ کججی فرود آمدند وامیر محمد دواتی نیزدر شهر بود و مدت یکماه توقف کرد ، بعد از آن روانه شد و شیخ عادی محمد عرب را در شهر گذاشت با **دلاور** تا گاه خبر رسید که از طرف النجق لشکر میرسد ، شیخ عادی و دلاور بیرون رفتند **بایاربیش** اصفهانی بیامد وحکم **شهزاده طاهر** بیاوردند که حکومت تعلق بدودارد و چون شیخ عادی معلوم کرد که لشکر نیامده و با یاربیش تنهاست بیامد و او را به گرفت و در مدرسهٔ قاضی شیخ علی نزول کرد ، بعد از چند روز دلاور یکشب به

درخانه شیخ عادی رفت ، درچهارم ربیع الآخر سنهٔ اثنی وتسعین و سبعمائه ، شیخ عادی تنها خفته بود ، اورا بکرفت و روز دکر اورا بمیدان برد و بکشت ، جون این خبر بمحمود خلخالی رسید ، **شیخ حاجی** و ساتلمیش و ملك نظام الدین را فرستاد و دلاور جون معلوم کرد متوجه قلعهٔ النجق شدند ، ایشان بتبریز آمدند و جالیق را نیز دعوت کردند و از سلدوز بشهر آمد و مدت پنج ماه در تبریز بعشرت و تنعم مشغول بودند و در فصل بهار ایشان غافل و مست خفته ، التون از قلعه النجق تاختن کرد و در وقت صباح بتبریز رسید ، شیخ حاجی وساتلمیش را بکرفت و بقلعهٔ النجق فرستاد و جوهر آقا ساتلمیش را فرستاد تا از قلعه بزیر انداختند و شیخ حاجی را تربیت کرد و بحکومت تبریز فرستاد و خواجه جوهردرروز عید رمضان سال مذکور بجوار رحمت حق تعالی پیوست و التون قایمقام شد و رونق و رواج قلعه از آنجه در زمان جوهربود بسیار زیادت شد و جون معاملات قلعه وآن بلوکات را نسق کرده بتبریز آمد و مدتی در تبریز بود و شیخ حاجی پیش محمود خلخالی رفت و در سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمائه ، محمود خلخالی و شیخ حاجی از سلطانیه مراجعت کردند و با تبریز آمدند و در پس کوشك میدان تبریز با التون جنك کردند ، **جانه** نامی از نوکران محمود جنکی عظیم کرد ، شکست بالتون افتاد و منهزم شد و جون از شهر بیرون رفت اورا از طرف قلعه مدد رسید ، باز مراجعت نمود ، جنك سخت کردند فایده نداد ، التون منهزم بقلعه رفت و مملکت بر محمود خلخالی قرار کرفت ومدت شش ماه در ربع رشیدی ساکن شد و هر جه ممکن بود از بی رائی و ظـلم مکرد ، جون فصل بهار شد بطرف خلخال رفت و ملك عزّالدین را را آنجا بکذاشت و جون این اخبار و احوال به **قرایوسف** ترکمان رسید در حدود خوی متوجه تبریز شد و روزی جند در شهر بود و وجهی جند از مردم بتعدّی وظلم بستد و ساتلمیش و**خلیل** نامی را در شهر بحکومت بکذاشت ، خلیل جون از فعل بد خود از مردم آن ولایت ایمن نبود ، مدرسهٔ قاضی شیخ علی را قلعه ساخت و فصیل و بارو و تیر انداز وسنك

انداز کرد و از دو طرف شارع دو دروازهٔ محکم ساخت ، چنانکه بغایت محکم شدو خلیل و ساتلمیش در قلعه میبودند و از جور و ظلم هیچ دقیقه مهمل نمیگذاشتند ، ناگاه **محمود سیاه کوهی** با لشکر فراوان بتبریز آمد ، خلیل و ساتلمیش ترکمان محصور شدند و چون لشکر محمود سیاه کوهی ازراه دور رسیده بودند ضعیف بودند ، ترکمانان را معلوم شد از قلعه بیرون آمدند با ایشان جنك کردند ، ایشان را مجال اقامت نبود بگریختند محمود سیاه کوهی بر دست **ذوالنون محمد جمشید** گرفتار شد ، ساتلمیش و خلیل مظفر مراجعت نمودند و در قلعه ساکن شدند و ظلم و تعدی آغاز کردند و بی راهی بمرتبه رسید که مردم را بزور برهنه میکردند ودستار وجامه میبردند ، اگر کسی را عزیزی فوت شدی و خواستی که بزیارت برود ودفن کند جمعی از ترکمانان را جیزی دادندی و بدرقه با خود ببردندی تا مردی که با او بودی برهنه نکردی و مردم در این عـذاب و سختی گرفتار بودند ، هر کس که توانست جلای وطن کردند ، ترك مردم و اهل و عیال و عقار کرده خودرا بطرفی بیرون انداختند و مأمن میجستند ، بعد از مدتی قرا یوسف خلیل را طلب فرمود، او برفت و ساتلمیش در شهر بماند و بی ادبی از حد بگذرانید ، التون جون از قلعه النجق معلوم کرد که شهر خالیست متوجه شد ، ساتلمیش بگریخت و التون بیامـد و متمکن شد و بعد از روزی چند که در شهر بود آنچه توانست از خرابی کردن [۹۶] بکرد و متوجه قلعه شد و جمعی را درشهر بگذاشت ، ناگاه محمود خلخالی برسیدند و در شمّ غازان نزول کردند و جمعی که از قبل آلتون درشهربودند بقلعهٔ که داشتند متحصّن شدند و مردم محمود خلخالی هر روز بنوبت می آمدند و بنوبت باقلعه‌جنك میکردند ، مردم قلعه مکتوب فرستادند والتون را ازآمدن محمود خبر کردند ، التون لشکر مرتب کرده با شیخ علی حاجی متوجه شد و در شب بموضع تبریز از قرای‌مهر اندود نزول کرد وخبر بجماعت فرستاد ، ایشان شادیها کردند ، بامداد محمودخلخالی و **حاجی له** از شمّ غازان بیرون آمدند و التون از تبریز بیرون آمد ، در صحرای

جرند آب بالای قبهٔ بیلتن بهم‌باز خوردند و جنکی عظیم کردند ، آلتون منهزم شد و بطرف قلعه النجق روانه شد جمعی که‌در قلعه‌بودند جون امید از آلتون منقطع کردند قلعه را سپردند و حاجی له و محمود خلخالی در شهر قرار کرفتند و متمکن شدند ، و در بهارسنهٔ اربع تسعین وسبعمانه ، قرایوسف و جماعت ترکمانان که بییلاق آلاطاق آمدند ، قرایوسف متوجه تبریز شد و در شم غازان نزول کرد ، محمود و حاجی از شهر بیرون رفتند وبطرف خلخال روانه شدند ، روزی چند ترکمانان درشهر بودند و هیچ دقیقه از ظلم و تعدی و بی راهی نامرعی نکذاشتند ، بعد از چند روز **بسطام جاکر** وبرادرش **منصور** و جالیق بیامدند ، ترکمانان‌شهر بکذاشتند ، ایشان‌بیامدند و هر روز تحسیسی‌میکردند ، مردمرا معذب میداشتند ومبالغی وجه بستدند ، فقرا و مساکین از جان خود بیزار شدند ، یادکار شاه از قلعه روئین در ناحیه رمرودمراغه بر محمد دواتی خروج کرد و او را کرفته در قلعه محبوس کرد ، مراغه و آنحدود را درتصرف آورد ، بعد از روزی چندمتوجه تبریز شد ، بسطام و جالیق‌در شهر بودند و او را مجال ندادند ، یا کادر شاه مراجعت کرد و در مراغه هرچه ممکن و مقدور بود از جور و ستم و بیداد هیچ دقیقه فرو نکذاشت ، بعد ازمدتی که بسطام‌در شهر بود قرایوسف ترکمان معاودت کرد ، قریب یکماه در شهر بود ، جون روانه‌شد ساتلمیش را در شهر بکذاشت ، یادکار شاه و جماعتی که در مراغه بودند جون‌معلوم کردند که شهر خالیست روانه شدند و بشهر آمدند ، ساتلمیش در قلعه رفت ، قلعه‌را محکم کرد و بجنك مشغول شد ، روزی چند بجنك مشغول بودند که خبر رسید که لشکر همایون جهانکشائی میرسد ، جون تحقیق کردند ترکمانان بطرف ولایت خود رفتند و یادکار شاه بطرف مراغه کریخت و **امیر شیخ محمد داروغه** با عساکر منصوره بشهر در آمدند و مردم‌را استمالت دادند واین مساکین را ازدست ظالم‌خلاص دادند ، والسلم .

جون اخی ایرانشاه سلطانیه را بگذاشت و متوجه اردوی همایون شد ، حزم نوکر حمزه فرخزاد که قبل ازسلطان احمد کوتوال قلعه کاو رود بود جون معلوم کرد که سلطانیه خالیست در آنجا رفت و آنرا درتصرف آورد و متمکن شد ودعوت مردم کرد

حکومت حزم در عراق عجم بالترتیب

از اطراف سباهیان و لشکریان متوجه میشدند ، شیخ حاجی رسیدسیف الدین قزوین و شاه ولی ملك تیموری که در آن حوالی بودند با او بیوستند ، **بیر احمد ساوه** در همدان بود ، حزم با امرا مشورت کرد که بر سر بیر احمد رود و براق کرده روان شدند جون بدر کزین رسیدند بیر احمد را خبر شد ، او نیز از همدان بیرون آمد ، از قوروق همدان جنك کردند ، بیر احمد کرفتار شد ، لشکرش را تالان کردند ، مراجعت نموده بسلطانیه آمدند و بیر احمد ساده را در بند کردند و عرضه داشت به سلطان احمد کردند که بیر احمد را کرفتیم ، حکم جکونه نافذ میشود ، و ولایت را بر امرا تقسیم کردند ، قزوین بشیخ حاجی رسید و سید سیف‌الدین داد جرا و فراهان و آن بلوکات بیشتر خود نامزد کرد و همدان و درکزین به بایزید فراهی داد ، بسبب آنکه بیر احمد ساوه را او کرفته بود و طارم را بشاه ولی و برادرش **قباد** داد و هر کس را ولایتی و بموضعی بحسب قدر آن کس بداد و مقرر کرد که امرا ببلوکات و موضع خود روند و براق خود کرده معاونت نمایند تا بتبریز روند ، ودر اثنای اینحال خبر رسید که شاه علی از تبریز از قرایوسف ترکمان کریخته بطارم آمده ، حزم **خواجه امیرك** را بیش شاه ولی فرستاد و مکتوب نوشت و درین باب مبالغه کرد که راهها مسدود کنند و تفحص احوال شاه علی کنند ، جون شاه ولی معلوم کرد ، برادرخودشاه‌قبادرا بطارم‌علیاوخودسفلی متحصین شد و راهها مسدود کرد ، شاه قباد خبر یافت که جهار غریب درکاروان سرائی نزول کرده اند ، بفرمود تا ایشانرا حاضر کردند و تفحص نمود ، منکر شدند ، فرمود تا یکی از ایشانرا شکنجه کردند ، مقر شد که شاه علی است ، همه را بکرفتند ، یك اسب بالانی ودوکیسه زر یکی سرخ

و یکی سفید وشمشیری با خود داشتند، شاه علی را مصحوب خواجه‌امیرك‌بانوکران خود پیش خواجه حزم فرستاد، حزم او را دربند کرد وخبر پیش سلطان‌احمدفرستاد بعد از بنجاه روز از پیش سلطان‌احمد تشریف و علم آوردندو فرموده بود که‌بیراحمد را در خانه‌نگاه دارند و شاه علی را بزندان کنند، بدان موجب بتقدیم رسانید، بعد از آن امراء از بلوکات طلب کرد تا بتبریز رود، محمود خلخالی معلوم کرده بودکه لشکر های حزم‌متفرق اند، هوس کرده متوجه سلطانیه‌شد، جون لشکر حزم جمع نبود قوت‌مقابله را نداشت، محصور شد و بطلب امرا ولشکر فرستاد، روزی چندبنشست جمعی در میان مردم آمدند تا صلح کنند، بجائی نرسید، محمود[۹۷] خلخالی‌را جون معلوم شدکه قلعه بجنك مستخلص نمیشود معاودت کرد وحزم در عقب اولشکر فرستاد و جمعی ازمردم او را گرفتند واعجکی ازمحمود روی گردان شد و پیش‌حزم آمد و مجموع لشکر ها و امرای خود را جمع کرد و اعجکی را تربیت بسیار کرد و ولایت[—] و آن ولایت بدو داد و بعد از آن لشکرها جمع شده و براق تمام کرد، در فصل خزان متوجه خلخال شد، محمود خلخالی جون قوت مقاومت نداشت ازموضع هوین‌خلخال منهزم‌شده بارّان و موغان رفت، حزم را خبرشد، در عقب او فرستاد از مردم او جندی گرفتار شدند، حزم باردبیل آمد و مال آنرا ستده متوجه موغان شد، محمودخلخالی ازارّان و موغان جمعی را با خود یار کرده در صحرای همشهره مقابله شدند و جنك کردند. حزم مظفر شد، محمود خلخالی منهزم شده در طالش رفت و حزم ارّان و موغان و ارس و آن ولایات را با تصرف‌گرفت و سید سیف‌الدین قزوینی را با جمعی‌امرادرارّان گذاشته در میان زمستان و برف بطرف خلخال رفت تا محمود را بدست آرد و بموضع هوین خلخال رفت و زحمت‌بسیار کشید، محمود را بطالیش راه ندادند، خواجه صدرالدین اردبیلی پیش حزم رفت و درخواست‌کرد که با محمود صلح کنند، بهیچ نوع حزم سخن خواجه صدرالدین را مسموع نداشت و خواجه ملول ورنجیده معاودت کرد واین معامله برحزم نیکو نبود، جمعی‌از آستاره

بیش حزم فرستادند که اگر بدین حدود آئی محمود را گرفته بسپاریم ، حزم بدین امید از راه اردبیل بحدود آستاره رفت ، امرای حزم ، اعجکی وشیخ حاجی و جمعی متفق شدند بر قصد حزم و مقرر کرده بودند که اعجکی مقدم باشد و در آن روز که وعده بود جمعی درویشان آمده بودند و سفرهٔ آورده ، اعجکی و شیخ حاجی که نایب و معتمد حزم بودند سفره برداشته بیش حزم میبردند ونوکران را درزیر جامه جبه پوشیده بودند مردم از نماز فارغ شده و متفرق گشته اعجکی و شیخ حاجی در اندرون خیمه رفتند اعجکی شمشیر بکشید و در بهلوی حزم فرو برد ، حزم بر جست و خود را بیش شیخ حاجی انداخت ، شیخ شمشیری بر سر حزم زد و **بسطام هشتاد جفتی** که قفا دار حزم بود شمشیر بکشید و بر اعجکی حواله کرد ، اعجکی شمشیر بر دست او زد و بینداخت و جون حزم کشته شد خیمه و آلات او تالان کردند و در حال نویسنده رابه خواند و مکتوبی از حزم بیش شیخ علی نوشت که قلعه سلطانیه را تسلیم کردان و اعجکی درحال بسلطانیه روان شد وشیخ حاجی لشکررابر گرفته آهسته متوجه سلطانیه شد ، **قاضی نظام الدین زنجانی** باردبیل بمهمی رفته بود ، جون خبر قتل حزم بشنود هم از آنجامتوجه سلطانیه شد ودو روز بیشتر اعجکی برسید وخبر کرد که حزم را کشتند و باتفاق خواجه شیخ علی قلعه را محکم کردند ، والسلم

جون اعجکی بسلطانیه رسید و احوال معلوم کرد مأیوس شد ،

حکومت اعجکی در ولایت عراق عجم بالترتیب

در ایوان سلطان ابوسعید که در مقابل قلعه بود نزول کرد و بعد از هفته شیخ حاجی و امراء برسیدند و هر روز یك نوبت بیرون می آمدند و جنکی میکردند و خواجه شیخ علی همانروز که قاضی نظام الدین رسید و خبر قتل حزم آورد کسی بیش سلطان احمد فرستاد این واقعه باز نمود ، سلطان احمد حکم نوشت که مردانه باشی که من متعاقب میرسم و بیراحمد ساوه و شاه علی را بکشند ، جون حکم بخواجه علی رسید ، ایشان را بکشت و سر ایشانرا از باروی قلعه در آویخت ، جون اعجکی و شیخ حاجی مدتی محاصره کردند ، لشکر بتنك آمدند ، مقرر کردند که یکی محاصره کند و یکی برود

و لشکر را اسیر کنند ، در اثنای این حال سید سیف الدین و **عبدی** بسر حزم که در قلعه کاو رود بودند قریب دو هزار مرد مرتب کرده بسلطانیه آمدند ، اعجکی مقابل شد و جنك کردند اعجکی بهزیمت شد ، شیخ حاجی با غلبهٔ تمام در شهر یازك بود از آن جا بیرون آمد ، جون عبدی و سید سیف الدین او را بدیدند مجال مقاومت نداشتند متفرق شدند ، اعجکی بطرف همدان و کردستان رفت و غنیمت بسیار کرفت و ولایات را بیشتر خراب کرد و شیخ حاجی بنیاد وصلتی با خواجه شیخ علی نهاد ، شیخ علی بسبب آنکه در قلعه هیمه و نمك تنك شده بود بوصلت رضا دادومردم از قلعه بیرون آمدند و یراق میکردند ، دو روز در قلعه کشاده بود ، جون قلعه را آذوقه مهیا شد در قلعه محکم کردند و بجنك مشغول شدند و همه روزه جنك میکردند ، اعجکی از طرف همدان و کردستان مراجعت نموده غنیمت بسیار بیاورد و بمحاصره قلعه مشغول شد و شیخ حاجی بطرف ری و قزوین روان شد و جمعی اعراب و احشام که در ری بودند ایشان را تاراج کرده بقزوین آمد و مبلغی وجه بستاند و قریب دوهزار مرد بر خود جمع کرد و خواجه شیخ علی در قلعه بود ، جمعی خویشان و ملازمان او متفق شدند که قصد او کنند ، جون او معلوم کرد با اعجکی صلح کرد و قلعه را به اعجکی سپرد ، این خبر بشیخ حاجی رسید ، متوجه سلطانیه شد و با غلبهٔ تمام برسید اعجکی استقبال کرد و هر دو در قروق فرود آمدند ، شیخ حاجی پیش اعجکی پیغام فرستاد که ما قرار کرده بودیم که آنچه خدای تعالی دهد باتفاق خوریم سه روز شد که ما آمده ایم و تو جنانکه وظیفه باشد التفات مانمیکنی سبب جیست ، اعجکی جواب دوستانه فرستاد ، شیخ حاجی رامخالفت معلوم شد ، یکروز اعجکی نوکرانرا جبه بوشانید از قروق روان شد ، شیخ حاجی رابکفتند ، سراسیمه شد که نوکران او متفرق بودند از خیمه [۹۸] بیرون آمد و سوار شد و بجنك مشغول شد ، شیخ حاجی منهزم شدوشاه ولی بسید سیف الدین قزوینی رسید و او را بقتل آورد و شیخ حاجی متوجه محمود خلخالی شد و اعجکی در قلعهٔ سلطانیه متمکن شد و پنج سال حکومت کرد

والحق بنفس خود مرد نیك بود ، **امیرزاده سیف الملوك** بسرامیرزاهد از کرمان برسید و عیسی داماد عادل آقا از طرف بغداد و حاجی له نزد او آمدند او هر کس را بقدر رعایت کرد مواجب و بلوك و ولایات مقرر کرد، در سنهٔ ثلاث و تسعین و سبعمائه ،سلطان زین العابدین از اصفهان بر سر **خواجه اصیل قمی** آمد،خواجه اصیل باعجکی کس فرستاد و سلطان زین العابدین سید قوام الدین را بیش اعجکی فرستاد که خواجه اصیل با شاه منصور متفق است و شاه منصور خروج در دماغ دارد و دشمن من است، وقتی که دفع من میکند بدفع تو مشغول خواهد شد ، اکنون می باید که میان من و تو اتفاقی باشد ، اعجکی نیز بیش او کس فرستاد و اتفاق کردند تاسلطان زین العابدین بسرخود را **سلطان معتصم** را بادشاه خود کرداند ، اعجکی متوجه ساوه و ری شد ، خواجه اصیل قمی و **طاهر**پسر ببراحمد و **موسی جوکار** بیامدند و اعجکی را بدبدند وبیش کشیهای فراوان آوردند واعجکی روزی چند در آن حدود بود و جون زین العابدین معاودت کرد او نیز مراجعت نمود بسلطانیه آمد امیر محمد دواتی کفت مصلحت نیست که معتصم بسر زین العابدین را بادشاهی دهی سیف الملوك بسر امیر زاهد بادشاه زاده این ولایت است ، او را دست نشان کنیم ، اعجکی را معقول آمد و سیف الملوك را نام بادشاهی برو انداختند وجند روز حکم کرد ، اما اختیاری و بنیادی نداشت و بمرتبهٔ رسید که در شب بکریخت و اعجکی در سلطانیه بعشرت مشغول بود و درسنهٔ ثلاث و تسین و سبعمائه یراق کرده و عزیمت کردستان و سقز تا حدود خانقین برفت و عیسی داماد عادل آقا را فرستاد تا دختر ملك عزالدین که بیشتر در حبالهٔ نکاح سلطان احمد بود جهت اعجکی خواستار کرد عیسی آقا برفت و دختر بخواست و در همدان باعجکی ملحق شد ، می خواست که به بغداد رود و بر سر سلطان احمد ، امیر محمددواتی و عیسی وامرا که مصاحب بودند مانع شدند ، معاودت کرد و محمود خلخالی بیش از آنکه اعجکی بکردستان رود با غلبهٔ تمام بر سر اعجکی آمد ، امیر محمد دواتي در کنار خندق نزول کرده بود ،

جون معلوم شد در شب بگریخت ، اعجکی را جون لشکر ها حاضر نبود حصاری‌شد، محمود خلخالی در ریونده دو روز توقف کرد وهر روز بدروازهٔ که بطرف قبان‌است می آمد و جنك میکرد و از قلعه مردم بیرون میرفتند و جنك میکردند و جون‌معلوم کرد که قلعه بجنك و محاصره مستخلص نمیشود بطرف خرقان رفت ومدتی آنجا بود بس معاودت کرد شیخ حاجی‌و ملك نظام الدین بمحاصره مشغول بودند و ایشان را قوت محاصره دادن نبود بقزوین رفتند ، اعجکی بر سر ایشان رفت و جنك کردند شیخ حـاجی هزیمت شده بیش محمود خلخالی رفت ، اعجکی مراجعت نمود و بسر **امیر عبدالله** بسر **امیر جمال الدین بلغری** وزیراوبود ،فرستادتادختر ملك‌عزالدین را بیاورد ، او را باترتمب بسیار آوردند واعجکی را با اومحبت بسیاربود جون‌اعجکی مرد راست قول بود مردم اطراف بر سخن او اعتماد میکردند و محمود خلخالی را با آلتون کوتوال قلعه النجق در تبریزجنکی واقع‌شده بود ومحمود از آلتون‌درزحمت بود ، کس بیش‌اعجکی فرستاد و التجا بدو کرد ، اعجکی حاجی له و بعضی‌امراء را به معاونت او فرستاد و با آلتون در تبریز در جرندآب جنك کردند و بر آلتون مظفر شدند و تبریز از او بستدند ، و در سنهٔ اربع و تسعین و سبعمائه ، از بیش شاه‌منصور ایلجی آمد با بیش کشها و مکتوبی نوشته که‌رایات نصرت‌شعار بندکی حضرت‌متوجه این‌دیارشده باید که بهم رسیم و صلاح اندیشیم ، اعجکی در جواب گفت ما را طاقت سر کشیدن نیست و من بندهٔ حضرت اعلی ام و بعد از مدتی بندکی حضرت پادشاه توران را برسالت بیش اعجکی فرستاد و دم بندکی زد ، هم در آن ایام رنجور شد و بمرد **ارتوقشاه** قایم مقام او شد و در روز سیزدهم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و سبعمائه بود که‌عساکر منصوره برسید و بندکی‌امیرزاده‌امیرانشاه وامیرزاده‌پیر محمد و باقی امرا در سلطانیه نزول فرمودند و ارتوقشاه و جمعی که بودند بگریختند و بعضی گرفتار شدند و بعد از آن در رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه امیر زاده امیرانشاه کورکان بـا لشکر و اغروق بسلطانیه نزول فرمودند و بندکی حضرت از راه لرستان بشیراز رفت وممالك‌فارسی و اصفهان رافتح کرده و شاه منصور وشاه‌یحیی

و **سلطان احمد کرمان** و **ابواسحق سیرجانی** را بیاساق رسانیدو درغرهٔ رمضان همین سال بقروق همدان نزول فرمود و امیر زاده میرانشاه ببندکی حضرت بیوست و بانزده روز در قروق همدان مقام فرمودند و رایات همایون باستیصال حشم ترکمان متوجه شد ودر قلغای ایشان را دریافتند ، و جهار بای بسیار بدست افتاد و سارقورغان را فتح کردند و تمام ماه رمضان در بیش برماق بودند و از آنجا روز جمعه دوازدهم شوال این سال [خمس و تسعین و سبعمائه] متوجهٔ بغداد شدند و شنبه نوزدهم شوال ببغداد رسیدند و سلطان احمد هم در آن شب بگریخت ، بندکی حضرت از شط گذر فرمود ولشکر در عقب او رفتند و امیر عثمان عباس وجمعی امرا بسلطان احمد رسیدند و خواتین و بسر او **علا الدین دوله** را باز گردانید و او با اندك مردمی بدر رفت ، بعد از آن بندکی حضرت ازبغداد متوجه قلعه تکریت شد و باقی احوال در کتاب ظفرنامه بندکی حضرت مذکور است ، والسلام .

منابعی که برای مقدّمه و حواشی این کتاب از آنها استفاده شده

ابو القاسم کاشانی : تاریخ اولجایتو ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس (ضمیمهٔ ۱۴۱۹)

عبدالرّزاق سمرقندی : مطلع سعدین ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملّی تهران ،

نامهٔ دانشوران : نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك ،

دولتشاه سمرقندی : تاریخ الشعراء ، جلد اول ،

میر خوند : روضة الصّفا . چاپ تهران ،

خوند میر : حبیب السیر ، چاپ تهران ،

عبّاس اقبال آشتیانی : تاریخ مفصّل ایران ، چاپ تهران ،

دائرهٔ المعارف اسلامی : جلد ۲ ، (بفرانسه) ،

بارْ تولْدْ : المظفرّیه ، چاپ سن پترزبورگ (بروسی) ،

فلیکس تُوورْ : مقالهٔ راجع بحافظ ابرو در مجلّهٔ شرقی پراك ،

بلوشه : مقدّمهٔ بتاریخ مغول ، چاپ لندن ۱۹۱۰ (بفرانسه) ،

بلوشه : فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ ملّی پاریس (بفرانسه) ، ۱۹۳۵ ،

برون : تاریخ ادبیات ایران ، جلد ۳ چاپ کمبریج (بانگلیسی) .

دوسون (بارُن) : تاریخ مغول ، چاپ امستردام ۱۸۲۵ (بفرانسه) ،

کاترمر : تاریخ مغول ، ترجمه از جامع التّواریخ رشیدی ، چاپ پاریس ۱۸۳۶ ،

ریو : فهرست نسخه‌های خطی ایران در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا ، چاپ لندن - ۱۸۷۹ (بانگلیسی) ،

روزن : فهرست نسخه های خطی آموزشگاه زبانهای شرقی سن پترزبورگ . چاپ - سن پترزبورگ « لنین گراد » (بفرانسه) ،

ساشو و اته : فهرست نسخه‌های خطی ترکی و هندی و پشتو و ایرانی درکتابخانهٔ بودلین ، اکسفورد (بانگلیسی) ،

Barthold (E.) : Al. Muzaffariya.

Blochet (E.) : Introduction à l'histoire des Mongols, GMS,12, London 1910

Browne (E.G.) : A history of Persian Literature. T. 3. - Combridge.

Baron d' Hosson : Hist. des Mongols, Amsterdam 1862 .

Quatremère (M.) : Hist. des Mongols de la Perse, Paris 1836

Archive Orientalni : Journal of the Czechoslovak Oriental - Institute Prague, Vol, 4 August 1932 - (Article de M. Felix-Tauer) .

Rieu : Catalogue of the Persian manurcripts in the British-Museum, London 1879

Rosen (U.) : Les manuscrits persans de l' Institut des Langnes-Orientales, St- Petersbourg 1886

Blochet (E) : Catalogue des manurerits persans de la Bib.- Nationales de Paris, Paris 1933

Sachau(Ed.), Ethé (H.): Catalogue of Persian, Turkish, - Hindustan & Poshtû Manuscripts - in the Bodlein Library. Part1 Persian manuscripts. Oxford 1889 .

فهرست وقایع متن کتاب برحسب ترتیب تاریخی

واقعه	سال هجری
تولد اولجایتو سلطان ،	٦٨٨
آمدن اردائی غازان بدر بار ایلخان ایران ،	٧٠٤
فرستادن اولجایتو سلطان دانشمند بهادر را بخراسان ،	٧٠٦
بیرون آوردن اهالی هرات را از شهر توسط بوجای ،	٧٠٦
کشته شدن خواجه سعد الدّین وزیر ،	٧١١
عزیمت اولجایتو سلطان از سلطانیه ببغداد ،	٧١٢
اختلاف میان وزرای سلطان اولجایتو ، خواجه رشیدین و- خواجه تاج الدّین علیشاه جیلان ،	٧١٤
مرگ سلطان اولجایتو ،	٧١٦
بتخت نشستن سلطان ابو سعید ،	٧١٧
ظهور فتنه و تشویش در ممالك ابوسعیدی ،	٧١٨
مرگ امیر ایسن قتلغ ،	٧١٨
رفتن شهزاده یساور از قندهار بجانب سجستان ،	٧١٨
خبر رسانیدن اهالی گرمسیر و غزنی بملك غیاث الدّین از- حملهٔ شهزاده یساور بخراسان ،	٧١٨
توجه شهزاده یساور بجانب خراسان ،	٧١٨
نزول شهزاده یساور در اطراف هراة ،	٧١٩
قتل شهزاده یساور ،	٧٢٠

واقعه	سال هجری
طغیان تیمور تاش پسر امیر چوپان در روم ،	۷۲۲
ازدواج شیخ حسن با بغداد خاتون ،	۷۲۳
مرگ خواجه تاج الدّین علیشاه وزیر ،	۷۲٤
لشکر کشی امیرچوپان بالوس ازبك ،	۷۲۵
مراجعت امیر حسن از فتح غزنی بخراسان ،	۷۲٦
رسیدن انکشت امیر چوپان پس از قتل وی پیش ابوسعید - در قراباغ ارّان ،	۷۲۸
دستگیر کردن امراء مخالف ابوسعید ،	۷۲۹
تفویض حکومت فارس بامیر مسافر اناق ،	۷۳٤
حملهٔ پادشاه اوزبك بایران ،	۷۳۵
مرگ سلطان ابوسعید ،	۷۳٦
بقتل رسیدن بغداد خاتون ،	۷۳٦
جنگ ارپا خان باموسی خان ،	۷۳٦
بقتل رسیدن ارپا خان ،	۷۳٦
جنگ موسی خان بامحمد خان ،	۷۳٦
لشکر کشی طغاتیمور از خراسان بعراق ،	۷۳۷
فرار طغا تیمور خان ،	۷۳۷
کشته شدن محمود ایسن قتلغ و اکرنج ،	۷۳۸
جنگ شیخ حسن ایلکانی با ساطی بیك ،	۷۳۸
بتخت نشستن طغاتیمور درسلطانیه ،	۷۳۹
فرار مجدّد طغا تیمور خان ،	۷۳۹
رفتن سلیمان خان باوجان ،	۷٤۰
جنگ جهان تیمور خان با سلیمان خان ،	۷٤۰

واقعه	سال هجری
توقف شیخ حسن چوپانی در تبریز ،	۷۴۱
اجتماع امرا در اوجان ،	۷۴۱
جنگ شیخ حسن چوپانی با سوتائیان ،	۷۴۲
آمدن سلیمان خان از قراباغ به تبریز ،	۷۴۳
قتل شیخ حسن چوپانی بدست زنش ،	۷۴۴
رسیدن ملك اشرف به تبریز ،	۷۴۶
آمدن ملك اشرف به تبریز ،	۷۴۸
رفتن ملك اشرف بقراباغ ،	۷۵۱
مرگ شیخ حسن ایلکانی ،	۷۵۷
رفتن اخی جوق باوجان ،	۷۵۹
جنگ اخی جوق با سلطان اویس ،	۷۵۹
جنگ اخی جوق با محمد مظفر در زرقان ،	۷۶۰
آمدن سلطان اویس باوجان ،	۷۶۲
تفویض حکومت بغداد بسلیمان شاه خازن ،	۷۶۷
رفتن سلطان اویس از بغداد به تبریز ،	۷۶۸
مرگ حاجی ماماخاتون زن سلطان اویس ،	۷۷۰
ازدواج دختر سلطان اویس باشاه محمود ،	۷۷۱
مرگ کاوُس شیروانی ،	۷۷۴
مرگ خواجه مرجان حاکم عراق عرب ،	۷۷۵
قورتلیای امرا در اوجان برای امور کشوری ،	۷۷۸
نامه نوشتن امیر عادل بعیسی و اعجکی نگاهبانان ، سلطانیه بامر امیر تیمور ،	۷۸۸
گرفتاری شیخ عادی محمد عرب بدست دلاور .	۷۹۱

واقعه	سال هجری
مراجعت محمود خلخالي وشیخ حاجی از سلطانیه به تبریز ،	۷۹۳
رفتن قرایوسف و ترکمانان به ییلاق آلاطاق ،	۷۹۳
رفتن اعجکی بکردستان ،	۷۹٤
نامه نوشتن‌شاه منصور باعجکی ،	۷۹٤
رفتن امیر تیمور ببغداد ،	۷۹٥

فهرست نامهای کسان

الف

ابابکر (امیر) : ۱۶ ، ۸۰ ، ۹۷ ، ۱۰۳ ،
اباجی : ۹۵ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۳۸ .
اباقاخان : ٤ ، ٤۱ ، ٦۰ ، ٦۷ ، ۷۱ ،
ابراهیم (خواجه) : ۷۸ ، ۷۹ ،
ابراهیم‌شاه‌سومای (امیر) : ۱٦۲ ، ۱٦٥،۱٦٦،۲۲۹ ،
ابراهیم صواب (امیر) : ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷٤ ،
ابن خلکان ، ۷۹ ،
ابواحمد (شیخ‌الاسلام خواجه) : ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰
ابواسحق (امیرشیخ) : ۱۷۲ ، ۱۷۳ ،
ابوالفتح (امیر) : ۳۱ ،
ابوالقاسم کاشانی : ب ، ٤۳ ، ٤۷ ، ٦٥ ، ٦۹ ، ۷۰ ،
ابوالمحاسن : ٥ ،
ابوبکر (مولانا) : ۱۷۹ ،
ابوبکر آقا : ۷۸ :
ابوبکر سدید (امیر) : ۳٤ ،
ابکوتیمور (امیر) : ۲٤۲ ، ۲٤۳ ،
ابو حنیفه (امام) : ٤۹ ، ٥۰ ، ۲۲۷
ابو سعید (سلطان) : ب ، پ٥٥،٦۰،٦۱،٦۲ ، ٦۳ ،
٦٤ ، ٦٦ ، ٦۸ ، ٦۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷٤
۷۷ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۸٤ ، ۸٥ ، ۸٦ ، ۸۷
۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹٤ ، ۹٦ ، ۹۷ ، ۹۹
۱۰۰ : ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۰٤ ، ۱۰٥ ، ۱۰٦
۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱٤ ، ۱۱٥
۱۱٦ ، ۱۱۷ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲٤ ، ۱۲٥ ، ۱۲٦
۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳
۱۳٦ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱٤۰ ، ۱٤۱ ، ۱٤۲
۱٤۳ ، ۱٤٤ ، ۱٤٥ ، ۱٥۲ ، ۱٦۳ ، ۱٦۷ ،
ابو سعید پسر بیرام بیك : ۲۲۲ ،
ابویزید (امیر) : ۷٥ ،
اتلمیش (امیر) : ۲۳۹ ،
احمد (امیر) : ۱٦ ،
احمد (سلطان) : ب ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳
۲۲٤ ، ۲۲٥ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹ ، ۲۳۱ ، ۲۳٤ ، ۲۳٥
۲۳٦ ، ۲۳۷ ، ۲۳۹ ، ۲٤۰ ، ۲٤۱ ، ۲٤۹ ، ۲٥۱
۲٥۲ ، ۲٥٤ ، ۲٥٦ ،
احمد ابوداجی (امیر) : ۱۷۸ ، ۱۷۹
احمد خلج (امیر) : ۲۰۷ ، ۲۰۸ ،
اختیارالدین بیشه (امیر) : ۲٥ ،
اخی ایرانشاه : ۲٤۳ ،
اخی‌جوق : ۱۸٦،۱۸۸،۱۹۰،۱۹۱،
اخی شاه ملك : ۱۷۷ ،
ادوارد برون : ت ، ج ، ح ، ۳ ،
ارتوق . ۱۷۸ ،
ارتوقاه پسر آلغو : ۱٤۹ ،
ارپای کاون : ب ، ۱٤٥ ، ۱٤٦ ، ۱٤۷ ، ۱٤۹ ، ۱٥۱ ،
اردوبوقای تورانی (امیر) : ۱٦۲ ، ۱٦٥ ،
ارس : ۹۸ ، ۱۰۳ ،
ارغون : ٤ ، ۸ ، ۹ ، ٦۰ ، ٦۹ ، ۷۱ ،
ارغون‌شاه (امیر) : ۱٥٥ ، ۱٥٦ ، ۱٥۹ ،
ارغنای : ۱۱۳ ،
اربا (امیر) : ۱٥۲ ، ۱٥۹ ، ۱٦٥ ، ۱٦۹ ،
اسد خراسانی پهلوان : ۱۹۹ ،
اسرائیل ابایلو : ۱۹۸،۲۰٥،۲۰۸،۲۰۹،۲۱٦،۲۲۷
اسلان خاتون : ٤۰ ،
اسمعیل (امیر) : ۲۰۹ ، ۲۱۰ ، ۲۱۱ ، ۲۱۲ ، ۲۱۲

اسمعیل قُوشچی : ۱۷۸،
اسنان : ۸۱،
اشرف (ملك) : ۱۳۵ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۸
۱۶۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶
۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۱۸۲ ، ۱۸۳
۱۸۴ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ،
اصفهانشاه : ۲۰۱ ،
اعجکی : ۲۳۶ ، ۲۴۲ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۵ ،
اغلان محمد : ۱۷۸ ، ۲۱۶ ،
افرم (آقوش‌الافرم) : ۴۰ ، ۵۴
اکرنج (امیر) : ۱۰۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱
۱۴۹ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ، ۱۵۸ ،
التان خان : ۵ ،
آلادو : ۶۴ ،
الافرنك (شاهزاده) : ۵ ، ۶
آلان تیمور : ۹۵ ،
الپی : ۱۸۲ ،
الجنای (شهزاده) : ۴۳ ،
آلشی (امیر) : ۲۵ ،
الغو (امیر) : ۶۰ ، ۱۰۰
القچی (امیر) : ۱۱۲ ،
البکی بهادر . ۱۷۸ ،
البناق (امیر) : ۶۳ ،
امیر ایلکان پسر امیر شیخ‌حسن : ۱۳۸ ، ۱۷۶ ،
امیر شاهی : ج ،
امیرعلی (سید) : ۲۳۳ ،
انوشیروان (ساسانی) : ۱۸۳ ،
اوردای غازان (امیر) : ۹۵ ، ۱۱۲ ،
اوزبك خان : ۱۴۶ ،
اوزون حسن : ۲۳۵ ،
اوزون شمس‌الدین : ۲۳۵ ،
اوکتای قا آن : ۱۴۷ ،
اولجایتو سلطان : ب ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۷ ، ۸ ، ۹ ، ۱۰
۱۱ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰
۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹ ، ۴۰
۴۱ ، ۴۳ ، ۴۸ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۰ ، ۶۱
۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۳
۷۵ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۱ ، ۸۴ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹۲
۹۴ ، ۱۲۳ ، ۱۴۷ ، ۱۶۰ ، ۱۶۶ ،
اولجای توقا : ۷ ،
اولچای سلطان (دختر غازان) : ۶۸
اویس (سلطان) : ب ، ۱۳۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱
۱۹۷ ، ۱۹۸ ،
آی دوغدی : ۴۰ ،
ایرنجین (امیر) : ۱۴ ، ۴۵ ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۶۷ ، ۷۲
۷۳ ، ۸۲ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰۳
ایسنبوقا این دو آ : ۶۲ ، ۶۳ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ،
ایسن قتلغ (امیر) . ۵ ، ۸ ، ۱۴ ، ۵۱ ، ۵۳ ، ۵۵ .
۶۹ ، ۷۳ ، ۷۷ ، ۸۲ ، ۸۵ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۱۰۰
۱۰۲ ،
ایسوقا : ۹۷ ،
ایلبای : ۶ ،
ایلتمور (امیر) : ۸۱ ، ۸۳ ،
ایلجکدای (شهزاده) . ۱۱۲ ، ۱۱۳ ،
ایلچی کرای (امیر) ، ۵۷ ،
آی ملك : ۱۶۴ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳ ،
ایمن قبا . ۲۱۶ ،

ب

بایجوبخشی : ۴۹ ،
بایدو باستی : ۲۳۶ ،
بایزید (سلطان) : ۲۲۲ ، ۲۲۶ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰
بایزید (پسر اولجایتو سلطان) : ۷۰ ، ۷۱ ،
بایسنغر میرزا : ق ، ل ، ن ، اب ، اپ ،
بخشی خواجه : ۲۳۶ ،
بدرالدین (امیر) : ۵۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ،
بدرالدین (سید) : ۵۲ ،
براق (شهزاده) : ۹۴ ،

برندق (امیر) : ۱٤ ،
برهان‌الدین عبری (سید) : ٥۳ ،
بسطام (پسر اولجایتو سلطان) : ۷۰ ،
بغداد خاتون : ۱۱۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳٤ ، ۱٤۰ ، ۱٤۱ ، ۱٤۲ ، ۱٤٦ ، ۱٥٤
بکای اغلان : ۲۳٦ ،
بکتوت [بیکنوت] (امیر) : ٦٤ ، ۷۱ ، ۷۳ : ۷٤ ، ۷٥ ، ۷۷ ، ۸۷ ، ۸۸ : ۹۱ ، ۹۳ ، ۹٤ ، ۹٥ ، ۱۰۱ ، ۱۰٤ ، ۱۰٦ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳
بیاض (امیر) : ۱۸۷ ،
بو احمد : ۱٦۷ ،
بوجای (امیر) : ۳٦ ، ۳۷ : ۳۸ ، ۳۹ ، ٥۷ ، ٥۸ ، ٥۹ ، ۷٥ ، ۷٦ : ۸۷ ، ۸۹ ، ۱۰٦ ، ۱۰۸ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ،
بور کوچك (امیر) : ٥۳ ،
بوسنای (امیر) : ۱۳۳ ، ۱۳٤
بوقا ایلدرحی (امیر) : ۹٦ ، ۹۷ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳ ،
بیبر : ٤۰ ،
بیك اوغلی : ۲۰۰ ،
بیکتیمور : ٦۹ ، ۱۱۲ ،
بلا ارمنی ، ٦ ،
بلوشه : ٥ ، ٦٥ ، ۷۹ ،
بهادر : ۱٤ ،
بهرام کنده سر (امیر) : ۲٥ ،
بهلول (شیخ) : ۱٦ ، ۱۷ ،
بیانی (مهدی) : ز ، م
بیرام بیك : ۱۹۱ ، ۱۹۳ ، ۱۹٤ ، ۱۹٥ .
بیرام خواجه : ۱۹٤ ، ۲۰۳ ،
بیردی بیك خان : ۱۸۸ ، ۱۸۹ ،
بیرمشاه (امیر) : ٥٦ ، ٦٤ ، ۷۷ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۹٥ ،

پ

پادشا جوق : ۱۷۸ ،
پارسی (خواجه محمد) : ج ،
پولاد اغلان : ۲۳٥ :
پهلوان مراد اخی ابرك : ۱٦۳ ،
پیرحسین (امیر) : ۱۳۹ ، ۱٦۲ ، ۱٦۳ ، ۱٦٦ ، ۱٦۷ ، ۱٦۸ ، ۱۷۱ ،
پولاد (امیر) : ۱۱۲ ،
پولاد قبا (امیر) : ۱۳ ، ۱۱۳ ، ۱۱٤
پهلوان حاجی : ۸۷ ،
پیرحسین مارلوق : ۲۳٦ ،
پیر سلطان : ۱٥۰ ، ۱٥۱ ،
پیرعلی یادیك : ۲۰٥ ، ۲۰۸ ، ۲۱۳ ، ۲۱٤ ، ۲۱٥ ، ۲۱٦ ، ۲۲۳ ، ۲۲٤ ،
پیر عمر بخجوانی : ۲۲٤ ،

ت

تاج الدین آوجی (سید) : ٤۳ ، ٤٦ ، ٤۸ ، ٥۱
تاج‌الدین مشیری (خواجه) : ۱۹٦ ،
تاج‌الدین یلدوز (امیر) : ۲٥ ، ۳۰ ، ۳۱ : ۳٤ ،
تاشتیمور (امیر) : ۷٥ ، ۱٤۰ ، ۱٤۱ ، ۱٥۹ ،
تالش : ۱۳٥ ،
تجری : ۱۸۰ ،
ترخان (امیر) : ۱٤۱ ،
ترمشیرین (پادشاه) : ۱۲۱ ، ۱۲۲
تروت : ۱٤۹ ، ۱٥٥ ، ۱٥۹ ،
تقلقخواجه (شهزاده) : ۸۱
توقتاق (امیر) : ۷۹ ،
تورر (فلیکس) : ح ،
تودان (امیر) : ۱۷٦ ،
تورخان اختاجی : ۱٤۹ ،
تورسن : ۲۰۱ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲٦ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ،
توشی خان . ۱٤۳ ،
توقا الدرحی (امیر) : ٥۳ ،

توقتیمور : ۱٤ ، ۱٦ ، ۱۸۲ ،
توقماق (امیر) : ٤٥ ، ٥۳ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۰۳
توکل (امیر) : ۹۱ ، ۹٥ ،
توکل قتلغ : ۱٤۷
تولك (امیر) : ٥۳
تولی خان : ٤ ، ۷۱ ،
تیمور : ۷ ، ۱۸۱
تیمور پسر آباجی : ۹۰ ،
تیمور تاش پسر امیر چوپان : ٦ ، ٥۳ ، ۷۳ ، ۸۰ ، ۱۱٤ ، ۱۱٥ ، ۱۲٥ ، ۱۲۸ ، ۱۳٥ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱٥۷ ، ۱٥۸ ،
تیمورتاش پسر ملك اشرف : ۱۸۸ ،
تیمور گورکان : ب ، ت ، ج ، ح ، ۲۳۰ ،
تیمور لکودری . ۹۰

ج

جاروق (امیر) : ۱۸۸ ،
جانخواجه : ۲٤۲ ،
جانی بیك (امیر) : ۱۹٦ ،
جانی بیك خان : ۱۸٤ ، ۱۸٥ ، ۱۸٦ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۱ ،
جدای (امیر) . ۱۷٦ ،
جهان تیمور خان : ب ، ۱٦۲ ، ۱٦۳
جغتای : ٦۱ :
جغداولمی : ۱۰٥ ،
جلال (امیر) : ۱۷٥ ،
جلال الدین (پسر رشیدالدین) : ۱۸ ، ٦۸ ، ۷۳ ،
جلال الدین تورانشاه (خواجه) : ۲۰۰ ،
جلال دیلم . ۱۷۲ ،
جلال الدین سلمان (مولانا) : ۱۷۰ ،
جلال الدین قرا (ملك) . ۲۱ ، ۲۳ ،
جلال الدین قزوینی : ۱۹۱
جلال الدین طبری : ٤۷ ،
جلال الدین منکبرنی (سلطان) : ۱۱٦ :
جلال بن الحران : ۷۹ ،
جلاو خان : ۱۱۹ ، ۱۳۳ ، ۱۳٤ ، ۱۳۹
جمال الدین ابو اسحق (ملك زاده) : ۱٦۸ ،
جمال الدین بلفری . ۲۰٦ ،
جمال حاجی پسر تاج الدین علی شیروانی : ۱٥۲ ،
جمال الدین حسن بن المطهر الحلی (شیخ) : ٥۲ ،
جمال الدین خاصه (خواجه) : ۱٦۸ ،
جمال الدین سنجاری : ٥۲ ،
جمال الدین عبدالعزیز (مولانا) . ۸۱ ،
جمال قاضی (امیر) : ۲۱ ،
جمال الدین کافی (خواجه) : ۲۲٤ ،
جمال الدین ماماق . ۱۷۸ ،
جمال الدین محمد سام : ۲٥ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳٤ ، ۳٥ ، ۳٦ ، ۳۷ ، ۳۸ ، ۳۹
جمرغان : ۱۳۹ ،
جوکی (شهزاده) : ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۱ ، ۱۱۳ :
جیجك گورکان : ۱٤ ،
جیرشاه (امیر) : ٥۷ ،
جیغور کاجو (امیر) : ۲۳ ،

چ

چنگیز خان : ٤ ، ٥۰ : ٥۱ ، ٦۳ ، ۷۱ ، ۱۱۷ ،
چوپان (امیر) : ۸ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۸ ، ٤۷ ، ٥۱ ، ٥۳ ، ٦۰ ، ٦۷ ، ٦۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۸۰ ، ۸۲ ، ۸٥ ، ۸٦ ، ۸۸ ، ۹٦ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ، ۱۰۲ ، ۱۰٥ ، ۱۰٦ ، ۱۱٤ ، ۱۱٥ ، ۱۱٦ ، ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳٤ ، ۱۳٥ ، ۱۳٦ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱٤۰ ، ۱٤۳ ، ۱٤٦ ، ۱٤۹ ،
چوپان اختاجی (شیخ) : ۱۷۱ ،
چوپان قتلغ پسر مبارك : ۱٤۹ ، ۱٥۹ ،
چوپان قوراوتاش : ۱۰۳ ،
چوپان قورچی : ۲۳۰

ح

حا تیمور (امیر) : ۱۷ ،
حاجی برادر : ۲۳٤ ،
حاجی‌بیك : ۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱٦۳
حاجی بیکقتلغ : ۲۰۰ ،
حاجی حسن مولائی : ۱۷۱ ،
حاجی حمزه : ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۹۸ ،
حاجی خاتون : ۷۱
حاجی خربنده : ۲۰۰
حاجی سلطان : ۲۳۲ ، ۲۳٤ ، ۲۳۵ ، ۲۳٦ ، ۲۳۷ ،
حاجی شهربان : ۱۷۷ ، ۱۷۸ ،
حاجی طغان پسر حاجی سوتای : ۱٤۹ ، ۱۵۲ ، ۱۵٦ ، ۱۵۹ ، ۱٦۰ ، ۱٦۵ ، ۱٦٦ ،
حاجی قوام (خواجه) : ۱٦۸ ،
حاجی ماما خاتون : ۱۹۵ ،
حاجی محمد (امیر) : ۳۹ ،
حاجی منکقتلغ : ۲۳۱ ،
حاجی نوروز : ۱۹۹ ، ۲۰۵ ،
حاجی یعقوب شاه سولامیشی (امیر) : ۱٦۲ ،
حافظ‌ابرو (شهاب‌الدین عبدالله) : در تمام صفحات مقدمه ، ۱ ، ۴۳ ، ۴۸ ،
حسن (امام) : ۵۲ ، ۱۳٤ ،
حسن ایلکانی (امیرشیخ) : ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱٦۰ ، ۱٦۱ ، ۱٦۳ ، ۱٦۵ ، ۱٦٦ ، ۱٦۸ ، ۱٦۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷٤ ، ۱۷۸ ، ۱۸٤ ، ۱۸۹ ، ۱۹۵
حسن بوکاول : ۲۳٦ ،
حسن (امیرشیخ) پسر امیرچوبان : ب ، ٦۱ ، ۸۵ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۱۳۳ ، ۱۳۵ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱٤۳ ، ۱۵٤ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱٦۰ ، ۱٦۲ ، ۱٦۳ ، ۱٦٤ ، ۱٦۵ ، ۱٦٦ ، ۱٦۷ ، ۱٦۸ ، ۱٦۹ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۵ ،
حسن جهانشاهی (امیر) : ۲۳۰ ،
حسن زیرك (شیخ) : ۲۰۸ ،
حسن یولتیمور : ۱۹٤ ،
حسین (امام) : ۵۲ ،
حسین (امیر) : ۸ ، ۱۷ ، ۵۵ ، ۸۲ ، ۹٦ ، ۱۰٤ ، ۱۰۵ ، ۱۰٦ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ،
حسین اندجانی (امیر) : ۵۳ ،
حسین پسر تیمورتاش (امیرشیخ) : ۱۵٦ ،
حسین تیمور : ٦۱ ، ٦۲ ، ٦۳ ،
حسین جوری (شیخ) : ۱٦٤ ،
حسین (سلطان) : ب ، ۱۹۳ ، ۱۹۷ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۳ ، ۲۱٤ ، ۲۱۵ ، ۲۱٦ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۳ ،
حسین قبچاقی (امیر) ، ۲۳۸ ،
حسین کورکانی (امیر) : ۴۳
حمزه (سید) : ٤٦ ،

خ

خان تیمور (امیر) : ۵۳
خای تیمور : ۱٤ ،
خدای داد حسینی (امیر) : ۲۴۳ ،
خربنده (پادشاه) : ۳ ، ٤ ، ۵ ، ٦ ، ۷۰ ، ۷۹ ،
خربوست : ۹۰ ، ۹۲ ، ۹٤ ، ۱۱۱ ،
خرم ، ۲۳۱ ،
خسرو قوشچی (امیر) : ۲۱۷ ،
خضر بوکاول : ۲۳٦ ،
خضرشاه : ۱۹۱ ،
خلقی اختاجی (شیخ) : ۱۸٦ ،
خلیل جهانشاهی : ۲۲۹ ،
خماری ایناق : ۲۳۹ ،
خواجگی (خواجه) : ۲۳۵ ،
خواند بیکی : ۱۸۷ ،
خوندمیر ۲۷۰ ،

د

داود خواجه (شهزاده) : ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰
داود شاه نیکو اخلاق : ۴۷
دانشمند بهادر (امیر) : ۱۸ ، ۲۰ ، ۲۱ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۳۵ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۵۹ ، ۷۵ ، ۹۲ ، ۱۳۲
دباج (امیره) : ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۳ ،
درویش : ۵ ۲ ، ۲۰۸ ،
دلشاد خاتون : ۱۳۸ ، ۱۴۵ ، ۱۵۱ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۶۷ ، ۱۷۱ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ،
دلقك : ۹۱ ، ۹۴ ، ۱۰۶ ،
دلقندی (امیر) : ۷۹ ، ۸۰ ،
دلنجی : ۱۶۷ ،
دمشق (دمشقجواجه) : ۹۰ ، ۱۱۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۲۶ ، ۱۲۹ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۵ ،
دوآ (شهزاده) : ۹۴ ،
دوسن : ۱۸ ، ۳۷ ، ۴۰ ،
دولتشاه (امیر) : ۱۲۵ ، ۱۴۲ ،
دولتشاه حناحی (امیر) : ۲۴۲ ،
دولت شاه سمرقندی : ۴ ،
دولندی (دختر اولجایتو سلطان) : ۷۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۹
دلو ایزید : ۱۸۲ ، ۱۸۳ ،
دلو جوهر : ۱۸۱ ،
دندی شاه خاتون : ۱۳۸ ،
دیباج : ۱۸ ،
دیزك سورقودانی : ۱۶۸ ،
دیلم شاه (امیر) : ۱۶۸ ،

رحمانشله : ۱۹۸ ، ۲۰۹ ، ۲۱۶ ،
رشیدالدوله (مراجعه شود به رشیدالدین) : ۴۷ ، ۶۶
رشیدالدین (نضل‌الله) : ۲ ، ۳ ، ۵ ، ۱۰ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۲ ، ۵۴ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۳ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۲ ،
رضی‌الدین عبدالحق (خواجه) : ۱۵۵ ،
رکن‌الدین شیخی رشیدی : ۱۵۸ ،
رکن‌الدین شیخ محمود : ۱۶۲ ،
رکن‌الدین صاین‌وزیر (ملك نصرةالدین عادل) : ۱۱۶ ، ۱۲۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۹ ،
رکن‌الدین ازاب (امیر) : ۲۱ ،
رمضان (امیر) : ۲۹ ،

ز

زاهد (امیر) : ۱۹۶ ،
زرده کش : ۴۰ ،
زنگی : ۵ ،
زین‌الدین ماستری : ۴۵ ، ۴۷ ،
زین‌دلعابدین (سلطان) . ۲۴۲ : ۲۴۳ ،

س

ساریچه : ۵۳ ، ۷۲ ،
ساریق آتکه : ۲۳۹ ، ۲۴۰ ،
ساقی یلغور : ۱۹۵ ، ۱۹۶ ،
ساطی بیك : ب ، د ۷۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۱۷۴ ،
سالی نویا : ۶۴
ساشی بخشی : ۵۳ ،
سرای (قاضی) : ۲۳۵ ، ۲۳۶ ،
سرای تیمور : ۱۸۸ ،
سرور خازن (خواجه) : ۱۹۷ ،
سعد (شهزاده) : ۵۵ ،
سعدالدین آوجی (وزیر) : ۱۴ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۴ ، ۴۵ ، ۴۶ ، ۴۷ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۶۸ ،
سعدالملك : ۴۷ ،
سلتوق : ۲۰۰ ، ۲۰۱ ،

سلطان : ۱۰۸
سلطان بخت خاتون : ۱۳۸ ، ۱۶۷ ، ۱۸۸ ،
سلطان پسر هوشنك : ۱۹۷ ،
سلطانشاه (امیر) : ۱۴۳ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۱ : ۱۵۴ ،
سلطانشاه جاندار : ۱۷۳ ، ۱۷۴ ،
سلطانشاه خازن : ۱۹۳ ،
سلطانشاه سراوی (خواجه) : ۱۷۹ ، ۱۸۱ ،
سلطان عرب : ۲۲۸ ،
سلمان (شاعر) : ۱۹۲ ، ۱۹۳ ،
سلیمان (امیر) : ۲۵ ،
سلیمان اتابك : ۱۹۲ ، ۱۹۸ ،
سلیمان‌خان . ب ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۰ : ۱۷۱ ، ۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ،
سنتای (امیر) : ۲۲۸ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ ،
سنداوه (امیر) : ۱۶ ،
سوتای (امیر) : ۱۴ ، ۲۹ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۶۳ ، ۷۳ ، ۹۹ ، ۱۰۳ ، ۱۲۵ ،
سورغاتمیش (امیر) : ۵۳ ، ۹۸ ، ۱۰۰ ،
سورغان (امیر) : ۷۱ ، ۱۳۹ : ۱۴۳ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۷ ، ۱۵۸ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ،
سورکاجی (امیر) : ۱۱۵ ،
سیاوجی (امیر) : ۱۳ : ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۸ ،
سیدجهرمی ، ۱۷۵ : ۱۷۹ ،
سیف‌الدین عصبه (مولانا) : ۸۱ : ۸۳ ، ۸۴ ،
سیف‌الدین قزوینی (سید) : ۲۵۱ ، ۲۵۳ ،
سیف‌الدین قلاون : ۴۰ ،
سیف‌الملوك : ۱۶۶ ، ۱۶۷
سیوکشاه : ۱۳۹ ،
سیونج (امیر) : ۳ ، ۸ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۵۳ ، ۴۴ ، ۶۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۵ ، ۷۸ ، ۸۲

ش

شادی شکرجی : ۶ ،
شاه‌اسمعیل (امیر) : ۲۵ ،
شاه تو : ۱۵ ،
شاهرخ (بهادرخان) : ت ، ج ، ح ، خ ، ر ، ظ ، ع ك ، ل ، ا
شاه علی حامی : ۲۳۶ ،
شبلی (شاه) : ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۳۶ ،
شجاع (شاه) : ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰
شرف‌الدین خلخال : ۱۲ ،
شرف‌الدین در کزینی (شیخ‌الاسلام) : ۱۵۶ ،
شرف‌الدین شارم ابیه (امیر) : ۱۲ ،
شرف‌الدین علی یزدی : ج ،
شرف الدین محمود شاه اینجو (امیر) : ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱ ، ۱۵۴
شرف‌الدین نججوانی (مولانا) : ۱۸۱ ،
شکر خازن (خواجه) : ۱۸۵ ، ۱۸۶ ،
شمس‌الدین (قاضی) : ۱۷۹ ،
شمس‌الدین ابهری : ۲۱۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ،
شمس‌الدین اوج فرا (امیر) : ۲۴۰ ،
شمس‌الدین جامی (مولانا) : ۲۲۳ ،
شمس‌الدین دامغانی : ۱۵۴ ،
شمس‌الدین زکریا (خواجه) : ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۶ ، ۲۱۴ ،
شمس‌الدین صدر (مولانا) : ۲۴۰ ،
شمس‌الدین طوطی (مولانا) : ۱۶۴ ، ۱۶۵ ،
شمس‌الدین گرمسیری : ۱۹۵ .
شمس‌الدین یزدی : ۱۸۴
شهاب‌الدین (شیخ) : ۱۰۶ ، ۱۰۷ :
شهاب‌الدین ابهری (مولانا) : ۲۱۰ ،
شهاب عرب (خواجه) : ۹۳ ،
شیخ‌حسن پسر امیرحسین : ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۴۲ ، ۱۵۲

شیخعلی (امیر) : ٦١ ،
شیخ علی پسر امیر ایرنچین (امیر) : ٩٩ ، ١٠٠ ، ١٠١
شیرون : ١٣٩ ،
شیرین خاتون : ٣٥ ،

ص

صارم‌الدین امیر محمد : ١٧٢ ،
صاعد (قاضی) : ٢٤٣ ،
صالح : ١٩٨ ، ٢٠٥ ، ٢٠٨ ،
صدرالدین احمد زنجانی : ٢٨ ،
صدرالدین اردبیلی (خواجه) : ٢٢٥ ، ٢٥١ ،
صدر جهان بخارا : ٥٠ ،
صدرالدین پوشنگی متخلص به‌ربیعی : ١٩ ،
صدرالدین خالدی : ١١ ،
صدرالدین قبانی : ١٩١ ،
صفرشاه‌ابایلو : ١٩٨ ، ٢٠٦ ،

ض

ضیاءالملك : ٧٧ ، ٢٢٢
ضیاءالملك محمدبن مودود : ١١٦ ،

ط

طارم : ٥ ،
طرمطاز (امیر) : ٤٩ ، ٥١ ،
طغان (امیر) : ١١ ، ١٤ ، ٣٨ ، ٥٣ ، ٧٥ ،
طغای (امیر) : ٢٢ ، ٢٣ ، ٢٤ ، ٢٧ ، ٣١ ، ٦٣ ،
طغای بوقا شیخ : ٢٣٨ ،
طغای تیمور (امیر) : ٣٤ ، ٥٣ ،
طغا تیمورخان : ١٥٥ ، ١٥٦ ، ١٥٩ ، ١٦٠ ، ١٦١ ، ١٦٢ ، ١٦٣ ، ٢٠٤ ،
طغای گورکان : ١٤ ، ٥٣ ، ٦٣ ،
طغر سبوقا : ٥ ،
طوطك‌بلا (امیر) : ٢٠ ، ٢١ ، ٢٦ ، ٢٨ ، ٢٩ ، ٣٥ ، ٣٦
طیفور (پسر اولجایتوسلطان) : ٧٠ ، ٧١ ،

ع

عادل‌آقا (امیر) ج ، ج : ١٩٦ ، ١٩٨ ، ٢٠٠ ، ٢٠١ ، ٢٠٢ ، ٢٠٤ ، ٢٠٥ ، ٢٠٦ ، ٢٠٧ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ، ٢١٢ ، ٢١٣ ، ٢١٤ ، ٢١٥ ، ٢١٦ ، ٢١٧ ، ٢١٨ ، ٢١٩ ، ٢٢٠ ، ٢٢١ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٢٨ ، ٢٢٩ ، ٢٣١ ، ٢٣٢ ، ٢٣٣ ، ٢٣٤ ، ٢٣٥ ، ٢٣٧ ، ٢٣٨ ، ٢٣٩ ، ٢٤٠ ، ٢٤١ ، ٢٤٢
عادلشاه اختاجی : ١٨١ ،
عباس : ١٩٢ ، ١٩٨ ، ٢٠٤ ، ٢٠٥ ، ٢٢٢ ، ٢٢٣ ، ٢٣١ ،
عباس اقبال : ٤ ، ١٩ ، ٥٠ ، ٥٤ ،
عبدل : ١٦٤ ، ١٦٥ ، ١٦٩ ،
عبدالحی (خواجه) : ١٧٥ ، ١٧٧ ، ١٧٩ ، ١٨٠ ، ١٨٢ ،
عبدالرحمن : ١٠٢ ، ١٠٣ ،
عبدالرزاق سمرقندی : ت ، ث ، ج ، چ ،
عبداللطیف (امیر) : ٦١ ،
عبدالقادر : ٢٠٠ ، ٢٠٨ ، ٢٠٩ ،
عبدالکریم (امیر) : ٢٣٠ ،
عبدالملك تمغاجی : ٢١٠ ، ٢١٢ ، ٢١٦ ، ٢٢٦ ، ٢٢٧ ، ٢٢٨ ،
عبدالله مولای (امیر) : ١٥٥ ،
عثمان (خلیفه) : ٤٨ ، ١٣٤ ،
عثمان عباس (امیر) ، ٢٤٣ ،
عرب جاندار : ١٧٣ ،
عرب‌شاه : ١٦٤ ،
عزالدین قوهدی : ٦٧ ، ٧٧ ،
عزت ملك (خاتون) : ١٦٩ ، ١٧٣ ،
عضدالدین آوجی (مولانا) : ٥٣ ،
عطاملك معروفی : ١٦٨ ،
عفان : ١٩١ ،
علاءالدوله (شیخ) : ١٢٩ ، ١٣٠ ،

علاءالدین زردوز (خواجه) : ۱۹۲ ،
علاءالدین قزوینی (خواجه) : ۱۹۱ ،
علاءالدین گوش‌بریده (خواجه) : ۲۴۱ ،
علاءالدین محمد پسر عمادالدین مستوفی : ۴۶،۶۷،۶۸،۷۷
۱۲۶،۱۲۷،۱۴۱،۱۵۹ ،
علاءالدین هندو (خواجه) : ۷۷ ، ۱۵۵ ،
عالم شاه : ۱۴۹ ،
علی (امیر) : ۱۲۵،۱۴۱،۱۵۴،۱۵۶،
علی (خواجه) : ۱۷۸،۱۹۲،۱۹۴،
علی (شیخ) پسر سلطان اویس : ۱۹۷،۲۰۹،۲۱۱،۲۱۲
۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵،۲۱۶،۲۲۴،۲۲۶،۲۲۷
علی (قاضی شیخ) : ۱۹۷،۲۰۵،۲۰۹،
علی ارشبون (امیر) : ۲۰۴ ،
علی ایناق (امیر) : ۹۶ ،
علی ایناق (شیخ) : ۱۹۵ ، ۱۹۸
علی باورجی (شیخ) : ۲۲۴ ،
علی بن ابیطالب (امیرالمؤمنین) : ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۱
۵۲ ، ۱۹۵،
علی بهادر (شیخ) : ۲۳۱،۲۴۱،
علی پادشاه (امیر) : ۱۴،۵۳،۱۰۰ ، ۱۲۷،۱۴۰،۱۴۱ ،
۱۴۸،۱۴۹،۱۵۲،۱۵۳،۱۷۸،
علی پیلتن : ۱۸۹،۱۹۰،۱۹۱،
علی جعفر پسر شیخ علی ایرنجین (امیر) : ۱۴۵،۱۵۴
۱۶۵ ،
علی جوهر (خواجه) : ۲۴۱ ،
علی چپ (امیر) : ۲۵،۳۱،
علیشاه (تاج‌الدین) وزیر : ۴۱،۴۳،۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷
۵۰،۶۵،۶۶،۶۷،۶۸،۶۹،۷۲،۷۳،۷۷، ۷۸،۷۹،۸۲ ،
۹۸،۹۹،۱۱۵،
علیشاه مزینانی : ۱۹۹ ،
علی قوشچی (امیر شیخ) : ۶۳ ، ۱۰۲ ، ۱۳۸ ، ۱۴۳
۱۵۴ ،
علی قلندر : ۱۸۵،
علی ملك‌زاده (خواجه شیخ) : ۲۴۱،
علی میکائیل : ۱۵۹ ،
عمادالدوله ابوالخیر : ۴۱،
عمادالدین (قاضی تبریز) : ۶۷ ، ۶۸ ،
عمادالدین سراوی : ۱۶۶،۱۷۵.
عمادالدین کرمانی (خواجه) : ۱۸۱ ، ۱۸۹ ،
عمادالدین مسیب : ۱۸۱ ،
عمر دره (امیر) : ۲۱،
عمر شب گشتی : ۲۰۷ ،
عمر قبچاقی : ۱۹۲،۱۹۸،۲۱۴،۲۱۶،۲۲۴،
عمر کرتی (امیر) : ۳۶
عیسی (امیر) : ۲۱۴ ، ۲۱۶،۲۳۷،
عیسی بیك : ۱۸۹ ،

غ

غازان (شهزاده) : ۱۱۳،
غازان خان : ۲ ، ۳ ، ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۱۰ ، ۱۸ ، ۲۷ ،
۲۸ ، ۴۱ ، ۴۲ ، ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۰،۶۰،۶۸،۷۹، ۹۱
۱۴۴ ، ۱۶۰ ،
غزان اوغلان : ۱۱۳،
غزان پسر طغرلجه (امیر) : ۹۶ ،
غوج حسین : ۱۳۵،
غیاث‌الدین (ملك) : ۷۶ ، ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳
۹۵،۱۰۵،۱۰۶،۱۰۷،۱۰۸،۱۰۹،۱۱۰،۱۱۱،۱۱۲
۱۳۱،۱۳۲،۱۳۳،۱۳۴،
غیاث‌الدین شکرلب (خواجه) : ۱۷۹ ، ۱۸۱ ،
غیاث‌الدین علیشاه : ۵۶ ،
غیاث‌الدین محمد : ۴۳ ،
غیاث‌الدین محمد علیشاهی : ۱۵۸،۱۶۲،۱۶۶، ۱۷۷،
غیاث‌الدین محمدبن رشید : ۱۲۶ ، ۱۲۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳
۱۴۵،۱۴۹،۱۵۳،۱۵۴،
غیاث‌الدین محمد کرمانی : ۱۶۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۴،

ف

فرامرز (حاجو) : ۱۹۵ ،
فرخ زاده (امیر) : ۲۵،۳۱،۱۹۶
فرهاد : ۲۰۴،۲۳۴.
فخرالدین (ملك) : ۱۹،۲۰،۲۱،۲۲،۲۳،۲۴،۲۵،۲۶
۲۷ ، ۲۸ ، ۲۹ ، ۳۰ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۷
۳۹ ، ۱۳۲.
فخرالدین ابهری (سید) : ۲۰۲ ،
فخرالدین چار پردی (مولانا) : ۱۷۰ ،
فخرالدین حبش : ۱۷۴ ، ۱۷۶ ،
فخرالدین سلمانی (خواجه) : ۱۶۸ ،
فخرالدین کاوسی : ۱۹۸ ،
فخرالدین محمد (مولانا) . ۵۲ ،
فصیحی خوافی : ت، ج ، ح
فولاد (امیر) : ۵۷ ،
فولاد جنکسان (بولادچینك سالك) : ۴۱،۱۴۰۸.
فریدون (حاجی) : ۱۹۵ ،

ق

قاسم (امیر) : ۱۹۵ ،
قاسم انوار (امیر) : ج ،
قاضی نورالله شوشتری : ث ،
قبلغبونا : ۴۸،۸۱،۸۳.
قبلغ تیمور : ۱۳۵ ، ۱۴۷ ،
قتلغخواجه اختاجی : ۱۶۴ ،
قتلغ شاه (امیر) : ۵ ، ۸ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۸ ، ۲۹ ، ۳۰
۹۹ ، ۱۳۲.
قتلغشاه خاتون : ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۱۴ ،
قجقدار : ۱۷۴ ،
قرا بسطام : ۲۲۲ ، ۲۳۸ ،
قراتقای : ۹۷ ،
قراجری : ۱۵۶ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰
قراجین : ۱۶۹ ،
قراسنقور (آق سنقور) : ۴۰ ، ۵۴ ، ۱۰۰.
قراحسن : ۱۷۸ ،
قراعلی اتابك : ۲۱۲ ،
قرا محمد : ۱۹۳ ، ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۱۰ ، ۲۲۴ ، ۲۲۷ ،
قرایوسف ترکمان : ۲۴۹ ، ۲۵۰ ،
قریقا بوقا : ۶
قطب‌الدین اسفزار (ملك) : ۲۱ ، ۲۳ ، ۲۷
قطب‌الدین یولك (ملك) : ۲۱ ،
قطب‌الدین چشتی (شیخ) : ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴ ، ۲۷ ، ۲۸ ،
۳۱ ، ۳۴ ،
قطب‌الدین شیرازی : ۵۰ ،
قلج : ۵ ،
قنبر قزوینی : ۲۱۰ ،
قنقتای خاتون : ۱۲۳
قوام‌الدین النجق : ۲۲۶ ،
قوام‌الدین سراوی : ۱۸۲ ،
قوبلای سنکور (امیر) : ۹۸ ، ۱۰۰
قوح حسن (امیر) : ۱۶۹ ، ۱۷۱ ،
قورمیشی (امیر) : ۶۳ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۱
۱۰۲ ، ۱۰۳ ،
قورمیشی‌الساق (امیر) : ۵۳ ،
قیرحه : ۱۱۱ ،
قیصر : ۲۸ ،
قیقرمای پسر هولاکو : ۱۴۷ ،

ك

کاترمر : ۷۹ ،
کاجوی (امیر) : ۳۲ ،
کاوس : ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵
۱۹۶ ، ۲۰۰ ،
کپك (شهزاده) : ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۸ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ،
۶۴ ، ۶۵ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ،
کججی (خواجه‌شیخ) : ۱۸۴ ، ۱۸۷ ، ۱۹۱ ، ۱۹۷
۲۰۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ،
کرای : ۱۱ ، ۲۰ .

کرای طغایتوقا (امیر) : ۳٤،
کرجی (امیر) : ٦۰۵،
کریم‌الدین : ٤۷ ،
کلو حسین : ۱٦۸،
کماندین قدان : ۱۳۸
کنجشك : ۵،
کبچشکاب (امیر) : ۱۲۳ ،
کیا اسمعیل‌رودباری : ۱۸۰،
کیخاتون : ۵،
کیخسرو : ۱۹۲،
کیقباد : ۱۷۷ ،

گ

گردوچین بیك : ۱۳۱،۱۳۲،۱۳٤،
گنجاتور (پادشاه اوزبك) : ۸۵
گنجك‌خاتون (شهزاده) : ۱۰۲،۱۰۳،
گیخاتو (امیر) : ۵۵،

ل

لاچین : ۱۷۹،
لاغری (امیر) : ۲۲ ، ۲۳ ، ۲٤ ، ۲٦ ، ۲۷ ، ۳۹ ، ۳۲ ، ۳۵ ،
لطف‌الله (امیر) : ۲۳۲،۲۳٦،۲۳۸،۲۳۹:
لقمان (امیر) : ۲۵ ، ۳۱ ، ٤٤ ،
لؤلؤ (خواجه) : ۱٤۸،۱٤٦،۱۵٤،
لؤلؤ ساجلو (خواجه) : ۱۸۵،۱۹۸،
لؤلؤغا (امیر) : ۱۲٤ ،
لهاوری (شهزاده) : ۸۱

م

مامتیفی : ۱٦ ، ۱۸ ،
مبارزالدین (امیر) : ۱۹۸،
مبارکشاه (امیر) : ۷۵،۷٦،۷۷،۸۸،۹۱،۹۲،۹٤،۱۰٦،۱۰۸،۱۰۹،۱۳۹،
مبارکشاه‌داشی (امیر) : ۲۳،
مبارکشاه ساوی (امیر) : ٤۵ ، ٤۷
مجدالدین رشیدی (خواجه) : ۱٦٤ ، ۱۷۸ ،
مجدالدین فاقم (خواجه) : ۲۰۱ ، ۲۰۲،
محمد (امیر) : ۱۵،۱٦،٤۸،
محمد (رسول‌الله) : ۱۰۱،۵۱،۵۲،
محمد (سلطان) : ۱۵۲،۱۵۳،۱۵۷،
محمد بالفجی (شیخ) : ۱۸۷ ،
محمد برادر علی پادشاه (امیر) : ۱۲۱،
محمدبیك (امیر) : ۱۲۱،۱۳۰،۱٤۰،۱٤۱،۱٤۳،
محمد پیلتن (امیر) : ۱٤۳ ،
محمد جمشید (امیر) : ۲۱۷،
محمد حیجك (امیر) : ۱۰۰،
محمد خوارزمشاه (سلطان) : ۱۱٦،
محمد دوایی : ۱۹۸ ، ۲۰۳ ، ۲۱۳ ، ۲۱٤ ، ۲۲۲، ۲۲۹ ،
محمد دولدای (امیر) : ۳۷ ، ۳۸ ، ۵٦ ، ٦۰ ، ٦٤ ، ۷۷،۸۷،
محمد روی : ۱۷۸ ،
محمد سکه (امیر) : ۲۵،
محمد سلطانشاه (امیر) : ۲۳۸ ، ۲٤۳،
محمد قوشجی (امیر) : ۱٤۳ ،
محمد مظفر : ۱٦۷،۱۷۱،۱۷۳،۱۸٤،۱۹۰،
محمدی : ۱۷٦،۱۷۷،
محمود (امیر) : ۱۰۰،۱۰۲،۱٤۲،
محمود (خواجه) : ۱۸۷ ،
محمود (شاه) : ۱۹۵ ، ۱۹٦ ، ۱۹۸،
محمود (شیخ) : ۱۳٦،۱۳۹،
محمود پسر امیرچوپان : ۱۱۹ ،
محمود پسرایسن‌قتلغ (امیر) : ۱۲۱،۱۲۵،۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱،۱٤۳،۱٤۹،۱۵۵،۱۵٦،۱٦۲،
محمود خلخالی : ۲۳۸،۲۳۹،۲٤۹،۲۵۱،۲۵۵،
محمود راه‌دار (شیخ) : ۲۳۰ ،
محمود زکریا : ۱٦٤،۱٦٦ ،
محمود غزنوی (سلطان) : ۱۲۲،

محمودی (امیر) : ۲۱۶ ،
محیی‌الدین بردعی (مولانا) : ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۸۷ ، ۱۸۸ ،
مرجان (خواجه) : ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ،
مرجان (خواجه) : ۱۷۸ ،
مسافر (خواجه) : ۲۰۴ ، ۲۰۵ ،
مسافر ابوداحی : ۲۰۱ ، ۲۰۸ ، ۲۲۲ ،
مسافر اناق (امیر) : ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۶۳ ، ۲۰۳ ،
مسافر کافی (خواجه) : ۲۳۸ ، ۲۴۰ ،
مسعود (امیر) : ۶۱ ، ۲۱۰ ،
مسعود دامغانی (خواجه) : ۱۷۹ ، ۱۸۱ ،
مسعودشاه اینجو (امیر) : ۱۳۸ ، ۱۴۳ ، ۱۵۴ ، ۱۶۷ ، ۱۶۸ ، ۱۷۱ ،
مصر خواجه : ۱۲۴ ،
مصرملك : ۱۳۵ ، ۱۳۸ ،
مصطفی قوشجی : ۲۲۵ ، ۲۲۶ ،
مظفر اسفزار (امیر) : ۳۷ .
مظفرالدین سلغری (امیر) : ۲۰۰ ،
مظفرالدین شاه قزوینی (قاضی) : ۱۷۰ ،
مظفر کاشی (امیر) : ۲۴۲ ،
معروف تیمور ناسان : ۲۲۷ ،
مغولتای : ۴۰
ملك (حاجی حسین آقا) : ب ،
ملك‌الاشرف : ۴۰ ،
ملك‌الناصر محمد : ۴۰ ، ۵۴ ،
ملك خاتون : ۲۰۲ ،
ملك صالح : ۱۶۵ ،
ملك عزالدین لر : ۲۴۱ ،
منتصر ملك : ۱۷۶ ، ۱۷۷ ،
منصور (خواجه) : ۲۳۵ ،
منصور (شاه) : ۲۰۰ ، ۲۰۵ ، ۲۰۸ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۱ ،
منکوی (امیر) : ۲۸ ، ۳۲ ،
منگلی (امیر) : ۵۷ ،
منگلخواجه : ۱۱۲ ،
مؤمن (امیر) : ۱۱ ، ۱۴ ،
موسی : ۱۸۱ ، ۱۸۲ ،
موسی‌خان : ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۲ ، ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۶ ،
موفق‌الدوله همدانی : ۴۱ ،
مولای (امیر) : ۴ ، ۵ ،
مهدی (امام صاحب‌الزمان) : ۱۱۴ ،
میرانشاه گورکان : ۲۳۷ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶ ،
مینقان شهزاده) : ۷۷
مینقان (شهزاده) : ۸۷ ، ۸۸ ،

ن

نازین طغای : ۱۲۳ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ،
ناسوقا (امیر) : ۱۸۴ ،
ناصر (خواجه) : ۱۹۱ ،
ناصر (ملك) : ۱۳۷ ، ۱۳۸ ،
ناصرالدین یحیی پسر جلال‌الدین طبری : ۴۷ ،
نجدی (شیخ) : ۴۷ ،
نجم‌الدین طبسی : ۱۱۵ ،
نصر (امیر) : ۱۷۸ ،
نصیرالدین (ملك) : ۸۹ ، ۹۰ ،
نصیرالدین طوسی : ۴۱ ، ۵۲ ،
نظام‌الدین شامی : ب ، ج ، ج ،
نظام‌الدین عبدالملك مراغه : ۴۹ ، ۵۰ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۵۳
نظام‌الدین غوری (مولانا) ۱۷۴ ، ۱۸۲
نعلقبوقا : ۸۱
نقشبند (خواجه‌بهاءالدین) : ج ،
نو پادشاه (مراجعه‌شود به شاه‌تو) : ۱۵ ، ۱۸
نورالدین تستری (مولانا) : ۵۳ ،
نورالدین شاه نعمة‌الله ولی : ج ،
نوروز (امیر) : ۲۷ ، ۲۸ ، ۳۰ ، ۳۵ ، ۵۷ ، ۱۲۵ ، ۱۵۴ ،
نوروز (پسر امیرچوپان) : ۱۲۷ ، ۱۳۲ ،

نجیب‌الدوله : ۴۷، ۴۸،
نجیب الدین (امیر) : ۱۸۱ ، ۱۹۲،
نوشیروان : ۱۷۶ ،
نیالتکین (ملك) : ۲۷، ۳۱، ۳۶،
نیکنای دولندی : ۱۳۳
نیك‌روز (امیر) : ۱۲۱ ، ۱۳۰ ،

و

وجیه‌الدین اسمعیل : ۱۹۷ ، ۲۰۰، ۲۰۵،
وجیه‌الدین نسفی (مولانا) : ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴،
وفادار (امیر) : ۱۷۷ ،
وفا قتلغ خاتون : ۲۲۱، ۲۲۵،
ولی(امیر) : ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹،

ه

هرقداق : ۵، ۶، ۲۹،
هروی(سید) : ۱۸۱ ،
هزاره محمد (امیر) : ۴۵،
هندوجاق : ۲۰، ۲۱، ۳۴،
هندو قورجی : ۲۲۸ ،
هندوی منجم ۳۲ ، ۳۴ ،
هولا کوخان : ۴، ۶۰، ۶۷، ۱۴۵،
هوشنك : ۲۰۰، ۲۲۵، ۲۲۶،

ی

یادگار شاه : ۲۴۹ ،
یادگارشاه‌قرانی : ۲۰۴ ، ۲۰۵،
یاغی‌باستی (امیر) : ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷،
یاغی باستی (پسرامیرچوبان) : ۱۳۹،
یاغی باستی پسر شیخعلی ایناق : ۲۲۲،
یحیی (امیر) : ۲۵، ۳۱،
یحیی‌ادریس (امیر) : ۲۰۳،
یحیی جاندار : ۱۷۸ ، ۱۸۱
یحیی سمنانی (خواجه) : ۲۲۸
یساور (شهزاده) [یسور ، یسور] : ب ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸ ، ۷۱، ۷۳ ، ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶ ، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳،
یساول (امیر) : ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۴، ۷۱، ۷۴، ۷۶، ۷۷،
یعقوب شاه (امیر) . ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱،
یلقتلغ : ۵،
یمانه ایکجی : ۱۹۲،
یمین‌الدین سربدار (خواجه) : ۱۸۱،
یوسف (امیر) : ۳۴،
یوسف (خواجه) : ۲۳۲،
یوسف بوکا (امیر) : ۵۳، ۱۰۳،
یوسف جاگیر : ۲۳۹

فهرست نامهای جاها

ابرقوه : ۱۶۹ ، ۱۷۳، ۲۴۳،
ابهر : ۶۴، ۱۶۹، ۲۱۷، ۲۳۸،
ابیورد : ۲۰ ، ۸۸،
اترك (رود) : ۱۱۷،
اخلاط : ۱۹۱،
آذربایجان : ذ ، ۱۰، ۱۴۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۵ ، ۱۹۳ ، ۱۹۵ ، ۲۲۳ ، ۲۲۶ ،
اربل : ۱۰۳،
ارجیش : ۲۰۳ ،
اردبیل : ۱۱ ، ۱۸۵ ، ۲۲۱، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۵۲ ،
ارس (رود) : ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۲۲،
ارزنةالروم : ۱۶۵، ۲۰۳،
ارمنیه کوچك و بزرك : ذ ، ش ، ۷۳، ۲۰۱،
اسبهبد : ۱۱،
استراباد : ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۵ ، ۲۴۱،
اسدآباد : ۴۰،
اسفزار : ۱۰۷، ۲۱۲،
اسکور : ۱۶۴ ،
اسکی شهر : ۱۸۲،
اشکلجه یا اسکلجو (مراجعه شود به امان کوه) : ۱۹،
اشنه (اشنویه) : ۱، ۲۰۱، ۲۴۲،
اصفهان : ش، ۴۹، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۱ ، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۹ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۵،
آق داغ : ۱۶۲
آلاداغ (آلاطاق ، آلاتاق) : ۱۵۳، ۱۹۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۴۲، ۲۴۹،
آلاکیس : ۲۰۳،
الله اکبر : ۲۳۸ ،
النجق(قلعه): ۱۸۱، ۱۸۵، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۵ ،
آلتون کوپری (آب) : ۲۰۸،
امان کوه (قلعه) : ۱۹ ، ۲۲ ، ۲۳ ، ۲۴، ۲۵ ، ۲۶ ، ۳۶ ، ۳۷،
آمل : ذ ،
آمویه : ۳، ۱۹، ۲۲، ۳۷، ۳۹، ۵۶، ۶۱، ۶۲ ، ۶۴ ، ۶۵
اوجان : ۷، ۹۸، ۱۰۰ ، ۱۰۳، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۵۱، ۱۵۲ ، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴ ، ۱۸۰ ، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۶، ۱۹۹ ، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۱،
اوترار : ۲۴۳ ،
اوجه : ذ ،
اوماس : ۱۶۲ ،
اونیك (قلعه) : ۱۶۶،
آیدین ورامین (قلعه) : ۲۱۶ ،
ایران : ۱۰، ۴۵، ۵۵، ۶۰، ۹۹، ۱۱۵، ۱۲۱ ، ۱۲۳، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۳۱ ، ۱۴۳ ، ۱۴۸ ، ۱۵۲، ۱۵۳ ، ۱۵۹ ؛ ۱۶۲،

ب

بادغیس : ۲۰، ۳۹، ۶۵، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۱۰۵، ۱۰۶ ، ۱۰۷، ۱۲۱،

بادکوبه : ۹۶
باذر : ص
بالای طاق : ۱۶۶
بحرالروم : ش
بحرالهند : ش
بحر خزر : ذ ، ش
بدخشان : ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۲
بخارا : ۶۳ ، ۲۴۳
برزن : ۲۲۶
بست : ۱۶۸
بسطام : ۱۵۶
بصره : ۶۶
بغداد : ۹ ، ۴۳ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۱ ،
۷۸ ، ۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۳ ، ۱۲۹ ، ۱۴۸ ، ۱۵۳ ،
۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ،
۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۱۹۱ ،
۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷ ، ۲۰۰ ، ۲۰۹ ، ۲۱۱ ،
۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۸ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ،
۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۷ ، ۲۲۸ ، ۲۳۰ ، ۲۳۴ ، ۲۳۵ ،
۲۳۶ ، ۲۴۰ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶
بلخ : ص ، ط ، ۶۲
بم (قلعه) ۱۴۳
بندمانی : ۲۰۳
بوانات : ۱۷۳
بولایق : ۱۱۶
بیستون : ۷۰
بیلقان : ۸۵
بیهق : ص

پ

پل ابواسحق : ۲۴۴
پل خدا آفرین : ۴۴۵
پل زرینه : ۲۲۹ ، ۲۳۹

ت

تاشکن : ۲۴۳
تبریز : ۶ ، ۶۶ ، ۶۹ ، ۷۸ ، ۷۹ ، ۸۵ ، ۹۸ ، ۹۹ ،
۱۱۵ ، ۱۳۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲ ، ۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ،
۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ،
۱۷۳ ، ۱۷۴ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۱۷۸ ، ۱۸۹ ،
۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ،
۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۱۲ ،
۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۰ ،
۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۸ ،
۲۳۰ ، ۲۳۵ ، ۲۳۶ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ ، ۲۴۴ ، ۲۴۵ ،
۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸ ، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۱
ترکستان : ذ ، ۶۰ ، ۱۲۱ ، ۱۲۱ ، ۱۳۱
ترمذ : ۶۴ ، ۶۵
تریپولی : ۴۰
تکریت : ذ ، ۱۹۴ ، ۲۵۶
تکله (قلعه) : ۱۷۸
تلمبار : ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹
تمیجان : ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۸
توران : ۱۲۱
تولم (مراجعه شود به دیلم) : ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷

ج

جام : ۲۰ ، ۷۶ ، ۹۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷
جربادقان : ۱۷۲ ، ۱۹۸ ، ۲۲۹
جرجان : ذ ، ۲۰۴
جغتای : ۶۲
جغتو : ۱۵۳ ، ۱۵۴ ، ۱۶۲ ، ۱۶۵ ، ۲۰۱ ، ۲۰۹ ،
۲۲۲
جرکز (چرکس) : ۱۳۵
جمال آباد : ۲۳۸
جوستر (قلعه) : ۲۴۵
جوین : ص

چ

چمخال : ۲۲۶

چین : ۱۳۲ ، ۱۴۸

ح

حبل الحمری : ۲۱۴

حجاز : ۱۳۴

حدیبیه : ۴۹

حسام (قلعه) : ۲۲۳

حلب : ۴۰ ، ۵۴ ، ۱۳۷

حلوان : ۱۱ ، ۲۲۷

حله : ۶۶

حمص : ۴۰

حویزه : ۲۲۸

خ

خاف : ۲۵

خانقین : ۲۲۷ ، ۲۵۴

خبوشان (قوچان) : ص ، ۲۴۰

ختای : ۱۴۸

خراسان : ذ ، ص ، ض ، ۲ ، ۳ ، ۵ ، ۶ ، ۱۱ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۳ ، ۶۴ ، ۶۶ ، ۶۸ ، ۷۱ ، ۷۳ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۷ ، ۸۰ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۹۸ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۱۲۱ ، ۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۲۸ ، ۱۲۹ ، ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۱ ، ۱۴۳ ، ۱۵۴ ، ۱۵۶ ، ۱۵۹ ، ۱۶۰ ، ۱۶۳ ، ۱۶۴ ، ۲۱۸ ، ۲۳۳ ، ۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳

خرسنک : ۱۱۲

خستدان : ۱۵

خلخال : ۱۲ ، ۲۴۹ ، ۲۵۱

خوار : ۸۵

خوارزم : ۱۳۱ ، ۱۳۵ ، ۱۴۷ ، ۱۹۱

خوزستان : س ، ۱۵۴ ، ۱۵۹

خوی : ۱۷۶ ، ۱۸۷ ، ۲۰۳ ، ۲۲۴ ، ۲۴۷

د

دامغان : ۸۵ ، ۹۵ ، ۱۹۶

دجله : ۱۷۸ ، ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۱۹۴

درازرود : ۲۰۹ ،

دربند : ذ ، ۸۴ ، ۸۵ ، ۹۶ ، ۱۱۷ ، ۱۴۶ ، ۱۹۵ ، ۲۳۶ ،

درگزین : ۲۵۰

درهٔ باشتان : ۱۰۷

درهٔ کورخ : ۱۰۷

درهٔ ورد (آب) : ۱۷۷

دشت خزر : ۸۵

دشت قبچاق : ذ ، ۸۴ ، ۱۴۳ ، ۲۳۵

دمشق : ۴۰ ، ۵۴ ، ۲۰۵

دهلی : ذ ،

دیار بکر : ذ ، ۵۴ ، ۶۶ ، ۷۳ ، ۸۴ ، ۹۹ ، ۱۴۸ ، ۱۵۲ ، ۱۶۵ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵

دیار جزیره : ش ،

دیار ربیعه ، ۶۶

دیلمان : ۱۶۴

ر

راذکان : ۹۱ ، ۹۵ ، ۱۰۶

ربع رشیدی : ۷۹ ، ۱۵۱ ، ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۲۴۷

رحبه (قلعه) : ۵۴

رستم دار : ذ ، ۱۱

رشت : ۱۱ ، ۱۳ ، ۱۶ ، ۱۷

روئین دز (قلعه) : ۱۸۱ ، ۲۴۹

روم : ذ ، ع ، ۳۹ ، ۵۵ ، ۷۳ ، ۸۰ ، ۱۲۴ ، ۱۱۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳۲ ، ۱۳۵ ، ۱۳۶ ، ۱۳۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۴ ، ۱۵۲ ، ۱۶۵ ، ۱۶۹ ، ۱۷۹

ری : ۴۹ ، ۸۵ ، ۱۰۴ ، ۱۵۹ ، ۱۶۴ ، ۱۹۱ ، ۱۹۷ ، ۲۰۴ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۵ ، ۲۳۷ ، ۲۴۳ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ،

ز

زابل : ذ ، ۸۹ ،
زابین : ذ ،
زرقان : ۱۸۸ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ : ۲۴۶ ،
زنگان (زنجان) : ۱۰۰ ، ۲۱۹ ، ۲۲۵ ، ۲۲۹
زور آباد : ۳۹ ،

س

ساروقاش : ۲۳۵ ، ۲۵۶ ،
ساروقورقان : ۲۰۱ ، ۲۲۲ ، ۲۴۱
ساری : ذ ،
ساوه : ۱۵۹ ، ۱۸۶ ، ۲۵۴
سای (قلعه) : ۲۱۶
ستاده (مراجعه شود به آستارا) : ۱۱ ، ۱۲
سجاش : ۱۵۱ ، ۲۱۸ ،
سرابی : ۱۳۵ ،
سراو (سرآب) : ۱۸۶ ، ۱۸۹ ، ۲۰۲ ، ۲۴۱
سرای اباقا : ۱۷۸ ، ۲۰۴
سرچم : ۲۳۸ ،
سرخس : ص ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۸۸
سعید آباد (قلعه) : ۱۸۶ ، ۲۳۶
سفید رود : ۱۰۰ ،
سکز آباد : ۲۱۷ ،
سکسان جفت : ۲۰۵ ،
سلدوز : ۲۰۶ ، ۲۰۸ ، ۲۴۷
سلطان دوین : ۵۵ ،
سلطانیه : ۸ ، ۱۲ ، ۱۴ ، ۱۶ ، ۴۰ ، ۴۳ ، ۵۰ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۵۵ ، ۶۲ ، ۶۸ ، ۶۹ ، ۷۰ ، ۷۱ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۸ ، ۹۷ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱ ، ۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۵ ، ۱۵۸ ، ۱۵۹ ، ۱۶۲ ، ۱۶۳ ، ۱۶۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۹ ، ۱۷۴ ، ۱۹۰ ، ۱۹۸ ، ۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۰۹ ، ۲۱۳ ، ۲۱۴ ، ۲۱۵ ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۲۹ ، ۲۳۰ ، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۳ ، ۲۳۵ ، ۲۳۸ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳ ، ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۲۵۴ ، ۲۵۵ ،
سمرقند : ع ، ۶۴ ، ۲۴۰ ، ۲۴۲ ، ۲۴۳
سمنان : ۸۵ ، ۱۲۹ ، ۱۹۶
سند (شط) : ۸۹ ، ۱۱۶ ، ۱۷۸
سوران : ۲۴۳
سورلغ : ۲۰۶ ،
سوریه : ۴۰ ،
سورماری : ۲۰۳
سهکور : ۱۷۶
سه گنبدان (مراغه) : ۱۵۰
سهند (کوه) ۱۷۵ ، ۲۲۱
سیاه دهن : ۲۰۴ ،
سیتای (کوه) ۱۹۰ ، ۱۹۲
سیرام : ۲۴۳ ،
سیستان (سجستان) : ۱۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۱۱۲
سیستان (دبه) : ۱۷۶ ،
سیواس : ۴۹ ، ۱۳۶ ،
سیورلوق : ۱۶۷ ،
سوریغ : ۲۴۰ ، ۲۴۱
سیوریق : ۱۶۳ ،

ش

شام : ذ ، ش ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۴۹ ، ۵۳ ، ۵۴ ، ۸۴ ، ۱۱۴ ، ۱۳۴ ، ۱۸۴ :
شبانکاره : ۶۴ ، ۶۷ ، ۱۴۲
شبرغان : ۵۶ ، ۵۷ ، ۶۴
شروانات : ذ ، ۱۴۴ ، ۱۷۷ ، ۱۹۴ ، ۱۹۵ ، ۲۲۵ ،
شری : ۱۹۴ ،
شم غازان : ۱۷۶ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۲۴۲ ، ۲۴۵ ، ۲۴۸ : ۲۴۹ ،

شوشتر (تستر) : ٦٨ ، ٢١٣ ، ٢١٤ ، ٢١٥ ، ٢٢٨ ،
شهر رود : ١٩٤
شهر زور : ٢١٤
شهر نو (آلاداغ) : ١٥٧
شهر نو (همدان) : ١٥٥ ، ١٦٣
شهرویاز : ١٤٦
شهریار (قلعه) : ١٩٦ ، ٢٠٤ ، ٢١٤ ، ٢١٦ ، ٢٣٨ ،
شهریازك : ٢٣٣ ، ٢٥٣
شیراز : ١١٦ ، ١٤٢ ، ١٦٧ ، ١٦٨ ، ١٧١ ، ١٧٢ ،
١٧٣ ، ١٧٤ ، ١٧٨ ، ١٨٤ ، ١٩١ ، ١٩٥ ، ٢١٥ ،
٢١٨ ، ٢١٩ ، ٢٣٠ ، ٢٣١ ، ٢٤٣ ، ٢٥٥

ط

طارم : ١١ ، ١٤ ، ١٦٦ ، ٢١٩ ، ٢٥٠
طبرك اصفهان (قلعه) : ١٤٣
طرفك : ١٤ ،
طوس : ص ، ٣٩ ، ٩١ ، ٩٥ ، ١٠٦

ع

عاه : ٤٩ ،
عرادان : ١٩٦ ، ٢٤٣ ،
عراق عجم : ١٨ ، ٦٦ ، ٩١ ، ٩٣ ، ٩٤ ، ٩٥ ، ١٠٦ ، ١٠٧ ،
١٠٩ ، ١١٠ ، ١١٦ ، ١٢٩ ، ١٥٤ ، ١٥٥ ، ١٥٦ ، ١٦٢ ،
١٦٣ ، ١٦٤ ، ١٧١ ، ١٧٢ ، ١٧٩ ، ١٨٢ ، ١٨٤ ،
١٩٠ . ١٩١ ، ١٩٨ ، ٢٠٣ ، ٢١٤ ، ٢٢٠ ، ٢٢٦ ،
٢٤٠ ، ٢٤٣ ، ٢٤٥ ، ٢٥٢ ،
عراق عرب : ش ، ١٥٩ ، ١٦٢ ، ١٧١ ، ١٧٨ ،
١٩٧ ، ٢١٣ ، ٢٢٦ .
علوی : ١٧٢ .

غ

غار اصحاب کهف : ١٩٤
غار خوردگان : ١٩٨ ،
غزنین : ٩٠ ، ١٢١ ، ١٢٢
غور : ٢٩ ، ٩١ ، ١٠٧ ، ١١٢

ف

فارس : ذ ، ش ، ص ، ٦٦ ، ١٢٨ ، ١٣٢ ، ١٣٥ ،
١٤٢ ، ١٦٧ ، ١٦٨ ، ١٦٩ ، ١٧١ ، ١٧٢ ، ١٧٣ ،
١٨٤ ، ١٩٨
فاریاب : ٦٤
فرات : ذ ، ٥٤
فراه : ٢١
فرهان : ٢١٨ ، ٢٥٠
فسا دشت : ١١٦
فوشنج : ٦٠
فومن : ١١ ، ١٣ ، ١٦ ، ١٧

ق

قار : ٢١٧
قاهره : ٤٠
قبان : ١٦٩ ، ٢٥٥
قراباغ اران : ذ ، ع ، ٢٠ ، ٦٦ ، ٨٥ ، ١٠٤ ، ١١٣ ، ١١٧ ،
١١٨ ، ١٣٣ ، ١٣٩ ، ١٤٣ ، ١٤٩ ، ١٥٥ ، ١٥٩ ، ١٦٠ ،
١٦٢ ، ١٦٦ ، ١٦٧ ، ١٧١ ، ١٧٤ ، ١٧٥ ، ١٧٦ ، ١٧٧ ،
١٧٨ ، ١٧٩ ، ١٨٠ ، ١٨١ ، ١٨١ ، ١٨٢ ، ١٨٩ ، ١٩٠ ،
١٩٢ ، ١٩٤ ، ٢٠٠ ، ٢١٩ ، ٢٢١ ، ٢٢٥ ، ٢٢٦ ، ٢٤٢ ،
٢٤٥ ، ٢٥١
قرا حصار روم (قلعه) ١١٦ ، ١٧٤
قرا دره : ١٥٣
قرا کلیسا : ١٦٩ ، ١٩٤
قراية : ١٠٦
قزل اوزن (رود) : ٢٢٩
قزل رباط : ٢١٤
قزوین : ١١ ، ١٤ ، ١٢٥ ، ١٣٤ ، ١٥٩ ، ٢٠١ ،
٢٠٢ ، ٢٠٤ ، ٢١٧ ، ٢١٩ ، ٢٣٠ . ٢٣١ ، ٢٣٧ ،
٢٤٢ ، ٢٥٠ ، ٢٥٣ ، ٢٥٥
قصرطاق : ١٧٤

قلزم (دریا) : ش ،
قم : ۲۱۸
قندهار : ۶۲ ، ۸۹ ، ۹۱ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
قنقر اولاباك : ۸
قورت قولاغ : ۱۹۹
قولغای : ۲۱۴
قوها : ۱۳۰
قهستان : ۱۸ . ۴۰
قهقهه (قلعه) : ۲۰۱ . ۲۲۵

ك

کابل : ذ ، ۶۲ ، ۸۹ ، ۹۱
کاخ روم (قلعه) : ۱۷۸
کازرون : ۲۴۳
کاشان : ۴۹
کاغذکنان : ۱۰۳ ، ۲۲۹
کاودول : ۲۰۰
کر (آب) : ۸۴ ، ۸۶ ، ۱۴۴ ، ۱۴۶ ، ۱۸۵ ، ۱۹۵
کراوتو (قلعه) : ۲۲۲ ، ۲۲۸
کرد تو (قلعه) : ۲۴۱
کردستان : ۱۵۹ ، ۱۶۸ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۱۷۹ ، ۱۸۱ ، ۱۹۰ ، ۲۱۵ ، ۲۵۳
کرمان : ص ، ۴ ، ۶۶ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۷۳ ، ۱۹۵ ، ۱۹۸
کسگر : ۱۱ ، ۱۲
کلاره دشت : ۱۱
کماخ (کاماخ) قلعه : ۱۴۲ ، ۱۵۴
کندمان لرستان : ۲۱۸
کنگور : ۱۶۳
کلبه (قلعه) : ۱۷۹ ، ۱۸۰
کوبتو : ۱۸۷
کوفه : ۶۶
کوکجه : ۷۹ ، ۱۷۵ ، ۱۷۶ ، ۲۴۲
کوکمران (آب) : ۲۱۴
کهدستان : ۱۰۷
کینو : ۱۵۵

گ

گاو رود : ۲۳۱ ، ۲۵۰
گرجستان : ذ ، ۹۷ ، ۱۱۳ ، ۱۱۷ ، ۱۳۹ ، ۱۴۹ ، ۱۵۸ ، ۱۶۲ ، ۱۶۷ ، ۱۷۹
گرمرود : ۲۳۱
گرمسیر : ۶۲ ، ۸۸ ، ۸۹ ، ۹۰ ، ۹۱ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲
گنبد غازان : ۱۷۴
گنجه : ۱۷۶ ،
گنگ (رود خانه) : ذ ،
گیلان : ذ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۷ ، ۱۹ ، ۱۶۶ ، ۱۸۰ ، ۱۸۴ ، ۲۳۱ ، ۲۳۵ ، ۲۴۲

ل

لارنده (کوه) : ۱۳۷
لاهیجان : ۱۲ ، ۱۵
لورستان : ش ، ۶۶ ، ۱۶۹ ، ۱۷۲ ، ۲۵۵
لیدن : ۴

م

ماردین : ۱۶۵ ، ۱۸۴ ، ۱۹۴
مازندران : ۵۵ ، ۶۳ ، ۶۶ ، ۷۱ ، ۸۵ ، ۸۹ ، ۹۲ ، ۹۴ ، ۹۵ ، ۹۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۳۵ ، ۱۵۹ ، ۲۰۷
ماوراالنهر : ذ ، ۵۵ ، ۵۶ ، ۵۷ ، ۵۸ ، ۶۱ ، ۶۲ ، ۶۴ ، ۶۷ ، ۸۷ ، ۸۹ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳ ، ۱۴۰ ، ۱۴۷
محمود آباد کاوباری : ۶۸
مدینه : ۱۳۴
مراغه : ۴۰ ، ۱۴۹ ، ۱۵۵ ، ۱۹۰ ، ۲۰۰ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ، ۲۲۸ ، ۲۴۴ ، ۲۴۹
مراو : ۱۷۳ ، ۱۷۴
مرغاب : ۳۹ ، ۵۷ ، ۶۴ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲
مرغزار بشوران : ۹۷

مرند : ۱۸۵ ، ۱۸۸ ، ۲۲۲
مرو : ص ، ۷ ، ۲۰ ، ۷۱
مروز : ۱۷۳ ، ۱۷۴
مشگین : ۲۴۴
مشهد : ۱۰۵ ، ۱۰۶
معموریه : ۱۷۵
مصر : ش ، ۱۰ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۵۴ ، ۸۴ ، ۱۱۴ ، ۱۳۴ ، ۱۳۷ ، ۱۳۸ ، ۱۵۶
مکران : ۸۹
مکه : ۱۳۴
ممتاباد : ۱۸۶
ملتان : ذ ،
مناره دار : ۱۰۰
منصوره سند : ذ ،
موش : ۱۹۴
موصل : ذ ، ۵۴ ، ۱۰۳ ، ۱۹۴
موغان : ۶۶ ، ۱۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۷۹ ، ۲۰۰ ، ۲۲۱ ، ۲۲۵ ، ۲۲۶ ، ۲۵۱
موك (قلعه) : ۱۸۱
مهرانرود (رود خانه) : ۱۸۶ ، ۲۴۸
میانج (میانه) : ۱۰۰ ، ۱۶۷ ، ۲۲۲ ، ۲۳۸ ، ۲۳۹

ن

نای : ۱۷۶
نارین (مرغزار) : ۲۱۴
نخجوان : ۹۹ ، ۱۱۶ ، ۱۷۶ ، ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۲۰۳ ، ۲۲۴ ، ۲۲۵ ، ۲۲۷ ، ۲۴۲
نیشابور : ص ، ض ، ۱۹ ، ۲۹ ، ۵۵ ، ۷۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۱
نطنز : ۱۸۱
نطنز (قلعه) : ۱۴۳
نعمانیه : ۱۹۲
ناتیلی : ۱۷۶
نهاوند : ۴۰ ، ۲۴۰

و

واسط : ۶۶ ، ۱۹۳

ه

هراة : ص ، ض ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۲۰ ، ۲۲ ، ۲۴ ، ۲۶ ، ۲۹ ، ۳۴ ، ۳۶ ، ۳۷ ، ۳۹ ، ۶۰ ، ۷۱ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۹۳ ، ۹۵ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۱۲ ، ۱۲۱ ، ۱۲۴ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱۳۹
هزار گلستانه : ۱۸۱
هشت رود : ۲۲۴ ، ۲۴۰ ، ۲۴۴
چمخال : ۷۰
همدان : ۴۰ ، ۴۱ ، ۱۷۲ ، ۱۹۸ ، ۲۰۴ ، ۲۰۵ ، ۲۱۶ ، ۲۱۷ ، ۲۱۸ ، ۲۲۶ ، ۲۲۹ ، ۲۳۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۵۰ ، ۲۵۳ ، ۲۴۴ ، ۲۵۶
هند : ذ ، ۳۹ ، ۱۱۶ ، ۱۳۲

ی

یزد : ۶۹ ، ۱۷۴ ، ۲۰۴ ، ۲۱۸

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
پ	۱۹	ودسترس‌عموم	ودر دسترس
ث	۱۹و۲۰	بانیغری	بایسنغری
ظ	حاشیه	ظفر شامی	ظفر نامهٔ شامی
ك	حاشیه	هشت‌وبیست‌وهشت	هشتصدوبیست‌وهشت
ه	حاشیه	Broune...	Browne...
ه	حاشیه	Catalobue	Catalogue
ه	۱۹	نوشته‌شده : این‌ربع	نوشته شده . این‌ربع
اب	۸	شیخ حسینان	شیخ‌حسنیان
اب	۱۳	نیسابور	نیشابور
اپ	۱	نقاده	نقاوه
اپ	۱۵	قبول	قول
اث	۲	تلقین	تلفبق
۲	۹	بعرهٔ	بعبرهٔ
۳	۱۱	دائمه	و ائمه
۵	۱	هرقدان	هرقداق
۵	۲۱	الافرانك	آلا فرنك
٦	۱	قربوقابوقا	قریقابوقا
۱۵	۲۲	تیمحان	تمیحان

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۶	٤و٥	امیره احمد	امیره محمد
۱۷	۸	جوی	جای
۳۰	۲۳	قلتقشاه	قتلقشاه
۳٦	۱	قیول	قیتول
۳٦	۱۷	کشید	جشید
٤۰	۷	قراسنتور	قراسنقور
٤۲	۲٥	تربع‌رشیدی	ربع رشیدی
٤٥	۱۷	امیرایرپخمن	امیرایرنچمن
٤٦	٦	فضالیست	فضایلست
٦٥	۱	الحرّ یوزی	الحرّ یوذی
٦۷	۱	ضبط نماید	ضبط نمائید
٦٦	۲۲	دیار دبیعه	دیار ربیعه
٦۷	۲۳	شعبان	شبان
٦۹	۲۳	شدند وخواجه	شدند ولی‌خواجه
۷۰	۲	روا باشد	روز باشند
۷۱	۲	جلاد خان	جلاوخان
۸۹	٦	۷۲۸	۷۱۸
۱۰۰	۱۱	امیر علی بادشا	امیرعلی‌بادشاه
۱۰٦	٤	شکری	لشکری
۱۱۳	۳۲	بولاد قباد	بولاد قبا
۱۲۲	۱٦	بیداری	بیدادی
۱۲۳	۱٤	بارین طغای	ناریں طغای
۱۲٥	۱۰	امیرمحمود ایسن‌قتلغ	امیرمحمود ایسن‌قتلغ

صفحه	سطر	نا درست	درست
۱۲۶	۱۵	اکر	دکر
۱۲۸	۱۶	بسندید	نه بسندید
۱۲۹	۳	ابوسعیدافتادوزیربسبب	ابوسعید افتاد بسبب
۱۴۵	۹	اربای‌کاو	اربای کاون
۱۴۸	۱	فصول	فضول
۱۵۲	۱۰	شهریار	شهریارا
۱۵۸	۸	قراجرا	قراجری
۱۶۲	۱۶	بادوجان	باوجان
۱۶۵	۱۲	ساخی بیك	ساطی بیك
۱۶۷	۱۷	مسمود شاه	مسعود شاه
۱۷۱	۴	سلیمان‌خانه	سلیمان خان
۱۷۵	۹	عمادالدین‌سراوای	عمادالدین سراوی
۱۷۶	۱۳	جاون قاء	جاونقار
۱۸۰	۷	کیا اسمعتل	کیا اسمعیل
۱۸۸	حاشیه	زرقان	رزقان
۱۹۱	۲	صد الدین	صدر الدین
۱۹۲	۳	عماررشیدی	عمارت‌رشیدی
۱۹۲	۹	سخن	سخن
۲۰۱	۶	تعلق داشت	تعلق‌بدوداشت
۲۰۳	۲	وفات یافت	وفات کند
۲۰۵	۱۱	تیول	قبتول
۲۰۹	۲	عیسی ثرکمان	عیسی ترکمان
۲۱۳	۱۶ و بعد	بیرعلی بادیك	بیرعلی‌بادیك

صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۲٤	۱	هفت رود	هشت رود
۲۲٥	۷	با	تا
۲۳۱	۱٥	سارد قاس	ساروقاش
۲۲٥	٥	محامره	محاصره
۲۳٥	۹	خواب	خواست
۲٤۸	۲۲	مهر اندود	مهر انرود
۲٤۹	۱۰	رمرود	گرمرود
۲٤۹	۱۳	یاکادرشاه	یادکار شاه
۲٥٥	۲٤	فارسی	فارس
۲٥۸	۱٥	manurcripts	manuscripts
۲٥۸	۱۹	manurerits	manuscrits

فهرست مطالب

صفحهٔ

آغاز الف

شرح زندگانی و آثار حافظ ابرو ت

ذکر حوادثی که بعد از واقعهٔ سلطان غازان بوقوع پیوست ۲

ذکر جلوس اولجایتو سلطان بتخت سلطنت ۷

ذکر عمارت شهر سلطانیه و بنای قلعهٔ آن ۸

ذکر جنگ گیلان بالترتیب ۱۰

ذکر رسیدن امیر چوپان بموضع ستاده ۱۲

ذکر رسیدن امیر مؤمن و امیر طغان از جانب قزوین بگیلان ۱٤

ذکر رسیدن اولجایتو سلطان بنفسه بولایت گیلان ۱٤

ذکر رسیدن امرا به تمیجان ۱٥

ذکر رسیدن امیران ببومن و رشت ۱٦

ذکر یارغو برسیدن اولجایتو سلطان بجهة جنگ گیلان ۱۷

ذکر فرستادن امیر دانشمند بهادر را بخراسان ۱۸

ذکر قتل دانشمند بهادر بر دست محمد سام ۲٦

ذکر فرستادن امیر یساول بخراسان ۳۷

ذکر شهادت وزیر خواجه سعدالدین آوجی و تفویض وزارت بخواجه علیشاه ٤۱

ذکر توجه سلطان اولجایتو بجانب شام ٥۳

ذکر آمدن شهزاده کپك و شهزاده یساور بخراسان و کشته شدن بوجای ٥٦

ذکر فرستادن شهزاده ابو سعید بخراسان ٦۰

صفحه

ذکر جنگ شهزاده یساور با شهزاده کپك ۶۲
ذکر مشارکت خواجه رشیدالدین وخواجه تاج الدین علیشاه دروزارت ۶۵
ذکر وفات اولجایتو سلطان و سر آمدن روزگار ۶۹
ذکر جلوس ابوسعید ۷۱
ذکر کشته شدن امیر یساول و احوال کاراو بالترتیب ۷۴
ذکر شهادت خواجه رشید الدین وزیر ۷۷
ذکر عهدنامه هائیکه شهزاده یساور و ابوسعید بیکدیگر نوشتند ۸۰
ذکر فتنه انگیختن پادشاهان اطراف و آمدن لشکر ازبك بکنار آب کُر ۷۴
ذکر فتنه و تشویشی که در خراسان واقع شد ۸۷
ذکر توجه شهزاده یساور بجانب سجستان ۸۹
ذکر توجه شهزاده یساور بجانب خراسان ۹۱
ذکر واقعه امرا و یاغی شدن ایشان با امیر چوپان ۹۶
ذکر محاربهٔ سلطان ابوسعید باامرا ۱۰۰
ذکر رفتن امیر حسین بخراسان ۱۰۴
ذکر قتل شهزاده یساور و عاقبت احوال او ۱۱۱
ذکر رفتن پولاد قبا بجنك ارقنای و غزان ۱۱۳
ذکر مخالفت تیمور تاش در روم ۱۱۴
ذکر وفات خواجه تاج الدین علیشاه ۱۱۵
ذکر وزارت ملك نصرة الدین عادل ۱۱۶
ذکر رفتن امیرچوپان بالوس ازبك ۱۱۷
ذکر سبب تغییر مزاج ابو سعید بر چوپان و چوپانیان ۱۱۷
ذکر رفتن امیر چوپان بخراسان ۱۲۱
ذکر امارت دمشق ۱۲۳

صفحه

ذکر مکتوب فرستادن سلطان جهة دفع امیر چوپان ۱۲۵
ذکر تفویض وزارت بغیاث الدین محمدبن رشید ۱۲۶
ذکر خبر یافتن چوپان از کشته شدن دمشق ۱۲۷
ذکر قتل ملك نصرة الدین عادل ۱۲۹
ذکر توجه امیر چوپان بجانب عراق بکین خواستن ۱۲۹
ذکر انهزام امیر چوپان ۱۳۱
ذکر فرزندان امیرچوپان بر سبیل اجمال ۱۳۵
ذکر وصلت کردن سلطان با بغداد خاتون ۱۳۹
ذکر تمرد نارین طغای و تاشتیمور ۱۴۰
ذکر فرستادن امیر شیخ حسن بقلعهٔ کماخ ۱۴۲
ذکر وقایع مسافر اناق و بند کردن امرا ۱۴۲
ذکر وفات سلطان ابوسعید ۱۴۳
ذکرپادشاهی ارپاخان ۱۴۵
ذکر موسی خان ۱۴۸
ذکر محمد خان ۱۵۲
ذکر طغاتیمور خان ۱۵۴
ذکر خروج امیر شیخ حسن ابن تیمور تاش ۱۵۶
ذکر سلطنت شهزاده ساطی بیك ۱۵۸
ذکر رفتن طغاتیمور بعراق کرّت ثانی ۱۵۹
ذکر سلیمان خان ۱۶۲
ذکر کشته شدن امیر مسعود شاه ۱۶۷
ذکر ملك اشرف و یاغی باستی و مخالفت ایشان با سلیمان خان ۱۷۱
وفات شیخ حسن و جلوس سلطان اویس ۱۸۴

صفحه

توجه جانی بیك بولایت آذربایجان و قتل ملك اشرف ۱۸۶
حکومت و تسلط اخی جوق ۱۸۹
تسلط سلطان اویس بر مملکت تبریز ۱۸۹
سلطنت سلطان حسین بسر سلطان اویس ۱۹۸
قتل سلطان حسین بدست سلطان احمد ۲۲۱
وقایع سنهٔ ثمان و ثمانین و سبعمائه ۲۳۷
حکومت حزم در عراق عجم ۲۵۰
حکومت اعجکی در ولایت عراق عجم ۲۵۲
منابع کتاب ۲۵۷
فهرست وقایع متن کتاب بحسب تاریخ ۲۵۹
فهرست نام کسان وجاها ۲۶۳
غلطنامه ۲۸۳